این رساله از مولفات
منسوبه ...
...

در خطابت مرحوم مسعود ... که مرحوم ... کرده

و این رساله از مولفات ... ... اداره خلاف

تصور کن مرحوم این کتاب ... ...

... ... تعطیه

... و ... حروف معروف ...

... آنکه ... ...

... ...

صور و خطوط و نقوش که در کتابت آمده است و
چون دو ارادت کاتب تواند که بیاید و آن دو ارادت
بدلیل آن دو شق قلم خواهد در مشاهده و بیاض آمد و مقصود
و مطلوب کاتب در جمیع خطوط کاتب همان یک ارادت حسن
خط است که بواسطه قلم در بیاض می‌نهد که آن شق قلم ارادت
دوم و نظر دوم کاتب تواند بود چون مرید با حسن صنع شکست
و آن حسن صورت بواسطه شق قلم است ناچار جمله آنها
یک املاء شاشق قلم تواند نوشت که مظهر ارادت شد حسن صورت
ان الله جمیل و یحب الجمال الکاتب هو الجمیل و الجمال هو و القلم
هو الکاتب و الکاتب هو الا اله الحکم و هو اسرع الحاسبین
ان المتقین عند ربهم جنات النعیم افنجعل المسلمین
کالمجرمین افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون
جمله دو ارادت کاتب بر حسن صورت و حسن صورت آنکه کاتب
حسن خود را بدو مشاهده کند و جمله کمال عشقبازی خود را
بر خود برو نماید و او را در عشق و محبت خود از خود رفته
در یابد و جمله صورتها عکس برحسن خود ظاهر شده مشاهده کند

محسن
صورکم فاحسن صورکم والیه المصیر الکاتب مصورٌ والمصور والمحسن هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء لا اله الا هو الیه المصیر هو الذی انزل علیک الکتاب منه ایات محکمات هن ام الکتاب الایه الی و ما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم هو الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم الیه ترجعون وهو الذی یکتب العلم و یعلمکم ما لم تکونوا تعلمون دهو الکاتب والکاتب انا وانا ال ۲ ولقد خلقناکم ثم صورناکم الایه من علم وکتم فقد مات شهیدا فافهم تم

فتح الحادی عشر فی النقطة الشمسیة

از مشهور است که طلوع شمس از مغرب از اشراط ساعت خواهد بود وان دو رهی باشد بخلاف دو اول چنانکه هر دو محل بر جا باشد اما جمله حال دیگر باشد وان ظهور علم نقطه است مشروط بظهور کاتب ومنوط بجریان حکم علم او وآنچنانست که نقطه که آخر حرفست از وجهی چنانکه تو بجث میگوئی که تا حرف درکتابت نباید نقطه باید که نهاده نشود و اگر شود بخلاف قاعده باشد وحکم لایجوز باشد واول حروف با نه درکتابت باید و دیگر میگوئی که احکام دینی و دنیوی و ظاهری

وباطنی وصوری ومعنوی وغیرهم من المامورات والمنهیات والناسخ والمنسوخ والقصص والاخبار جمله در حروفست واگر حروف باشد این جمله را وجود نباشد و فرقان محمد صلعم بر حروف ظاهر شده است وجمله حروفست واحکام حروفست که در وجود امده است ولاغیر واحکامی دیگر نیست واگر حکمی دیگر باید قاعده باشد که بقاعده امده باشد وعلامت عجیب باشد وله الدین واصبا الایه ونقطه را حکم نیست واو جز علم جزوی دیگر نتواند بود وپس این علم افتاب نورانی باشد که از مغرب کتابت کاتب که آخر نقطه است واخر علمست ظاهر شود چنانکه تا تمیز ر ح ح س ص ض ف از یکدیگر نتواند چنانکه ظهور افتاب مبین موجود امت ترا معلوم شود که ان نقطه کاتبست که از مغرب حروف کاتب ظهور کرده است و هرچه مشرق و مغرب وارض وسما ولوح وقلمست حرفست ومعین ومبین حرف نقطه زیراکه علم نقطه است وحروف معلوم ان علم بین جمله حروف نقطه باشد وچون جمله کتابت حروف باشد وحروف علم باشد وانچه علم است نقطه باشد

ناچار جمله عالم باشد که نقطه محدود است ؛ پس جمله صورت
صورت نقطه باشد که بکسوت حروف علم درآمده است . العلم نقطة
کثرها الجاهلون : پس هرگاه که تو آسمان و زمین و لوح و قلم و غیرهم
را از سیارات آفتاب و ماه و جمله را کتابت کاتب یابی ؛ و در
کتابت کاتب لفظ و ترکیب را یابی . و در لفظ و ترکیب جمله حروف
یابی . و درین مجموعه حروف فانی جمله علم یابی . و علم نقطه را یابی
العلم نقطة و نقطه را وجه کاتب یابی . پس جمله کتاب و باقی
الکتاب را نقطه یافته باشی و نقطه کاتب را یافته باشی
فانا النقطة النقطة وانا کاتب الناطق پس آفتاب مشرقی را
که حرفست که از اول و در خلیفه علیه السلام تا آخر ظهور اشراط
الساعة که صد و صفصه خبر داده است و در آن اشراط یکی
ظهور آفتاب مشرقی از مغرب شدن را یافته است بعلم دانسته
باشند . و همین اشیا علم را دانسته باشند که این جمله کتابت
کاتب بحرفست و حرفست که علم است ، و مجموع احکام نطق و فی
بر حرف کرده باشند و حکم را در نقطه ندیده باشند
و مجموع احکام و بیان معین و همین علم را دانسته باشند ، و علم

حروف را دانسته باشند ، و ورای این حکم حکم دیگر ندانسته باشند
و جز این حکم را حکم بدیع نبینند و قواعد را علامت عجیب بینند
ناچار هر آن وقتی که نقطه که آخر علم و کتابت کاتبست ؛ و حکم
او را آنچنانکه کمال ظهور است کسی نکرده و ندیده است ؛ و هر چند دانسته
اند اما با جمال حروف و کلمه دانسته اند و حکم او را معجز نموده
در آخر دور احمد و در آخر دور اسم او که محمود است بیابند
و فی السماء احمد و فی الارض محمد و فی تحت الثری محمود
تحت الثری که آخر دور فلک احمد است چون در ظهور آید ؛ و همچنانکه
بدو در اسم احمد و محمد حرف و دور آغاز کرد و در آخر عالم که تحت
الثری است باسم محمود و نقطه دور آغاز کند و آن دور محمود که حرف
نقطه که آخر کتابت و رقم و علم کاتبست ؛ در آخر زمان محمدی
که دور مهدی خواهد بود و شما نمایند . و حکم او شما کند . ناچار که
آفتاب حروف مشرقی که علم است از آخر مغرب حرف و کتابت
کاتب که نقطه است ظاهر شود . و حکم و بیان او هر چند دانند
و هر چند ندانند بر شما بگذرد . هر آینه آفتاب علم و کتابت کاتب
باشد که از مشرق حروف بمغرب نقطه کاتب مشروط بظهور

لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها
خیرا پس این ظهور آفتاب حرف باشد از مغرب نقطه که علمست
و علم ساعتست و چون ترا که مراتب حروف بیان نموده شود
که حضرت امیر کرم الله وجهه میفرماید که العلم نقطة و کثرها الجاهلون
و جای دیگر میفرماید که انا النقطة و جای دیگر میفرماید که انا
الکتاب الناطق و جای دیگر صد رصفه میفرماید که انا مدینة
العلم و علی بابها چون آنچه علمست نقطه باشد و آن نقطه امیر باشد
و کتاب ناطق امیر باشد که همه آیات و بینات و کتاب نطقست
و آن نطق نقطه باشد که کنایتست از امیر و آن علم و باب مدینه
علم احمد امیر باشد که مجموع اهل ما این را رجوع بدان علم باشد
که در استست و آن در کنایه از امیر باشد پس نقطه و علم و باب و کتاب
ناطق و امیر کرم الله وجهه جمله نقطه خواهد بود پس مرجع الیه جمله نقطه
باشد که باب و علم و نطق چنانکه گفته شد کنایه از وست پس
تو چون انجمله مذکور را نقطه شناخته باشی مرجع الیه تمام نقطه را
شناخته باشی و تو آن نقطه را در کتاب یافته باشی واحق و این علم را
که نقطه است از مشرق حروف بمغرب نقطه ظاهر شده بیابی

واضح آیات و احسن کنایات و احکم محکمات را جملگی در نقطه مشاهده
کنی و در آن نقطه وجه تمام کائنات را بابی یوم یاتی بعض آیات ربک
و چنان دانی که احکام و امضی و اظهار جمله کتاب و حروف کائنات
نقطه است و نقطه موقوف علیه جمله هر آینه حکم حکم او باشد و علم
هم او باشد و جمله بازرا رجوع بدو باشد و جمله آیات و بینات
نسبت با آیة ابعد باشد لا ینفع نفسا ایمانها و ظهور آن نقطه میسر و   نقطه
ظهور کائنات باشد هو الاول و هو الآخر هر آینه آفتاب نقطه کائنات
که از مشرق اول بدو در حروف سیر کرده باشد و باخر نقطه
خود ظهور کرده و حروف که وسط است از وجهی اول است نقطه را   اخر
و از وجهی از آن وجه که اول حرف باشد مشرق نقطه حرف باشد
و نقطه که نور است و آفتاب است از مغرب حروف باشد که ظهور
کرده باشد و حکم بخلاف قاعده اول آمده باشد که حکم حرف است
پس آفتاب علم مشروط بظهور کائنات از مغرب نقطه که علم است
طلوع کرده باشد العلم نقطة و سد المشرق و المغرب و از این وجه
که اول نقطه است و آخر نقطه باقی آنچه شد ذات کائنات که از مد و
غیب نقطه واحد که مسقط سر قلم کائنات سیر میکند گاهی بدو

ه وگاهی تربیع :: گاهی تثلیث وا وگاهی تسدیس و ⁝ هرآینه درین
مذکور یک نقطه باشد • واورا از وجهی طلوع و غروب باشد
ه فاینما تولوا فثم وجه الله ه واگر باشد از وجهی در دور
۴ مشرق و مغرب باشد رب المشرقین ورب المغربین وان
۴ مشرق ومغرب او عین یکدیگر باشد :: وجایکه عین نقطه
باشد که درین ۴ دایره دور میکند هو الاول والاخر والظاهر
والباطن در جمله دایر این ۴ دایره باشد که دایر باشد
رب المشارق ورب المغارب ان مشارق و مغارب این
و دایره و جمله و دایر مفصلات بروج حروف باشد که از وجهی
عین مجملات اند وان اوسط مرتبه که مرتبه دور حروف ابجد است
که صد رصفه صلی میفرماید که انا مدینة العلم مرتبه محمدیه است
و عین نقطه است که از نقطه مداد کاتب ه از غایت تشوق
ظهور خود بجز و آیات و خطوط بواسطه قلم ممتد کرده است
و این مرتبه مرتبه استوا است وان نقطه اولیه که باب بابه
از وجهی ظهور مرتبه محمدیه است که نقطه احدیه است که اول ظهور بود
نقطه است • از نقطه کاتب :: والمشرق ظهور احدی تواند بود

الظهور

شمس احمد
مرمحمد است نسبت باستوای مرتبه حرفیه ا وان نقطه اخر که مغرب نقطه
بود وگاه این همان دور از انجا واپس خواهد شد • وان شمس احمدی از مغرب
اغاز خواهد کرد و مرتبه محمودیه است مراحمد را از غایت ظهور
کمال اشراق که بعد ازین هر زمان در تنزل حجاب باشد :: وازین
ظاهر تر نتواند که شود :: انا کتاب الناطق والنطق نقطه • والنقطة
انا ⁝ و درین ۳ دور همان نقطه اول وکل نتواند بود که اول
مسقط سر قلم کاتبست که اول انچیزی که از مداد و غیب بواسطه
قلم ا در بیاض می آید ⁝ همان نقطه اول اولست که کاتب خود را
و جاعلم ما فی العالم را و مشرق و مغرب را در وی می یابد • واورا
در جمله می یابد ⁝ وکاتب از ان وجهی که اعتبار نقطه احد واحمد و محمد
می نهد از نقطه خود و این ۳ نقطه استخراج میکند هو الاول والاخر
والظاهر والباطن وضعی بمشرق و مغرب و ساعت واشراط ساعت
و غیرهم من احکام و دوره بر می نهد و بیده المشرق والمغرب • ورب
المشرقین ورب المغربین هر گاه که افتاب از مغرب طلوع کند
وان دو دو که کتابت از بیان حروف بر دوم ظهور کند علم نقطه
که نور است در خاطر مردم و غدغه دهد و جمله بدانند که غیر حروف

وبیان حروف موقوف نقطه است و بدانند که از تشبهات حروف نقطه
تواند که حروف ه ح ح ه ه را تمیز کنی و کتاب ناطق نقطه
راهنمای امیر را و کاتب را نقطه یابی یوم یاتی بعض آیات ربک
احکام حروف اینی در آیه نقطه ظاهر شده و کتاب را علیم وطنی
یابی و علم نقطه را یابی هر آینه عقد و معتقد و علم و معلوم تا
و منطوق نقطه را یافته باشی لا ینفع نفسا ایمانها الآیه
پس دور حروف دو و واقع باشد بنسبت با نور نقطه که
علمست و آن دو و علامت ساعت باشد که نقطه باشد و ظهور
نقطه باشد که از مطلع حروف بمغرب نقطه که آخر کتابت کاتب
طلوع کرده باشد و انجمله مشروط بظهور کاتب و منوط بظهور
علم نقطه تواند بود و این دور محمود است و آخر دور است
زیرا که اختتام ظهور اسم محمدی است فی السماء احمد هو الاول
او فی الارض محمد هو الاوسط و فی تحت الثری محمود و هو الآخر
و من اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما
محمودا و اگر کاتب خواهد که نقاط وضعی را در نقطه خودی
خود استدراج کند و استخراجات را طرح کند مجموع

مکرر تر او در مفرد معلوم بیابد و آن مفرد معلوم خود را باید
و اعتبار اعتبارات و اصول موصولات را عین خودی خود مشاهده
کند و در آن حضرت هیچ تعدد و نسبت و اضافات را نه بیند
هر آینه اول او عین آخر او باشد و ظاهر او عین اول او و جمله عین
اول او و اول عین آخر او ه و جمله شرق و غرب نزول و عروج
ظاهر و باطن و اول و آخر او باشد و او باشد که او باشد و هو الکاتب
لا اله الا هو فاتخذه وکیلا لا اله الا هو علیه توکلت و الیه متاب
کانه هو و اوتینا العلم الآیه و هو انا و انا هو هو و هو و انا هو
و نحن هو و هو ه کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون
فتوبوا و ارجعوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم ذالکم خیر لکم عند
بارئکم فافهم و تامل فتح الثانی عشر فی النقطة الالهیه
قوله تعالی فی اربعة ایام سواء للسائلین شک نیست که نقطه
است و بغیر از این چیزی بکر نتواند که در وجود باید و وجود
او جز او نتواند که بشود قل ای شیء اکبر شهادة قل الله شهید
بینی و بینکم و آنکه باثبات قول مذکور شهید است الله است
قل کفی بالله شهیدا و آن نقطه اول نقطه احد خواهد بود

۴ نقطه احمد ۳ نقطه محمد ۵ نقطه محمود ؛ و آن ۴ نقطه در اصل یکنقطه
کاینست هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شی
علیم اول نقطه احد است که نقطه اولست و هو بکل شی علیم
العلم نقطه و در و ۳ حرفست اح و حرف اول که حرف ا تواند
بود حرف اصل است و در ح ملفوظ تا اصل است و در دال ملفوظ
۱ اصل زیرا که در الف ملفوظ اصل همین ا است بس و درین ۳
حرف از وجهی که تکرار حرف نباشد با تکرار نقطه ۳ نقطه
موجود است ؛ و از وجهی که تکرار نقطه نباشد با تکرار حرف ۴
نقطه موجود است ؛ فی الجمله بتکرار یکدیگر همان ۴ نقطه ۱ حاصلند
که عقد تمام زمین و زمان اند و مجمع موجودات و مصورات
اند ؛ هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن ؛ قل الله
شهیدا بینی و بینکم و اوحی الی هذا القران و ان کنت من قبله
لمن الغافلین ؛ و چون ۱ را که نقطه پنجم است از وجهی و از وجهی
نقطه اول الفرض اول و آخر ا تواند که باشد چون از احد
جدا کنی حد میشود که در مضمون او که لفظ است ۴ نقطه ۱ حاصلست
که اصل جمیع اصولست ای وحد ؛ عقد تمام است و هیچ چیزی

دیگران شوان فرد و الا بتکرار احد شهید واو باشد که در جمله
تکررات ظاهر باشد و آن ۴ نقطه حد است که در محمودات
احمدی و محمدی و محمودی ظاهر میشود و مثلا آن ۴ حد احد نقطه است
که از عرش احد ؛ بسما احمد ؛ تنزل میکند همچنانکه حد احد که ۴
نقطه است چون بمرتبه احمدی در آید به ۸ نقطه تکرار میکند که
در مضمون احمد هست ۸ ای ای ا که از ملفوظ او مستخرج است
الاول احد و الظاهر احمد چون از احمد میم که ۳ نقطه است
بر گرفته شود نقطه ا که یک نقطه احد ؛ تواند بود و نقطه حد که
۴ نقطه احد تواند بود و در احمد بتو نمو شود ای ا معز که
همان یکنقطه ا است که درین ۴ نقطه حد ساریست و جمله همان
یکنقطه است اما برای کمال او در احمد که معنی محض است فاینما
تولوا فثم وجه الله فی السماء احمد و فوقه احد و آن ۴ نقطه
محمد صلعم که خاصه مرتبه محمدیست اگر قبل از تنزلات نقاط
احدی و احمدی که ۸ نقطه اند حد کرده اید همان ۴ نقطه
حد احد باشد که بمحمد مشاهده کرده شود من رانی فقد رانی
من رانی فقد رای الحق ؛ الحق هو الله ؛ و الله احد ؛ اما

ظاهر است

بعد از تنزلات و تکرارات چون جمله اصول از ملفوظ محمد صلعم عدد
کرده شود ۱۲ نقطه باشد زیرا که یک میم در محمد صلعم مدغم است از آن
تشدید که در محمد هست برای آن یک میم مدغم تواند بود و چون حسان
عدد کرده شود جمله ۱۲ حروف و نقطه اصل خواهد بود و از نقطه ۱
در جدا جدا آمده :: و آن جدا احد با احمد تکرار و تنزل در آمده
۸ و از آنجا بمرتبه محمد صلعم به ۱۲ عدد و تکرار کرده تی تی تی
۱ و نقطه ۱ که نقطه سر احد است که اول احد است و آخر نقطه
احد و احمد و محمد فرود آمده هو الاول و الاخر ما یکون
من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم الا
هو موجود فی الکل و الکل موجود به :: و فی الارض محمد در
هر یقین به ۴ نقطه معین میشود :: و در هر تنزل به ۴ نقطه تکرار
می آید تا کمال فردیت خود را بر خود ظاهر کند کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف اما در محمود که آخر مرتبه احد است
و آخر ظهور محمدی و فی تحت الثری محمود همان ۱۲
اصل محمدیت نیز که با مفرد معلوم بمرتبه محمودیه تنزل کرده
است :: و این ظهور آخر تنزل و ظهور اشراط ساعت تواند بود

و دور ظهور اثنا عشر :: و این دو رکابیست که بخلاف قدیم
آمده است و آن دوازده نقطه اصل محمود که آخر مرتبه محمدیست
که از یک مفرد معلوم مستخرج از پنج حرف آمده است کل شیء
احصیناه فی امام مبین تی تی تی و او :: و در آخر جمله جهان
مفرد معلوم است که اول احمد و ۱ احد است هو الاول و الاخر
و جمله این تکرارات و تنزلات منزل بمحمود اند و منزل جمله محمود
تواند بود و غایت غایات و نهایت نهایات محمود است
زیرا که غایت غایات و نهایت نهایات در ظهور تحت الثری است
که ملک محمود است که مرتبه ۵ است له ما فی السموات و ما فی
الارض و ما بینهما و ما تحت الثری و فی السماء احمد و فی الا
رض محمد و فی تحت الثری محمود و چون در حروف ظاهر اسم
محمود احصی کرده شود حرف واو که حرف اصلست و از وجه
مطلق مکنی است که وجه مطلق وجه حق یعنی وجه واحد تواند
بود که غایت ظهور است :: بظاهر نماید که در محمد نماید الظاهر
هو الاخر و الاخر هو الله الله نور السموات و الارض
و الاخر هو الاول و الاول و الاخر هو الوجه المطلق و دو بکر

چون واو اسم محمود حروف مفرد مقلوب احها کرده شده و
حرف ثوانی یافتن که همان عین اسم محمد است بلا او تمام اسم
که ارکان خمسه و عالم محسوسات از و کنایه است بل نفس
ال له مع تشدید که بدل یک حرف خود اوست فرض علی
خمس صلوت و بنی الاسلام علی خمس که این جمله مخمسات
محمدی که از محمد ظاهر گشته است از سر اسم محمد و ظاهر محمود
مستخرج است زیرا که حقیقت مسمی در اسم تواند بود و از جمله
مثنوات و مفروضات محمدی که در اعداد آمده است حید ز
صمد استخراج آن از اسما خود کرده است و هر سر هر شی
در اسم آن شی تواند بود ولله الاسماء الحسنی فادعوه
بها و علم آدم الاسماء کلها و از جمله مذکور از محمد مستخرج
و بیان جمله از محمود مستخرج و آن یک حرف که از حروف
خمسه در محمد مدغم بود و جست بر محمود ظاهر گشت که م ح م
د است و از آنجمله محمد و احمد و محمود مفرد معلوم که ا
حد احد است رفیق است و واقف است و ان الله معنا از این
جهت است و هو علیم بذات الصدور و از این جهت بود که

اسم صمد صفه و اسم الله در ختم یکی بود و شهد لا اله الا الله
محمد رسول الله و هیچ شک نیست که محمد صلعم محمود است و محمود
محمد او هو واحد که احد است اما چنانکه گفته شد ظهور محمد ا
در محمود است که چون میان دو اسم دور گرده است و بدان
اسم احد دور نگرده و واحد خبر داده است که در آخر محمد ا محمود است
دور بحث ترهی است که زمان آخر و ملک آخر است هر انه
احد کلیت خود را خواهد ظاهر کرد که عهد محمود است و عیسی
ابن مریم که ربک مقاما محمودا و آن شخص موعود کنایه از او است
ه و خود هم شد و در احد خود است که واحد است لا غیر و لله
المشرق و المغرب فاینما تولوا فثم وجه الله و بیانی دیگر در
اثبات ظهور او آنست که چون حروف محمود جمله ملفوظا احصا
کرده شود بعقد تام است که ۱۰۱۴ است که مجموع آدم و آدمی
زاد کنایه از آن ۱۰۱۴ است و عقد احمد است و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین و ظاهر که اسم محمد است بدان دلیل که گفته شد
کنایه از محمود است و محمد است که محمود است و نفس واحد است
که جمله است کل شیء هالک الا وجهه میم حی میم دال

واین هم مذکور و نهر طه از اسم محمد مستخرج نیست مگر از محمود و
واین اسرار مذکور در مضمون محمد بود اما همچو حرف مدغم محمد در و
پوشیده بود که بر محمود ظاهر شد : وچون معلوم شد که طه
که بحساب جمل ۱۴ است و به اتفاق اعداد ملفوظات محمود اسم احمد
که چون هر دو بهم منضم شوند ۲۸ باشند و قرآن از ۲۸
مرکب باشد و بر ۲۸ منزل باشد وان ۲۸ حروف اکه مجمع جمیع کلام
الله است از طه و محمود توان استخراج کرد پس ما انزلنا
علیک القرآن لتشقی خطاب با محمود باشد که عقد طه است
و طه کنایه از وست واین خطاب از لسان محمد باشد ::: بر خود
که محمود است عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و چون آفتاب
احمد از مطلع صبح محمد صلعم طلوع کرد و کمال اشراق او باستوای
محمود مستوی میشود که آخر دور است . و از اشراط ساعت
و ختم دور واستکمال ظهور محمدیست که بعد از دور محمود که
استوای شمس احد است و کمال ظهور اوست و چون از آن
استوا عدول کرده شود هر دم بتزلزل ساعات نازل
خواهد شدن . لا تقوم الساعة حتی تتقارب الزمان

لایقع

لا یقع نفسا ایمانها و آنکه مینماید که فرقان بر جن آمده است
و بر جن و انس تمام آمده است که چون بحث ثری که آخر دور است
و ملک محمود است پایان او در عقد محمود اید پس دعوت محمود باشد
که بحث ثری رسیده باشد که آخر دور زمانست و تواند بودن
که بحث ثری هاوای جن باشد و ملک جن باشند زیرا که گفته اند که همچنانکه
آسمان و بیت المعمور جای ملایکه است شیب ارض تحت الثری مشهور
است که ملک جن است و از جمله عالم مخلوقات است و قرآن دعوت
تام آمده است : و دعوت تام آمد او افست که چون بجمله عوالم
آمده است چون بجمله عوالم آمده است باید که بسجو و ملایکه در آسمان
از دعوت احمد باشد و تبران باشد و ایشان ساجد از آن امر
فرقانی باشند . و در ارض دعوت محمود باشد و بفرقان
باشد و دعوت اهل ارض هم از فرقان باشد و ظاهر المجید جلیلم فی
و در تحت الثری دعوت محمود باشد پس اختتام دعوت فرقانی
و احکام محمدی و ظهور احدی بمحمود باشد که خاتم ظهور و فاتح
نقطه است برای کمال ظهور فرقانی و چون قرآن نازل بمجد شده است
و بجن و انس ختم دعوت بمحمود باید شد زیرا که دور احمد بود و ابتدا

بود اما باید که با اسم سوم که محمود است دور کند تا عقد تمام که ۴
نقطه است تربیع یافته شد : سواء للسائلین : و ان ایه که حضرت پیغمبر ما
که یوم یحشرهم جمیعا یا معشر الجن والانس قد استکثرتم من الانس
وقال اولیاءهم من الانس ربنا استمتع بعضنا ببعض وبلغنا
اجلنا الذی اجلت لنا قال النار مثویکم خالدین فیها می باید که او
جن تحت تربیت تواند بود که در کافر نار است و دعوت محمود
با ایشان لاحق تواند بود زیرا که مکلف اند وما خلقت الجن والا
نس الا لیعبدون و ان دعوت که دعوت خلق اخر است محمود
خواهد کرد که اخر اسم احمد و اخر دور احد است و ظهور دعوت
غایتی باشد که کلشی از جن و انس بعد ازین ظاهر کردند :
وان مقام محمود که حضرت پیغمبر ما یافت که مقام شفاعت است از ان مقام
محمود است که اختتام دعوات احمد و نهایت ادوار احد است
۵ ومقام شفاعت جن و انس است بمحمد : صلعم وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین و محمد مبعوث ان مقام است : اخر اما
باسم محمود : و ان نوافل مسنونه که صد رکعه مامور بود
از برای این دعوت بود . و ان وخطاب خاص که در طه امد که کتاب

است از محمود از برای این بود تا اخر دعوت و فانی در کمال ظهور
احدی بر مظهر محمودی که اخر دور احمد است و بر اخر خلق واقع
تنزیلا ممن خلق الارض والسموات العلی له ما بینهما و ما
تحت الثری المحمود . هو المحمد او المحمد . هو الاحمد او الاحمد .
هو الاحد او الاحد . هو القدیم ازلی ابدی ۵ وهو العلیم بعلم
والعلم نقطه . والنقطه انا . وانا الکاتب . والکاتب عالم والعلم
الذی له ما فی السموات وما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری
وله ما فی السموات وما فی الارض وله الحمد فی الاخرة وهو الحکیم
الخبیر . تا شفاعت محمد بود و محمود چنان امده باشد که اگر دعوه
احد در محمد مدغم امده باشد و او ان دعوت را با و ختم ننموده باشد
در دور محمود چنان واضح و لایح ننموده باید که تتمه ان حجج محققی تمام
باشد الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم فافهم و تامل و لا
تغفل ثم فتح الثالث عشر فی نقطة الامامیة قوله تعالی و قدر فیها
اقواتها فی اربعة ایام سواء للسائلین شک نیست که الف ۴
نقطه است و اربعه ایام ان ۴ نقطه و اقوات ان ۴ نقطه اصل
تمام باخود دارد که تقدیر ان اقوات بدان ۴ نقطه است که ارکان

۴ نقطه باشد در اثبات تقدیر و تعیین و تبیین نباشد و آن ۴
نقطه مجموع نقاطی دیگر که تو در همه اشیا و فرقان و ارض
و سما و فروع و اصول و وحوش و طیور و جماد و نبات
و فوق و تحت و ماهی و جوی و نوبینی و خوانی و بینی
و دانی جمله آن ۴ نقطه الف که از یک مداد کاتب بقدرت کاتب
بواسطه قلم در ظهور آمده است سوال للسائلین الله و این ۴
نقطه که بمجموع مذکور و مسئول است مر سائلین را آن ۴
نقطه است و آن ۴ نقطه همان ۴ نقطه الف است فافهم
نقطه ل نقطه ف نقطتان ۲ ۴ و مرکب کاتب نیز که در کن غیب
کاتبست از آن ۴ نقطه مرکب است و آن ۴ نقطه راست که قلم کاتب
بواسطه خود تکرار میکند و کاتب آن جام سطر برای ظهور خود ساخته است
و آن کاتبست که کاتبست ۵ سوال للسائلین الله و اگر آن را در انجام
سنگ باشد در سه نقطه ش که نهایت اعلام ایجاد است نظر
کن تا ۴ علم نبی ۳ نقطه س و آن دو حرف کاتب به ۴ از وجهی برای
آن نهاد تا تو بدانی که نهایت نهایات ۴ است و کاتب الف
ملفوظ را که نهایت کتابت الف است ۴ نقطه مینویسد و اسم

الله که نهایت نهایات ۴ نقطه است و در وات که بلسان تازی
و عربی آن اسم مبتدا اولست که زبان اهل جنت است آن ۴ نقطه
اصل موجودات است و ذات خود بدان ۴ اصل ظاهر است سوال
للسائلین و در تربیع [illegible]
۴ نقطه است که دور میکند ۵ و کاتب خبر بدان ۴ نقطه میشود از
که برای ظهور خود بواسطه قلم کتابت کند و آن ۴ نقطه همان ۴
نقطه الف است که کاتب در ابتدای کتابت ایجاد که اصل اصول
است قلم بیاض برای آن الف مینهد و کتابت از آن ۴ نقطه
تمد و میکند از برای کمال ظهور خود و در الف ملفوظ در آخر
فا همان نقطه اولست که بواسطه قلم در بیاض مینهد تا اول
و آخر خود را بواسطه قلم یک نقطه یافته باشد و بدان نقطه
همان ۴ شکل مینماید الف تا اول ا و آخر ه و ظاهر ل و باطن
ل خود را بواسطه قلم آن یکنقطه یافته باشد و آن یکنقطه را
در اول و در آخر و ظاهر و باطن خود یافته که کلیت کاینات
و اول و آخر و ظاهر و باطن خود را بواسطه قلم در آن
۴ نقطه یافته است پس کاتب کلیات را بواسطه قلم وجود یافته باشد

وخود را ان ۴ نقطه یافته وان ۴ نقطه را در یکنقطه یافته وان
یکنقطه را خود یافته : وخود یافته که خود یافته ودر کلمات
نفس خود یافته ؛ و بواسطه قلم یافته ۴ ا ۵ ا ۴ ۱ ولا
یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء لقد انزلنا الیکم کتابا فیه
ذکرکم افلا تعقلون ولقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا
للملائکة اسجدوا لآدم ۵ مجموع را مرجع ۴ نقطه آدم است
که کاتب ان ۴ نقطه را مسقط سر قلم خود یافته است بواسطه
قلم در بیاض آمده ارجعوا الی آدم ومنها ارجعوا الی الکاتب
من عرف نفسه فقد عرف ربه من عرف آدم فقد عرف
الکاتب ومن عرفه فقد عرفه : من رآنی فقد رآنی الا
آدم نقطه والنقطه علیم والعلیم عالم والعالم معروف
والمعروف کاتب والکاتب ال ۲ والکل وجهه هو منتهیها
وانکه اهل تصوف میگویند که الف اشاره بذات احدیت است
ازبرای اینست که ذات ۴ نقطه الف که اصل جمیع حروف
ونقاط است با خود دارد ؛ وذات است که اصل جمیع نقوش موجودات
است ۵ وان عبارت ازان ۴ نقطه الف است وحسب ونسب

والف نقطه با الف اینست ؛ وکاتب در الف ملفوظان آخر نقطه فا
برای اثبات واعلام ان ۴ نقطه الف مینهد که آخر جمله حروفات
واصل جمیع نقاط است و ۴ نقطه ا آدم وعالم وفرقان
وتقوی وجنت وعیسی ومحمد وانکه علی در آخر اسم خود
یافت ؛ وانکه در ان ۲ عروق آدم یافته شد در ۴ ۴
استخوان واربعین صباح وجبرئیل ومیکائیل واسرافیل وعزرائیل
وغیرهم وکل شیء احصیناه فی امام مبین وانکه
در جمله یافته شد ان ۴ نقطه الف بود واقرأ القرآن علی حرف
وان ۴ نقطه مکرر که کاتب خود بتکرار نوشته بود ازبرای
ظهور خود بواسطه قلم که آخر جمله را در یک نقطه دید وان یکنقطه
را خود یافت وخود را همان یکنقطه یافت وان یکنقطه را بواسطه
قلم یافت . وازبرای ظهور خود یافت عالم وما فی العالم را
در ان یکنقطه مشاهده کرد وخود را در عالم وما فی العالم
اشراق بواسطه قلم کرده دید . ونحن اقرب الیه منکم ولکن
لا تبصرون همان ۴ نقطه الف بود ؛ والله من ورائهم محیط
والله بکل شیء محیط الله نور السموات والارض الها نقطه

واللامان نقطتان والالف نقطه ؛ الهاء فی الالف ، وا
فی الالف ؛ والف هو اربع نقاط والاربعة ؛ فی الاثنین ؛
والاثنین ؛ فی النقطه ، والنقطه علم والعلم حرف والحرف ٢
وهو الکاتب هو وهو الله لا اله الا هو له الحمد فی الاولی والاخرت
وله الحکم والیه ترجعون ، وهو الذی بیده ملکوت کل شیء والیه
ترجعون ، وانکه شیخ سعد الدین حموی علیه الرحمة والرضوان
والتحیة والاکرام گفت که الف مرکبست از سه نقطه از وجهی بعلم
اوراست بود اما غلط گفت چون بنقطه کاتب نرسیده بود
نقطه را در میان ندید ازانجا گفت که رسیده بود اگر او بنقطه
آدم ٤ رسیده میبود اوکی الف را ٣ نقطه میگرفت وکجا
اورا مرکب میگفت وان وجه که گفته شد که از وجهی صواب است
آنست که ایشان احد و واحد و وحدت میگویند وظاهر
وباطن و محیط میخوانند وان یکیست زیرا که هر چند اجمالست
ویکن مخدوقست اما چون سیر سیر فی الله است
ودور بدایره حق میکند جایز است والله یرزق من یشاء
بغیر حساب اما انکه حضرت پیغمبر ما بدکه ، هو الاول والاخر والظاهر

والباطن

والباطن ، هیچ دلالت بران میکنند که نقطه ذات ٣ تواند بود
و مدار حقانی ٣ تواند بود و اسم الله که ٤ نقطه است
واسم ذاتست برای نحو گواهی نمیدهد که مدار ذات ٣ است
ازبرای ان گفته اند که بنقطه کاتب نرسیده اند ؛ ونقطه
کاتب را نیافته اند ؛ اما دور او دور محمودست وسیر فی
الله است واجمال تمام است وتوان اسمی را که بزبان عام مصطلح است
نمی بینی که میگویند که آدم را خدا از چهار چیز افریده است
هر چند نمیدانند که ان چهار چیز کدامست اما میگویند که از خاک
وباد وآب واتش آفریده است قول قول محمودست اما اعتقاد
اعتقاد محمود نیست حاشا تا معلوم شود که من جمیع
الوجوه قول ان قطب که مفخر و ملجای سالکان راه هدی است
اگر اعتقاد اینست که گفته است ضعیفست حرف الف
مرکب نیست واگر مرکب هست صحیح که سه نقطه نیست بلکه از وجهی
مفردست واز وجهی بسیط از یک مداد کاتب تمد وگرده
ان وجهی که مفردست یک نقطه فرداست که بواسطه قلم از حرکت
کاتب بتکرار آمده است ١ از مداد کاتب ٥ واز وجهی که

بسیط است ۴ نقطه اصل است که از یکم او کاتب بواسطه قلم بدو
کرده است: خواه بثمد وا وخواه بتعدد: وخواه بتربیع:
وخواه بتدویره جمله یکم او است ا المداد واحد. والتمدوات
کثیرتا: والکاتب واحد. والکتابت کثیرة والمعدود واحد
والاعداد کثیرتا: والکاتب فی التمدوات والتمدوات فی
التعدوات والتعدوات فی الاعداد والاعداد فی المعدود
والمعدکاتب والکاتب ل ۲ سبحانه وتعالی عما یشرکون
کل شیء فصلناه تفصیلا فی اربعة ایام سواء للسائلین
والمسئول کاتب والکاتب مستوی فی اربعة ایام: وهو الذی
انزل من السماء ماء. تا اربعة ایام که ۴ اصل یافته و وارد معلوم شود
که ان ۴ نقطه اصلست که راست است از برای سائلان که هرکه از
ان ۴ نقطه حساب غلط کند غلط کند: واز جنت بدر آید وبر ابتر
گردد: و یا بشوای کاتب نرسد: چنانکه ب ت ح ح ف
از هم جدا کنند وبدین مغلط باشد واصل او در نیابد و رجوع
بمرجع خود نتواند که بکند و بمطلوب خود نرسد وخود را از شرک
وشبه و وهم و گمان خلاص ندهد من یشرک بالله فقد حرم ۳

علیه

علیه الجنة و هر که بر ۴ نقطه الله حساب گم کند از ۴ جنت محروم شد
ولا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم یوم القیمة. ولا یزکیهم ولهم عذاب
الیم: من لم یعرف حرفا. لم یعرف نقطة. ومن لم یعرف نقطة
لم یعرف علما. ومن لم یعرف علما. لم یعرف کاتبا. ومن لم یعرف
کاتبا. فله عذاب عظیم: ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة
اعمی واضل سبیلا: در خبر است که بهشت را ۸ در است وبهر دری
۴ کلمه مکتوبست که بعقد اصل خویش: راست چون در اصل
راستست در فرع نیز همان اصل ظاهر است الولد سر ابیه فسلام
لک من اصحاب الیمین ۳ و دوزخ را ۷ در است در هر دری
کلمه مسطور که ۲ کلمه باشد که بهیچ حال راه باصل نبرد که عقد اسما است
واهل دوزخ کسی باشد که راه باصل که عقد الله است و نقش
کل وکلیات نبرد. انکم کنتم تخافون انفسکم پس هر
که هر که بعقد وجه او که ال ل است نرسید محجوب شده بل نقش
خویش خایب گشت انکم کنتم تخافون انفسکم لیس البر بان
تاتوا البیوت من ظهورها هر که خانه را که عبارت است از جنت
از ظهر در اید چنان باشد که ابواب جنان را که ال ل است ابواب

کلیات از نظر در آمده باشد کما قال ال ل ا ل ان ل
ل ا بهیچ حال راست نیست و بعضی اند که می آید که صاحب این علم
به برکه نقطه ب است رسیده باشد و بیت خود را که مسکن
خدا است ه از نظر آمده باشد وان الظالمین لهم عذاب الیم
زین للذین کفروا الحیوة الدنیا الایه این زینت که
صاحبان این صورت را باشد حلم شیطان باشد ان الشیطان
للانسان عدو مبین پس محسن کسی باشد که خود را به ع نقطه
تقوی که ابواب جنت است برساند و آن خانه را که مسکن
خدا است از در در آید ولکن البر من اتقی واتوا البیوت
من ابوابها الایه و از آن عقد بعهد ال ی ه برسد که
عقد نفس ال ل ه است اوفوا بعهدی اوف بعهد
کم که هر گاه که جمله بعهد الله که نفس جمله است معقود گردند
همانا چنان باشند ه که هر یک بعقد نفس خویش رسیده باشند
از برای نفس خویش که ال ل ه است فلا تعلم نفس
ما اخفی لهم من قرة اعین پس توجه کلیات مر کلیات را
بنفس کلیات باشد که نفس ال ه است پس محسن کسی

باشد که متوجه نفس خویش باشد که ال ح است ومن اسلم وجهه
لله وهو محسن پس محسن سلیم باشد بوجه الله که نفس تسلیم است
ه وهو الذی وصل بعقد نفسه و هر که مسلم عقد الله گشت
مولی خیرات گشت ولکل وجهة هو مولیها فاستبقوا الخیرات
یعنی بهر طرف که سلامت نفس خویش بنفس مطلق خویش که
ال ل ه است دریافت بل سلام شد وهو محسن و هر گاه
که نفس او نفس سلام شد وجود کلیات که نفس ه است
مسلم او شد اینما تکونوا یأت بکم الله جمیعا پس هر گاه که چنین
صورت مصور گردد واگر دایره ه را از شمال بیمین گرداند
راست اید ه واگر از یمین بشمال دور دهد راست اید ه ل
هر دو رکه نفس ه وا بر گرد و راست آید ه وان راستی
نفس ه را بنقطه نفس خویش باشد از نفس که نقطه است
وا بر گشته بل هو آیات بینات للایه و از اینجهت بود که
صدر صفه حلم به کلثابد به بهین اشارت فرمود وان وجه ه
که در کلام اشارتست بهمین نقطه و موبه مطبوعست که از
ام ی ر کتابه است پس محسن ع ل ی باشد که نفس هو است

پس جمله احسانات نفس را باشد بنفس وهو انه برای نفس
که نقطه است کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک
ما انت بل هو وما هو الا انت وما انت الا انا وما
الا ه وهو انت فی صورة ابن فارض المصری وهو شیخنا الو
وهو الذی حافظ نفسه وطهر وحه واجاب دعوته واستقبل
قبلته وصلی صلوته ثم ترقی الی اعلی الرتبة ابن الخطیب اراه
نفسه آیة الکبرا فاقام مقام قاب قوسین او ادنی پس
مقرر که سبق خیرات احسانست واحسان خیرات
ونفس خیر نقطه است پس نفس خیر وخیرات وسبق واحسانات
نقطه باشد که نفس کل وکلیاتست تعالی الله عن شأنه پس این
نقطه باشد که بر محسن ومحسن بوجه احسن حسین باشد ولا
یحزنک الذین یسارعون فی الکفر انهم لن یضروا الله شیئا
پس هرگاه که محسن ومحسن وحسن واحسن
جمله یک نفس نقطه باشند که آسماست پس نفس او
او از حسن واحسان مرتب باشد که نور است وبسیط
است ویک عین معین است الله نور السموات والارض

وصورت ارض وسماست وهرگاه که صورت ارض وسما نور باشد
که نفس الله است صورت ارض وسما نفس الله باشد که نقطه است
نور علی نور وان صور سموات وارض صور مکرر او باشد از نفس او
مکرراته پس این نفس الله نفس کرار باشد وهو الله القاهر
الغالب هو الله والله غالب علی امره والامر نفسه ولا فرق بین
الامر والامیر والامر آمر والامر امیر والامیر غالب والغالب
الذی لا شریک له فی ملکه ولا نظیر له فی ملکه لیس کمثله شیء وهو السمیع
البصیر ولا حول ولا قوة الا بالله بل هو آیات بینات فی صدور الذین
اوتوا العلم والذین اوتوا العلم درجات وان درجه که علمست
نفس علم تواند بود وان نفس علم در درجات کلیه دایر وان درجه
کلیه دایر نفس که دوایر درجات از دوایر است وهو نقطه
کلیة فوقانیة دایرة علی صورة دایرة الکلیة الفوقانیة وهی
الکل والکلی هو وهو هی ما هو وهو عین کلیه والکلیة نقطة
والنقطة لا وهو العلیم الحفیظ الفانیة المتوجه رضی الله عنهم ورضوا
عنه ذلک لمن خشی ربه ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض
والله ما اعرف ربا الا من ربانی واحیانی وهو نقطة طبیعة مجسمة مصورة

بحده مشهورة بالمسیحا فی الجیلانی مجددة الرشتی الرشیدی
انه لایحب الخائنین ولا الضالین آمین حسبنا الله نعم
الوکیل نعم المولی ونعم النصیر غفرانک ربنا والیک المصیر ال
ل ا ل ل ا ه ه ثم فتح الرابعة عشر فی نقطة الافاقیه
ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح وجعلناها رجوما للشیاطین
الآیه سماء دنیا که مزین بمصابیح نورانی و مظهر جمله انوار و آیت
جمیع اشتقاقات انسانست وفی السماء رزقکم وما توعدون
وان اسمان دنیا کنایه از وی برای آن شده است که همچنانکه
جمیع انوار الهی بر وی ظاهر است و رزق همه عالم که سبب حیوة
عالم است از وست و مجموع ماهیات و فلکیات و بروج و کواکب
و شمس و قمر و در و جوهر و غیرهم که از وصف آن گشته مستو
بلا حد و لا حصر را که او مظهر شده است انسانست که مظهر شده است
واین جمله خبریات و انوار بر انسان ظاهر است و همین حکم
نیست الا انسان وانک لعلی خلق عظیم وان اسمان مرسوم
نمونه انسان بیش نیست وان برای انست تا هر که راه بخود برد
از انکه هیچ نه بیند او را دیدن اولی باشد زیرا که نمونه انسانست

وصورت

وصورت نور است وانکه گفته اند که فلک البروج همین آسمان است
که می‌نماید از وجهی است زیرا که فلک البروج شامل بر جمیع فلکیات
و بروجات و سیارات و اطباق سموات تواند بود واین صفت
جز انسان نشاید که باشد وگفته اند که فلک البروج فوق
جمیع افلاکست و فوق جمیع افلاک نیست الا او زیرا که الحق
فوق جمیع درجاتست علم انسانست لاغیر رفیع الدرجات
ذو العرش وگفته اند که جمیع فیاض سموات و ارض از فلک
البروج است واین قول بر انسان صادق باید که باشد لولاک
لما خلقت الافلاک وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
وانکه از صدر صفه صلعم مرویست که آدم را در شب معراج در دنیا دیدم باسمان
همین سخن است که عبارت از اسمان دنیا آدم است وانکه گفته
ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح چنان است که زینت آسمان دنیا
کنایه است از انسان آن زینت عبارت از تصورات یقینی
تواند بود که هیچ وجهی از وجوه ریب و شرک و شک و شبهه آن
تصورات را تغیر ندهد و هیچ حال متغیر وی داردی واستدلالی
او را بجنبش تقلید باز ندارد و قرار او بقوت ادله سماعی و

تقیّنی باشد: همچنانکه در نور سموات مرسوم دیده میشود ان لهم
قدم صدق عند ربهم تا مصابیح باشد که انوار بلاریب اند
و زینت سما باشد که اگر این مراتب در مدار انسان بیابد او
از جمله اهل سما باشد: و هر که از اهل سما باشد که عبارت از
اعلی است ناچار اهل اسفل نتواند بود که مرتبه جنت است ان الا
برار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم یصلونها یوم الدین پس این
تصور مذکور زینت سما باشد که ایشان است: و آنکه صدر
صفه صلعم فرمود که. اصحابی کالنجوم. بایهم اقتدیتم اهتدیتم
هم اشارت بدینجاست زیرا که چون جمله را در تصورات یقینی
دید و مصور جمله خود را دید که عبارت از آسمان دنیا:
و جمله را در تصورات جمله بر خود جمع یافت. و زینت خود ایشان را
دانست. و جمله انوار ایشان را بر خود جمع یافت. کالنجوم بالنسبت
الی السماء؛ هر آینه گفت. اصحابی کالنجوم السماء. انچنانکه جمله
سیارات جمله را یک نور یافت و بطریق اعلی یافت و جمع یافت
و در جمله اصحاب خویش نیز همین مراتب دید و همه را بر خود جمع دید گفت
اصحابی کالنجوم السماء. و آن حدیث که در آخر مصابیح مکتوبست که مثل امتی

مثل المطر حدیث همین معنی دارد زیرا که چنین مشهور است که مطر از آسمان
می آید والذین انزل من السماء ماء؛ آن مطر همان اصحاب و امت آن
او اند که بدان تصور مذکور موصوف اند و بدان تصور ثابت شد
زیرا که قعر جبال که ارض اسفل اند بنسبت با سما مذکور هم از ایشان
حیوة می یابند یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت و آن مطر
از آسمان تواند بود و راست است که از آسمان است زیرا که چون
آسمان و بنا که سبب مطر است انسان باشد؛ و این اصحاب و امت
کالنجوم و کالمطر از و نازل شده باشند هر آینه مطر باشند که از
آسمان آمده باشد لنحیی به بلدة میتا و نسقیه مما خلقنا انعاما
و آنکه فرمود که حق تعالی در آسمان و بنا نزول میکند اینست
که میکند زیرا که هرگاه که ظهور را هم که اعداد و نقط اربعه اند::
که اگر از آن اربعه مکرر تکررات از ثلثمائه و ستین و اربعین
صباح و اصابع و یدین و رجلین که انسان عبارت از این مفصولات
است از ایشان جدا ای از او هم اسم و رسم و نام و نشان
و وسم و بیان هیچ نماند یبدل الله سیئاتهم حسنات یوم تبدل
الارض غیر الارض؛ تا الله باشد که در جمله مفصولات و مقطوعات

ظاهر شده باشد و اسد باشد که بدل او باشد • و احسن بدل باشد
و قایم مقام او باشد • انی جاعل فی الارض خلیفة بنسبت تا شخص
البدل که اسم و رسم انسانیست وجودک ذنب لا یقاس به
الذنب پس اسد باشد که بسیار دنیا که انسانست نازل شده باشد
زیرا که سما و دنیا که اعلام شهر دنیاست عبارت از انسانیست که
اعلی مرتبه دنیاست بنسبت بان آسمانهای سومه که حیوان و نبات
و جماد مصطلحست لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و آنکه مصا
بیح سماوی است سبب رجم شیاطین شدند و آنکه گفت که شهاب
ثاقب • رجم شیاطین میکنند تا استماع کلام ملاء الاعلی نکنند جمله
عبارت از ان تصورات یقینیست که از و بال شرک و تقلید و آن
قید و هم شریک خالص باشد • و بکلمه تصدیق از ورطه جهل رسته
باشد فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر هرگاه که این یقینیات
ظاهر و باطن انسانی را چنان فرا گرفته باشد که بهر ادله دار کان
این معنی و این حکم نموده شود من احب شیئا اکثر ذکره بلحاظ
شیطان و جن که عبارت از شرک و وهم و تخیل و نسیان و تذبذب
حالات و تنزل اعتقادات و حایل تصورات اند مرجوم باشند

وکلام

صدق
وکلام ملاء اعلی که مصابیح و زینت سما و دنیا اند که عبارت اند از
و یقین و تحقیق و توحید و غیرهم که بنا به ثبات و مقررات اند
ایشان را رجم و ثقب میکنند • و نگذارند که درین عالم اطلاع
یابند • و ما نعت ایشان چنان تواند بود که چون ملک وجود
ایشان گرفته اند • و اسمان و بنا را معمور ایشان کرده اند • و زینت
ملک آسمان ایشان شده اند • و قطع ظلمات جسمانی و نفسانی
و شیطانی که عبارت از توهمات و تخیلات اوشان است
ایشان کرده اند ناچار اوشان را رجم باشد که کرده باشند • و جمله
اوشان در حالت یاس و نا امیدی مغضوب و مرجوم باشند
زینا السماء الدنیا و جعلناها رجوما للشیاطین الشیاطینهم
الا باعدا من الحق کما قال العرب من الشیطن و بعد چون وهم
و شرک و خیال را قابلیت قرار و تصدیق نیست • هر آینه دور
باشند • و هرگاه که این عالم که ما فی الازل بقرار خویش مانند • و هم
گذور و تنزلات شرک و وهم و تقلید در نیاید • همان استماع تا
کردن کلام ملاء اعلی باشد از شیاطین و جن و حفظا من کل
شیطان مارد لا یسمعون الی الملاء الاعلی و یقذفون من کل جانب

وهو را الا من خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب حفظ از کل شیطان
احاطت این اعتقادات تواند بود چنانکه ارشاد ما رد اکه وهم است
در آن حضرت مدخل نباشد بلکه وجود وهمی نیز نباشد و انکه از
کل جوانب قذف میکنند چنانست که هر گاه که قوای مخیله و موهومه
را در منفذ در رود قوای یقینی هزیمت دهد و خود بدل آن شود
لاجرم چون در جمیع حالات موهومه همچنین حال مبدل باشد همان
از کل جانب باشد که ایشان مقذوف شده باشد کانهم جراد
منتشر و آن حالات مذکوره که مصابیح آسمان دنیا اند نیست
الا آن علمی که متصل ظاهر و باطن انسان او را در عوض آن باید آورد
هو کلمة لفظویه و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون چنانکه
از صدر صفه مرویست که هر که از نزول حق باسمان دنیا آمدن
بیدار کرده و در آن وقت اگه باشد هر دعوت که بخواهد مستجاب
کرده و در شب قدر همچنین و آن روایت مشهور است که هر
گاه که شب قدر واقع آید نزول حق نیز در همان شب واقع
خواهد بود زیرا که روایت صحیح از روایتها و نصف رمضان
و بیست هفتم رمضان و شب جمعه گفته اند و آن نصف رمضان

برای

برای آنست که دخول ثانی در دهم است و ظهور کلیت اند تواند بود
و آن بیست و هفتم نیز همچنین زیرا که دخول بیست و هشت است که
او نیز همین حکم است و در لیلة جمعه نیز که اغاز ششم است همین حکم
است و در این هر سه شب نزول حق باسمان دنیا از صدر صفه صلعم
روایتست و در اصول تبصره و تمهید نیز است پس مستجاب الدعوة
کسی باشد که واقف گردیدن نزول حق باشد و از نزول حق
و شب قدر با خبر باشد که نقاط اربعه اند و نزول حق تعالی
باسمان دنیا ظهور او تواند بود و مظهر جامع که انسانست
من رانی فقد رای الحق و ظهور او مظهر جامع علم مفصل الله
باشد که ظهور و بطون انسانی که مجمع کلیست با عدا و احصا
باستوای احصا نقطه مستوی گردد چنانکه از فرق
انسان تا اصابع قدم او که هر اصبع از اصابع قدم او بعقد
اسد آمده است جمله مفصولات و مقطوعات از وجود او
از عظم و عرق و جلد و شعر و غیر هم بعقد اسد باید
و جمله ملک وجود این چهار نقطه اسد بگیرد چنانچه اگر این اعداد
اربعه از میان بر گرفته شود هیچ از وجود نماند و اگر جمله نماند

والسموات
همان ۴ مکرر باشد که تکرار مانده باشد یوم تبدل الارض
هر آینه اسد باشد که بدل جمله شده باشد و بدل و مبدل او باشد
ضعف منه الطالب و المطلوب هما هو من قلته فانما وشد
پس دل حق باشد که باسمان و نباشده باشد ؛ و ساعة قدر باشد
وصاحب این معنی مستجاب الدعوة باشد و همین حال و عوت او
باشد که مستجاب شده باشد اجیب دعوة الداع اذا دعا
زیرا که مجموع دعوات و مجموع تعقلات و تدبرات و مجموع علم
کشف و سلوک هر چند دانند و ندانند بمقتضا طالب مطلوب
رسیده نیست ، و مطلوب کل و کلیات ال اه تواند بود ؛ و چاره
نیست که او تواند بود و لا غیر پس دعوة کل او باشد که مستجاب
شده باشد ادعونی استجب لکم پس میل جمله او عبد و آشنه
وصلوة و صوم و غیرهم من العبادات بروز او باشد و نیش
؛ و بروز واحد القهار چون انجا که بروز او ست اسم و رسم
که غیر او باشد در احصا نیاید ؛ لاجرم بروز او باشد ، و قها
باشد که جمله احصات را دران نقاط اربعه هلاک کرده باشد
و واحد باشد ؛ از وجهی ازجهت آن واحد باشد که همچنانکه واحد

۴ نقطه است اسد نیز ۴ نقطه است که تکرار امده است ، پس
همان اسد باشد که تکرار کرده باشد ، الواحد هو اسد و از وجهی
واحد بمعنی یکی تواند بود ؛ و گفت که واحد قهار است ، و را
که واحد قهار است ، زیرا که واحد که یک نقطه معدود است
چون در احصا نقاط اربعه تکرار کند ، و در جمله احصات فوقانی
و تحتانی باز کرد و جمله تعدادات را که در آمات والف والوف
باشد فرا گیرد و کل شیء عنده بمقدار ، لا اله الا الله بعدد
قطرات المطار ، و بعدد ورق الاشجار الی اخره هر اینه
بروز واحد باشد که یکیست که جمله از قهاریت او در هلاک
باشند و اگر آن واحد ، که یکیست ؛ خود را از احصات
و اعداد و در کشد و میل تعدادات را با نقطاعات اعداد بدل
کند ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها ، یمح
الله ما یشاء و یثبت و بحکم تفرید ظاهر کرد ، ناچار چون
جمله احصات و تعدادات تحت حکم تفرید او مستهلک
شوند و ان فرد معلوم بدل کل شود ، هر اینه واحد باشد
که یکیست ؛ و قهار باشد که جمله در و مستدرج باشند ، کاهی حال

کاتب در استخراجات وبرزواهد وکاهی جلال کاتب در استدراجات
مستدرجهم الایه الکاتب مستدرج والمستدرج هو الله
فافهم ولاتکن من الخائبین فاعرف نفسک تعرف ربک فان رب
اعم من یکون ان ظاهرک وباطنک فانت منهما وهما هو فانت
هو لا اله الا انت سبحانک وانت رب العرش الکریم الکریم
هو الله وکل من ظهر بالکرم فهو کریم وکل من یکرم فهو الذی
تعرفه وتراه ولاتشرک به احدا :: فتح الخامس عشر فی نقط
المفصوله ولقد جئناهم بکتاب فصلناه علی علم مقرر که کتاب
از کتابه است وکتابت مفصوله نقطه تواند بود که چون کاتب
خواهد که بیان که حروف ممدوده اند کتابت مفصل فرستد
بر جمله نقطه را ظاهر کند بنوعی که اگر ان نقطه از ایشان
بر داشته شود هیچ عین و اثر از ایشان نماند لاتذر علی الارض
من الکافرین دیارا کافر عبارت از پوشانده باشد چنانکه
اگر حروف مصوره بحال خود بمانند و از اصل خود که نقطه است
بزنند جمله کافر باشند زیرا که نقطه با ایشان پوشیده مانده
باشد : وایشان کافران نقاط وجود به باشند که کتاب مفصل

وابنه

وابنه بینه ومهدی موجودات وعلم اصول وفروع بنفس ایشان ان
نقاط مفصوله تواند بود العلم نقطه هرگاه که در ارض حروف که
مقر احکام است نقطه ظاهر شود وان طوفان قطرات نقطه
از غیم حروف ظاهر شوند وجمله ارض موجودات بگیرند همانا
که دیار نمانده باشد ازین حروف ممدوده که کافران نقاط
مفصوله اند لاتذر علی الارض من الکافرین دیارا چون دیده
امیر نقطه را دیده بود انا نقطه تحت الباء و دور و دور او
بود وظهور ظهور او هر اینه فرمود جئناهم بکتاب فصلناه علی
علم الایه العلم نقطه یعنی ان کتاب مفصل را که حرفست بر علم
فرستادم که نقطه است نقطه است زیرا که هرگاه که کتاب مفصل
بر علم فرستاده شود همان نقطه را باشد که فرستاده باشد وهم
نیز نقطه فرستاده باشد . زیرا که علم نقطه تواند بود العلم نقطه
چنانکه الو که عبارتست از علم ازل و ابد و سرمد که هر سه کتاب
از انسانست زیرا که مبین هر سه اوست چون او باشد او باشد
وانک لعلی خلق عظیم فکان قاب قوسین او ادنی هرگاه
کتاب مفصول او باشد همان آیات مثبته باشد که مفصول

باشد الرکن ب الحکمت آیاته ثم فصلت الآیه الحرف نقطه والنقطه
حرف بس آن نقطه ثلثه مفصوله که الم است وکتاب محکمت مفصل آن — محکمست
نقطه است زیرا که گاه که کتاب : علم باشد ۰ وعلم نقطه باشد
: ومبین ومظهر علم نقطه باشد : پس جمله کتب که علمست نقطه باشد
العلم نقطه والنقطه حق والعلم هی هما الله الواحد من ازل
وابدی دیگر که سه نقطه معلوم اند امر باشد که یکنقطه واحد است
انا النقطه تحت البا والواحد هو الله والله هو و هو هو وان
یکنقطه که ع و ل و ی کنایه از وست که تارة بکسوه اضعاف
مضاعف والله یضاعف لمن یشاء ۳ درمی آید الرکتاب احکمت
وگاهی احصای اضعاف بکسوه ا ۱ ۰ مضاعف میشود وگاهی
تکرارات معدوده بلباس ازل وابد و سرمد ۲ خود را مینماید
وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و تارة باحکام
ک و ا و ت و ب در وجود جمله خطوط و نقوش مفصوله :
وموجوده مضاعف میشود : وچنان خود را ظاهر میشود که حکم
مضاعف مذکور او باشد ۰ و او باشد که ظاهر شده باشد ۰ لا غیر
و او باشد که باعداد و انواع مفصوله تکرار آمده باشد ۰ الله نور

السمو

السموات والارض ۰ نور علی نور النور هو الله والنقطه هو هو
و تارة از جمله تکرارات معدوده وانوار محدوده از تکثر ک و ا
و ت و ب که از وجهی ۴ نقطه الف اند که بکسوه ک و ا و ت و ب
ظاهر شده اند ۰ واز وجهی ۳ نقطه با که بصورت تفاصیل تکرار
کرده اند : چنان بصورت یکنقطه منفرد معلوم ظهور میکند که
همین ظهور را نیز دران حضرت وجود باقی نمانده باشد و هو الواحد
القهار ۰ کل شیء هالک زیرا که ظهور را وجود نسبت با بطون توان
بود ۰ واخر را وجود نسبت با اول توانند بود ۰ ونشاید که
ازل معلوم نشده ابد معلوم شود ۰ ومحالست که قبل از علم فرد
زوج معلوم شود ولیس الذکر کالانثی ودران حضرت انجاه را
نشاید که وجود باشد ۰ ونشاید که وجود باشد ۰ الصمد من لا جوف
له لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد هرگاه که کاتب قطع
نظر از کتابت نقاط کند وجمله استخراجات بشرط ظهور حکم قاطع — نقص
بیکنقطه رجوع کند ۰ وهمی خود خود را همان یکنقطه یابد :
وحکم مطلق خود را دران یکنقطه بیند : ناچار حال ماضی و مستقبل
وظروف ومظروف وانتقال وابدال ومکان ولامکان وزمان که

ورنقو بداه وجود باشد و وجود نباشد که وجود نباشد: هر آینه
جمد باشد که لاجوف له است ولم یلد ولم یولد باشد زیرا
که هر دو را ازوج لابد است و او فرد است که زوج نیست و بیرون
یشرک با الله فقد افتری اثما عظیما پس لم یلد ولم یولد اسلم
او باشد و کفو نیز مسلم نباشد: زیرا که کفو که عکس و ند
اوست و دوم یکانگی او تواند بود و این محال محض است و چاره
نیست که محال محض است و من یشرک بالله فقد ضل ضلالا مبینا
الکفو ند: و ند: واحد: والله هو پس ان یک نقطه کاتب
را ظهوری باشد که ظهور را او ظهور او ظهور نباشد لا اله الا هو
و بطونی باشد که بطون را و ظهور را او بطون او ظهور نباشد
و اولی باشد که اول و آخر در اول او وجود ندارد و و آخری
باشد که آخر و اول نباشد لیس کمثله شیء و سرمدی باشد که
بود سرمد ازو محال باشد و ان نقطه خارج جمله باشد که هیچ
نباشد الا جمله لا اله الا الله لا تدرکه الابصار من لم
یکن لم یدرک و ان نقطه ب کاتب نقطه کاتب باشد و کاتب
باشد که نقطه باشد الحرف نقطه و النقطه حرف فانا نقطه تحت

ابا پس جمله تکیفات و غیر تکیفات مذکور و جمله اعتبارات ازلی واید
و سرمد و جمله کتب و آیات مفصل و محکم و جمله ظهورات مفصل و
مجمل کاتب باشد که نقطه کتابه ازوست تلک آیات الکتاب
الحکیم الکتاب للکاتب والکاتب حکیم و هو الله لا اله الا هو فاعبد انا
الکاتب عالم والعالم هو الله انی علیم الحکیم الکتاب نقطه و
الکاتب هی والله هو الکاتب لا یعرف الله الا الله و لا یری
الله الا الله و لا یشرک باحد من علم مسلم و من کتم بعده تحاشی
افشا ثم کتم کفر و من کتم ثم افشا هلک و من وصل الی من لا یظهر
ولا یکتم ولا یخفی ولا یعلن فقد وصل الی من یظهر و یکتم و یخفی
و یعلن و هو نقطه و هی انا: وانا هو انی انا الله رب
العالمین ادا الامانة الی من ائتمنک والله لا یحب الفساد
هر کاه که امانت او اکروه شود فسا و ساقط کردد و هر کاه که
فسا و ساقط کردد موی امانت خود را باشد که با مؤتمن خود
او اکروه باشد و ان او اعبارت از ادراک او وار هویت است
نفس و او ار نفس است نفوس او و ار که مراتب کلیات است
: : ا بل نقذف بالحق علی الباطل از برای انکه هر کاه که حق

بر باطل انداخته شود و باطل حق شود پس او را امانت باشد که شد
باشد کما تری فی الحدید بنظر بصورت نار ته محرقه مشتعله
مجسمه لیس موجود کالحدید لیس کمثله شیء بل مثله وجوده
ومع ذلک لیس له وجود بنفسه بل الطبیعة جامده مطبقة بحث اوله
نفسها واخره نفسها ظاهره صورتها وباطنه عینها بل نار مطلقه
لا وجود الا وجودها ولا رسم الا رسمها وهی نقطه بالغه
مکمله لا شریک لها بنفسها بل هو کل کلی وکلیته ۵ م

فتح السادس عشر فی نقطة الوجوبیه یا ایها الذین امنوا اذا
قمتم الی الصلواة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق
وامسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین شک نیست که غسل از
برای طهارتست وطهارت پاکی باشد از فضایل وخبث
وان طهارت تو از خباثت برای رجوع باید باشد که اصل است
هو الذی انشاکم من نفس واحده الا یعنی این طهارت که اولا
ترا در محل فرایض مذکور باصل اداکند انست که تو غسل یدین
ورجلین ووجه ورؤس که جمله چهار غسل تواند بود برای
تا انکه ترا از خباثت فضایل عناصر وطبایع طهارت دهد ان الله

بطهارتی

۲۷

بجب التوابین ویحب المتطهرین وابن جلی ن تواند بود که اول تو در
مکتب کاتب در این چهار نقطه کاتب را ومجموع علوم ودرس ودرایت
کاتب را که منشا کلیات است تو بخوانی وبنویسی بدانی که اخر
همان ۴ نقطه توانی یافتن در یابی هو الله لا اله الا هو واز انجا
اول در محل فرایض که بدین است نظر کنی تا در هر مفاصل او که
در انامل هست همان ۴ نقطه کاتب را که فرد فرد باعداد واحد
بلا عناصر ولا طبایع امده است در یابی الله نور السموات
والارض مثلا از اول انامل که تو او را اسر انگشت میخوانی واول
نقطه ظفر بین ۲ نقطه مفصل ۳ مفصل دیگر بین ۴ نقطه اخر بین
عین عین و فرد فرد باعداد امده کل شیء عددا ومحل فرض باد
اور واین ۴ نقطه همان نقطه کاتب شناس که در معدود ات
در بیاض می اید ۳ و نکاتبا اول نقطه سر انگشت نگه کن تا مفصل
واز انجا بمفصل دیگر برو که مفصل اخر است واز انجا بکوع رو
تا اگر خواهی ۴ نقطه محدود بیابی از مدد کاتب بواسطه قلم تکرار
امده او اگر خواهی ۴ نقطه تربیع بیابی از مدد کاتب تحریر
شده و اگر خواهی ۴ نقطه تدویره ۵ مشاهده کنی از تکرار قلم

مفصل شیاطین ... مفصل اول و ... مفصل تا ظفر ...

راه

کاتب مدور گشته ه و قد خلقکم اطوارا و آنکه در جبلته اتفاق ائمه
دیگر تیمم را از وجهی بایکنوع جایز داشته اند از آن داشته اند که عقد
تام است . و تمامی نقطه اصل است . و محل فرض که ۴ نقطه است
بدینجا ختم شده است . و بغیر ازین جهت ⁝ فی اربعة ایام سواء
للسائلین ⁝ و آنکه محل فرض را اشارت بمرفق کرد برای آنست
که یک نقطه از ۴ نقطه ابهام پوشیده است زیرا که نباید از ابهام
هرچند بخفیه هست اما ظاهر از ۴ نقطه که عقد تام است بیرون
نمیشود و چون قلم کاتب آن نقطه را بوقت درک عام در بیاض
وجود ننهاده است در مرفق که نقطه منفصل است از نقاط
مفصوله بدل او نموده است . یبدل الله سیئاتهم حسنات
یمحوا الله ما یشاء و یثبت تا از آیه عام بعقد تام واثق باشد
و عقد تام را که ۴ نقطه است عقد تام دانند و محل مفروضه
دانند . و دانم که بالغا و ظاهرا و باطنا تحقیقا تقلیدا فرض است
و فرض است که تو او را از احداث که عبارتست از غسل تمام
غسلی برابری . و آن غسل با شرط صلوة و فرض طهارت دانی
⁝ و اگر صدر صفه خاتم در انگشت کرد و برای آن بود تا معلوم

شود که آن فص کم در خاتم می نشیند که گفته اند که مقصود از خاتم
آن نقطه فص است . و شیخ ما محی الدین است رضی الله عنه و از
خدا و علم فصوص را بنای آن تسمیه گشاد کرد که مقصود کل او در
نقطه فص خاتم دید . و مقصود از آن خاتم خاتم جسم آن نقطه
فص بود و آن ابای آن یک نقطه مفصل ابهام بود که قلم کاتب در انجا
بوقت ظهور در بیاض نا دیده است چون محل فرایض و غسل محل
فرایض برای ادراک عام و تکمیل نفوس از نقصان بود و در مرفق
و فص خاتم تکرار نمود تا بجهتی دیگر احتیاج نباشد ⁝ تا خاتم برای
خاتم ختم آمده باشد ⁝ و اگر نقطه مرفق که بدل نقطه ابهام است
چنانکه در جلیس ظاهر است در کوهین ید ظاهر بودی مرفقین را
که محل فرایض احصا کرده اند غسل نهادن واجب نبودی که
فی رجل و آن نقطه خاتم و نقطه مرفق بدل نقطه کوع ید است که
آخر نقطه مفصل ابهام است . و آن فص کم حق خنصر است برای آن
حق خنصر است که خنصر آخر انامل تواند بود یا اول انامل اگر آخر
انامل است در آخر انامل برای آن نقطه مفصل اول نهاد تا معلوم
شود که آنکه تو در اول نیابی ⁝ در آخر بیابی . و آنکه تو در آخر بیابی

تم

همان اول باشد که یا قبه باشی هو الاول و الاخر و از اخاتم خواند
و فی الواقع نقطه اول بود برای آن خواند تا معلوم شود که خاتم
اگسی تواند بودن که فاتح بوده باشد ⁝ و فاتح کسی تواند بود که
خاتم بوده باشد منه بدا و الیه یعود و الاخر هو الاول و الاول
هو الاخر و از تکرار در مرفق و فصل برای آن نمود تا معلوم شود
که تکرار در نقطه هست و در تقریب بتبعید که مشاهده کنی جمله
تکرار نقطه تواند بود و خلقکم من نفس واحدة الی و بث منهما
رجالا کثیرا و نساء و چون جمله مفاصل را مع الظفار و المراد فی
کار احصا کرده باید جمله را نقاط معدوده باشد که از مداد عیب
بواسطه قلم در بیاض جلوه داده است ⁝ و اگر تجرد و بین المفصلین
جمله را چنانکه گفته شد احصا کرده شود همان را عقد تام تواند
بود و از مداد کاتب بواسطه قلم تکرار آمده اکه اگر آن عقد را [illegible]
باطلاق اید از آن احصا هیچ نماند الا ۴ و در کوع یکنقطه نمود
و از امعاد و جمله نقاط و انامل و اصابع کرد تا نموده شود
که جمله در اصل یکنقطه کاتب است که بتکرار و تفاصیل در بیاض آمده
اند ⁝ و عاقبت رجوع مکررات و معدودات بهمان یکنقطه

خواهد بود ۰ و کاتب خود را و عالم و ما فی العالم را در این یکنقطه مع وجود
معلوم تواند یافت ۰ و آن یکنقطه را خواه بعض خاتم خاتم [illegible]
۰ و خواه بمرفق بیاب ۰ و خواه بنقطه کوع بیاب ۰ و خواه در جمیع
نقاط موجود بیاب ۰ همان یکنقطه اصل کاتب تواند بود که کاتب
خود را و عالم و ما فی العالم خود را در اینجا مشاهده میکند العلم
نقطة و النقطة هو و هو انا و انا اعلم ما لا تعلمون و این را
اگر در تربیع احصا کنی ⁝ و اگر در تدویر احصا کنی ۰ و اگر در
تجرد احصا کنی و اگر در تعدد ⁝ احصا کنی همان یکنقطه کاتب
یابی که در آن حد و باد و ارار بعه و ور گرده باشد ۰ و در مدی
دیگر همین حکم مشاهده کن ۰ فافهم و تامل و محل فرضها و واز
و در رجلین مع الکعبین همین حکم ببین ⁝ و مرفقین را از یدین بدل
کوعین احصا کن تا نگویی که بدل کن یعنی تکرار نگهدار لا مبدل
لا مبدل لکلمات و اگر در یدین تربیع ⁝ نگه خواهی داشتن
کوعین را و مرفقین را از یدین مشاهده کن تا ۴ نقطه اصل مبنی از
فصل خاتم تکرار آمده ⁝ و اگر تجرد و تیره ۵ نگهداری در قبضتین
مع انامل نظر کن تا اعداد نقاط بینی در یکدایره مدور باد و دارا آمده

واگر تمدد ا خواهی از سر انامل تا کوع نظر کن تا تمادت کاتب
بواسطه قلم از مداد و غیب از کاتب در بیاض آمده ا واگر تعدد
خواهی در مفاصل انامل مع کوعین مشاهده کن تا در مدین و جلین
۱۷ اعداد در یابی از مداد و کاتب برای ظهور کاتب بواسطه
قلم در بیاض آمده هو الاول والآخر والظاهر والباطن وانکه
فرموده که باید آب بمجموع این محل فروض محیط شود برا انست
که تا چون آب که بکعبین معین است و واسطه حیات است و جمله
کتابت خطوط و نقوش کاتب برآب است جمله این اعداد واعداد
را بکعبین معین یافته باشی بصورت حیات آمده و یک حی مجیبی دیده
باشی بصورت حیات تکرار کرده و یک نقطه کاتب یافته باشی
از مداد و کاتب برای ظهور کاتب بواسطه قلم ظاهر شده وما
خلقت الجن والانس الا لیعبدون واعبد ربک حتی یاتیک الیقین
لولاک لما خلقت الافلاک وانکه در کعبین دو نقطه معلوم ظاهر
کرد برای ان بود تا وقتی که تمدد ا احصا کرده شود واز سر انگشت
ابهام تا کعب باطن ۴ عقد تمام باشد که تمدد وظاهر شده باشد
واگر مع نقطه ظفر احصا کرده شود مع نقطه کعب ۲ نقطه منفصل

باشد که بلا ریب ولا غیب در احد او آمده است وان نقطه فقط
کعب نموده است برا نمی انست که چون خنصر رجل انفصالات اعداد
ظاهرا معلوم نیست وکاتب خود را در انجا بظاهر انچنانکه ارادت تا مست
بواسطه قلم مشاهده نمیکند نقطه دیگر معلوم کرد تا بدل نقطه موهوم
گردد تا بدیده ظاهر خود خود را مشاهده تواند کردن
بعقد تمام محصی حسن خود تواند شدن فاحببت ان اعرف فخلقت
الخلق ان الله جمیل یحب الجمال وانکه خاکرا با وجود عدم آیت
اب گردانید یمحوا الله ما یشاء ویثبت برای ان بود تا
چون از وجهی ظهور حیات از انست وصور این اجلام معلومه را ان
وبدین تعهد کند ۵ و بواسطه ان تعهد جمله اعداد را با یکدیگر موجود
ومعهود کرده اند تا جمله تکرار اثرا بکعبین مجمع جمع آورده اند
هو الاول والاخر الاخر هو الاول والاول هو الاخر و هما هو
انا وانا ۲۱ این جمله اعداد تام که من جمیع الوجوه احصا کرده شد
جمله بعقد تمام ظاهر شده اند در عقد کعبین که ۴ نقطه مشهود
مشاهده کن وان ۲ نقطه کعبین را در ۴ نقطه مرفقین و کوعین
از بدین یاب وان ۴ نقطه را در جمله اعداد وامداد معدود

و محدوده ۱ مشاهده کن و اینجمله را در فص خاتم حاتم که کتابه ایست از نقطه
کاتباب یوم ندعوا کل اناس بامامهم و کل شی احصیناه فی امام
مبین الکل نقطه والنقطه کاتب والکاتب انا ه و انا الذی
یضع الموازین القسط لیوم القیامة فلا تظلم نفس شیئا وان کان
مثقال حبة من خردل اتینا بها وکفی بنا حاسبین وانکه فرموده
فاغسلوا وجوهکم وامسحوا برؤسکم غسل وجه و مسح راس که از
فرایض شرط اند و از جمله محل فروض اند واحصا کل شی عددا
احصا ایشان چنانست که حال خالی نیست که از وجوه مفتوقات
احصا کرده میشود یا مرتوقات واگر مفتوقات احصا کرده
شود اولا یک اذن است که با جنس خود دو میشود و یکعین است
که با جنس خود دو میشود ۴ و یک فم است و دیگر انف ۴ ولقد
جئتمونا فردا کما خلقناکم اول مرة چون جمله فرد فرد بی اجناس
ثانیه احصا کرده شود ۴ نقطه اصل باشد که بواسطه قلم در
یا جنس خود آمده باشد فی اربعة ایام سواء للسائلین و انکه
اجناس اشیا شد واقعا مکرر برای احتیاط حسن کتابت کاتب نموده
تا کاتب خود را واضح تر یابد چیزی دیگر نیست مثلا عین هر چند

دوست

دوست بصورت بیند و اگر یکیست همان یکصورت می بیند اگر حسن است
هر دو همان یک حسن می بیند و اگر قبیح است هر دو همان یکصورت
قبیح می بیند زیرا که کاتب بهر صورتی که از کتابت خود نظر کند چون
دو را وجود نیست و بغیر از خود چیزی دیگر در وجود نمی آید و نمی
تواند که در کتابت خود جز خود کسی دیگر را بیابد بهر چه نظر کند همان
یکعین خود را می بیند که دوئی و ملال محض باشد و بهیچ حال نشود
که دو بیند لا هو الا هو لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی
کل شی قدیر و در اذن نیز که محل سمع است همین حکم است که
او نیز صدا میشنود اگر لطیف است و اگر غلیظ و در انف نیز
کذلک پس محل فرض در وجه از وجهی این ۴ نقطه اصل باشد
و از وجهی که مفتوق و مرتوق اند مع فم که ۴ تواند بود و اولا راس
و دیگر وجه مع العینین والانف والشفتین تا این نیز تکرار نقاط باشد
در اطوار کما فی الیدین والرجلین که خلقنا منها زوجها و بث
منهما رجالا کثیرا و نساء تا کاتب ظهور خود را بتفاصیل نقش
مشاهده کند فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق و انکه در مفتوق
و مرتوق اذنین را مع فم اعتبار کرفت و کفت که آب نوک بر کی

هر دو را اعاده کنند و در ظاهر و باطن او را مسح کشیدند برای آنست
از وجهی تا مبالغه در مسح او باشد زیرا که آنکه هر دو را یکی گفته شد
از وجه اصل و خواص و جهت گفته شده است نه از اعداد و صورت
نحن نحکم بالظاهر پس چون از وجه تعدد هر یک صورتی باشند و از
محل فروض باشند تا چار همچنانکه در سر که یکیست و محل فرض است
مسح میکشی و او بین نیز که دو اند هر یکی را علاحده مسح باید کشید
تا جمله را یکعین مفرد یافته باشی زیرا و عیب در بیاض وجود
مفقود گشته لا اله الا هو الحی القیوم و آنکه بعضی ائمه مسح جمیع
راس گفته اند واقعا بهتر از اجتهاد بعضیست زیرا که چون
مسح بجمیع راس باشد جمله یکعین حیات باشد که کافی الا اول فراهم
آورده باشد و جمله را یکعین خود ساخته و در آنجا جامعیت پیش
مینماید و هر کجا که کتابت کاتب بجامعیت کاتب پیش آید کاتب
در آنجا خود را مشاهده بیش تواند کرد پس این اجتهاد اولی باشد
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و آنکه مرویست که در
مواقع بمصابیح هست که حضرت رسالت بعد از وضو آب نوک
[illegible] و آن تحت حنک مسح کشید و گفت هذا وضوء وضوء

الانبیاء من قبله دلالت بر مسح جمیع راس میکند و آنکه فرموده که الما
من الماء رأسهم دلالت بدینجا میکند و مسح عنق از آنجهت است
و جمله دلالت بر تعهد این نقاط اربعه میکند تا این نقاط معدوده
که درین محل فرایض ظاهر ادریان آمده است و بوجوه و بدین
و رجلین مکرر شده چون این یکعین معین معنوی که تو او را آن
مینامی فراهم آورده شود همان یکنقطه کاتب باشد که بصورت
یکعین بواسطه قلم در حیات معین آمده باشد کاتب مرجع الی
اصله تا کاتب برای حسن و یافت خود گاهی از ظاهر به باطن
آید و گاهی از باطن به ظاهر رود و گاهی از اول به آخر
ظاهر شود و گاهی از آخر به اول آید در الجود بنماید
ه و در همه جمله اطوار کتابت خود را بیابد و در جمله کتابت
خود نقطه را یابد العلم نقطه و در جمله نقاط یکنقطه فقط یابد
ه و در آن نقطه خود را یابد و ان الی ربک المنتهی اشارت
الا و رایت الله فیه و آن مرتوقات که از وجهی احصا کرده شود
احصا آن وجه و حاجبان و راس و عنق تواند بود ع زیرا که عنق
را از محل طهارت گرفته اند تا جمله ع باشد اما چون مسح عنق فرض

وشرط صلوة نیست غریب تواند بود و صبغة الله ومن احسن من الله صبغة
وانکه فرمود که فاغسلوا وجوهکم وامسحوا برؤسکم چه نیست که وجوه
جمع وجه است ورؤس جمع رأس همچنانکه عرفات جمع عرفه است
حضرت برای آن عرفه میگوید که بهر نواحی وجوانب او چندین عرفه
واقعست وچندین معارف میشود ازین جهة فرمود فاذا
افضتم من عرفات و وجوه که جمع وجه است وعرفه مجمود است
بهر جوانب ونواحی او چندین معارف چهار غسل واقع میشود
مثل جبهه وجبینین وذقن وعارض وغیرهم لاجرم وجوه گفت
وجمله جوانب وجه خواست فاغسلوا وجوهکم ودر ایدیکم نیز کذلک
ودر رؤس که جمع رأس است همین حکم است وانکه از صدر صحابه
مسنون است وامام حنبل رضی الله عنه بدان مجتهد است که در
مسح رأس از یکطرف سر بدو مسح بیرند وبطرفی دیگر بازاند
وتا بس قفا بیرند وامام شافعی رضی الله عنه بموی چندی اکتفا
جایز داشته است وانجمله در یکرأس تواند بود وپس رأس مثل
وجوه وعرفات نیز رؤس تواند بود وامسحوا برؤسکم ودر
ارجلکم نیز همین حکم است پس انجمله مواضع مفوضه باشد که

یا اولو
که بدکاتب بعروض کتابت در بیاض وجوه اورده است فاعتبروا
الابصار وانکه حضرت میفرماید که حد قذف می باید زد واورا الحاق
کرد وگفت فاجلدوهم ثمانین جلدة ان ثمانین حد تمام برای
آن باشد که چون نقاط یدین ورجلین که در هر انامل واصابع ایشان این
که مشاهده کرده شود وعقد تمام ۴ در شهود می اید که چون جمله
نقاط مفصوله معدود ده را از ۲ انامل احصا کنی همان ثمانین
جلده باشد که در قرآن امده است بلا زیاده ولا نقصان فا
جلدوهم ثمانین جلدة وحد تمام باشد چون در ان وقت گوینده
ان کلمه چنان مشغول اللسان میشود که اورا فراموش از یدین
ورجلین واقع آید لاجرم استخراج حد او از یدین ورجلین کرد
ومجموع کرد تا از وجهی اثبات او با عدد او عقاب بدین وجه رجلین باشد
که در ان حال از ایشان منسی بود وایشان بدان شاهد ۵ ویشهد
ارجلهم بما کانوا یکسبون تا بعد وهر نقطه از یدین ورجلین
که هر یک حد تمام است حد زده باشند واحصاء حد را استخراج
از وجه مکرر وبرای انکه نقاط وجه حرم کاتب اند وحرم باید که
از اینزاو فتنه محرم باشد تا بنا بفضیلت شرع باشد ومامور است

امر حضرت ومن دخله کان امنا صید الحرم حرامٌ علی کل المحل والمحرم
وانکه حلده بیکضرب جایز داشت برای آنست که چون با تأمل
و احلا یع نظر کرده شود در جمله عقد اند که بیکعقد منعقد شده اند
وازین جهة اعداد و جلد را که از ایشان مستخرج است همچنان باجمع
جایز داشت تا در اعداد رخصت باشد مثلا در هر انگشت منفصل
است که عقد تام است فی اربعة ایام سواء للسائلین وانکه میفرماید
وتشهد ارجلهم وتشهد ایدیهم برای انست که جمله اعداد معلومه که از
یدین و رجلین مستخرج اند همچنین کل مثنی مثنی امده اند ویدان
و رجلان با جمال نیز همچنان مثنی مثنی امده و ان شاهدین و
مستخرج از انجاست که هم شاهد اند که ظاهر اند و هم عدلند که من
جمیع الوجوه فرد فرد مثنی مثنی و اربع اربع راست اند و اوسط
حال از احصا اربع مثنی مثنی خواهد بود و پس از انجاست که اثنین
اختیار راست در شهادة وکذلک جعلناکم امة وسطا خیر الامور
اوسطها تا فضیلت شرع باشد و جمله را رجوع بلسان شد
جهة آن تا نقطه مفرد کاتب : ومرجع کل باشد : ومحرم حرم
وعلم معلم نقطه مفرد کاتب باشد و جمله مکرر را ترا مرجع هم او باشد

والیه المرجع

والیه المرجع والمآب . وانکه حد بلسان نفرمود و تعلیق باختن هرچند
اثبات بلسان فرمود برای ان بود که چون غلط از لسان واقع است
و بواسطه لسان است که این تنبیه کرده میشود : و دران وقت
لسانست که در ذکر است و یدین و رجلین که منسی است و اثبات
بحکم این قذف بعد از ایشان کرده میشود ناچار رجوع بحد اثبات
هم از انجا باید استخراج کرد تا این نیز توبیخ لسان باشد زیرا که
تنبیه تلک ایات الکتاب الحکیم انکه فرمود که شاهد باید که غیر
این دعوی باشد ازین جهت که وقتی که این کلمه از زبان طاری
شود ایشان شهدا . عدلند یوم تشهد ایدیهم وارجلهم الایه
چون دران وقت با او شریک نیستند و از جمله ایشان اند ناچار
اقبال بشهادت ایشان برای انست : وانکه فرمود که تا در رجم
زنا شهدا اربعه شاهد باشند و ان شهادت را بلسان تعلیق
ساخت برای انست که چون عقد تمام تواند بود و اقص اعداد
در عقد تام است و زنا که از صفات کلیات طاری میشود
و نقطه لسان که اعلی و اقصی مرتبه کاتبست از ین جهة است
اربع شهادات باشد فرمود که باید : و بلسان معقود باید که

شطاست تا اربعه شهدا که در عقد تام اقصی مراتب میشود در اقصی
مراتب که لسان است بنفس خویش ؛ که ۴ است مشاهد باشد
النفس بالنفس والعین بالعین از حیثیت فرمود تا لسان که یک نقطه
کاذبست ؛ واقصی اعداد نقطه رابعست ؛ از عقد تام تا این
نقطه رابع از اربعه شهدا نباید حکم در حد زنا ثابت نمیشود تا مقصود
از شاهد ومشهود همان یک نقطه کاذب بوده باشد که جمله حکم بر او
موقوفست ؛ تا معلوم کنی که در حاکم ومحکوم ؛ وشاهد ومشهود
وحامد ومحمود ؛ حکم یک عدد معلوم است که کاذبست وله
الحکم یوم ینفخ فی الصور وانکه فرمود اگر در شهادت کاذب
باشد تا ابد در قبول شهادة نباید ؛ برای انست که اگر یکی
ازین عقد تام مانده میشود ان باقی شفیع او میشد وکذلک
بدلنا آیة مکان آیت وبواسطه ان بقیه باری دیگر در معرض
شهادت می آید چونکه از عقد تام جزوی دیگر باقی نمانده تا بدل او
شود ؛ واو را بواسطه خود باری دیگر در سلک شهادت کشند
هرانیه چون کل اجتهاد او در احصا عام که عقد تام است
رد آمد تا ابد رد آمد ؛ ولا تقبلوا منهم شهادة ابدا وانکه فرمود

کما

که تا در حد زنا ؛ جلده زنند الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد
منهما مائة جلدة برای انست که چون عقد تام را که جمله احاد انشان
در اعداد ثمانین واقع است چون هر عقدی که ۴ نقطه معدود
تمد مشاهده کرده شود ودر اعداد ان تمدادت احصا کرده اند
۲ عددی دیگر بر حدود ثمانین فزوده می اید که همان مائة
جلده باشد چون در حد زنا مبالغه وکلیت وعموم واقعست در
احصا نیز مبالغه وعموم استثنا فکرد تا در اداء تمام اید
والذین اوتوا العلم درجات وفضل بعضها علی بعض جمله ؛
اعداد میشود که اگر در حد زنا از مائة جلده ودر حد قذف
از ثمانین جلده یکی کم باشد جایز نیست ؛ وحکم روان نیست
وبر خلاف احکام شریعة ومأموریت امر او واقع میشود
وشرع لکم من الدین ما وصی به نوحا والذی اوحینا الیک وما
وصینا به ابراهیم وموسی وعیسی الایة الی ان اقیموا الدین
ولا تتفرقوا فیه آن دین مشروع که بر جمله انبیا ورسل موصی
است این نقاط اربعه کاذبست که جمیع امور شرعیه واحکام دینیه
واعداد محسوسه ؛ واثار معلومه ؛ بدو راجعست وزنا

بالقسطاس المستقیم ولا تبخسوا الناس اشیاءهم الآیه تا چون
در حالت حد زنا که مقام شهادت و حاکم باشد و جمله اخاطی
در عقده او شود • هر آینه حد اشتباه او نیز با جهات تمام واقع
باشد از تعدد و تعدد • تا چون آن فعل فرا گرفته عام است احصای
اشتباه او نیز فرا گرفته آمده باشد النفس بالنفس والعین بالعین الزانی
لا ینکح الا زانیة او مشرکة الآیه از این جهت تفصیق در احصا
کرد و در عایت بدل نکرد بمجو اسد ما نیشار و تثبیت تا از مشتاء مره
خود در احصا مفصلات محروم نماند • و در حال مجمل شهوانی مکرر
نشود : زیرا که چون اراده کاتب در ظهور است و کمال او هم در
ظهور فاحببت ان اعرف و کمال ظهور او در احصا و اعداد
و تفاصیل پیش توان یافت هر آینه نخواست که مجمل و مبهم بماند لا جرم
مضایقه کرد و حد مشترک و مشترک و زانی و زانیه نهاد تا قبل
از احصا رجوع با جمال نباشد • و آنکه فرمود الخبیثات للخبیثین
الآیه هم برای این تواند بود الوزن یومئذ الحق فمن ثقلت
موازینه فاولئک هم المفلحون الآیه تا وزن مثقال در حسنات
ثنا قبل نقاط آمده باشد • که جمله در اصل کم نقطه منقله است

عام

کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة مثقال حبة
من خردل اتینا بها وکفی بنا حاسبین • فمن یعمل مثقال ذرة خیرا
یره ⁝ ومن یعمل مثقال ذرة ⁝ شرا یره • تا انجمله مثاقیل و حبات
کنایه است از نقاط کاتب و تحدید حدود وان ٤ نقطه کاتب
باشد الملک یومئذ الحق که احاصی و احکام از انجا منتشر حیث
⁝ و رجوع جمله و اعدا و احکام منتشر و جه بر وست ٥ و اعتبار
حقایق هم اوست سواء للسائلین و حکم آن ٤ در کم نقطه معلومه
مفرده کاتبست که کاتب برای آنکه خود را بواسطه قلم در جمله
اشیا یابد • در بیاض وجود می نهد ولکم فیها جمال و حین
تریحون و حین تسرحون • و در جمله احکام محو و حاکم اوست •
و اوست که مرجع جمله احکام ظاهری و باطنی است فعال
لما یرید ٥ والیوم الموعود و شاهد و مشهود مثلا اول در
مائة جلده که امر است اگر کم نقطه معدود ازاحصا حدود او
کم باشد حد تام و ماموریت امر و اقامت دین اتفاق شرع
و صواب اجتهاد و کشوا صراط و اهتمام آخرة و درجات
ثبوت و غیرهم الکثر من انتهی من المامورات و المنهیات

جمله

بسلک حساب کشیده نشود و طناب شریعت فسرده بماند و جمیع آیات
و اخبار که در احصا و موازین و مثاقیل و حسابات از قسطاسات
و عدلیات و مشاهدات و مامورات من الجنة والنار است
افسانه باید والحافظون لحدود الله و بشر المومنین کل شیء احصی
عددا و کل شیء عنده بمقدار و در ثمانین جلده و در زنا
و نقص نقطه مفرده همین حکم مشاهده کن و در صوم ثلاثین
و در صوم شهرین متتابعین و صلوة خمسه و اوقات او و در
نصاب مائتین من الورق و عشرین دینار من الذهب و شاهدین
عدلین و در اربعه شهدا و در فرض صلوة رکعتین و در آنکه
صد رصفه میفرماید که من ادرک الرکعة فقد ادرکها و غیر
ام اکثر من ان تحصی من المفروضات والمامورات در جمله
حکم نقطه مفرده معلومه راست لا غیر کما فی حکم الرمل و غیره
ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد و در هر شیء نشانه آن
نقطه مفرده معلومه تواند بود زیرا که هر شیء نقطه تواند بود
و بس و نقطه واحد ان نقطه تواند بود که در جمله احصاء اعداد
ساریست و هو الذی تفرد بالجود والعطاء و جمله احکام

واظهار و اعداد او بر و موقوفست لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر که اگر
در جمله مذکور یک نقطه کم یا زیاد آید احکام فاسد شود و طناب
امور فسرده ماند و اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و اطیعوا الله
و رسوله و در زکوة اگر ورق است از مائتین که عقد تام است
اگر اصل یک در رفع کنی هیچ نماند از انجا چون یک نقطه برود آشفته
شود مزکی از تکالیف زکوة خلاص گردد و در ذهب که عشرین
دینار است همین حکم مشاهده کن انما الله اله واحد فانظر ما
ذا ترى و فی انفسکم افلا تبصرون سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم و در صیام شهرین متتابعین که چون احصا کرده
شود در جمله عدد تام یابی که حکم جاست که اگر یکی از او اخلال شود
کرد و در جمله خلل یابی تا معلوم که حکم نقطه مفرده معلومه را
که نقطه کاتب العلم نقطه و هی انا و انا هو در ستین مسکین
همین حکم را مشاهده کن تا بگویی که اصل اصول این اعتقاد
اربعه است و در خمسین الف سنه و سبع و سبعین الف حجاب
و در الف سنه و ثلثمایه و مائتین و ثمانین و ستین
و اربعین و عشرین و ستة عشر و اثنا عشر و ثمانیه

ازواج. واربعه اشهر. جمله این ۴ نقطه اربعه تام است که تکرار کرده است
و ورای این نقاط اربعه احصا دیگر مستخرج نمیشود. بل چنین که در
جمله این نقاط اربعه اند و چاره نیست که جمله در ضبط این ۴ نقطه
اند. و از انجا مستخرج اند. و این ۴ نقطه معدود ده اند که عقد تام
اند. و اصل اصولند قرانا عربیا غیر ذی عوج اگر این جمله مذکور ۴
بر داری هیچ نماند الا ان نقاط اربعه. و اگر در جمله مذکور دو غیر هم
من الحد و والذی جار فی الجنة والنار بسر آئی همه همان نقاط
اربعه یابی بلا زیاده و نقصان مکرر شده لا غیر اما بکره در نقاط
اربعه که تو ایشان زابدان فی مذکور معلوم می یابی بنظر کن که حکم
ایشان از ایشان که دارد. و رجوع ایشان بکدام یکی است
و کدام است که مرجع تام واقع است کما فی الآدم و دانیال و غیر
هم من الانبیاء والرسل لا نفرق بین احد من رسله که جمله را
معجز در یکنقطه بود کما فی الآدم فی نقطه الحنطة فی اکلها. و قطرات
الطوفان فی نوح علیه السلام والنقطة رمل فی دانیال. والنقطه
ابراهیم فی جمرة النار. والنقطة الیونس فی لقمة الحوت. والنقطه
موسی فی تمد و تسعا والنقطة عیسی فی نقطه الجواة الی الممات

والنقطه

والنقطة الحمد علی الکل والکل ظاهر فی حکم المحمود. و مدعم نبی ام
محمد صلعم که درین جمله الکلام مذکور ما مضی که عالم عبارت از ثبت
حکم و معجز یافت نمیشود الا یک نقطه فقط ففی کل شیء له آیة تدل
علی انه واحد اگر یکیست. و اگر هزار جمله در ضبط و حکم یکنقطه
تواند بود و فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره الآیه فمن ثقلت
موازینه فاولئکهم المفلحون. الآیه. و از انجا در حبوبات
نبات و ریاحین بیا و در اشجار و نبات نظر کن. تا طلوع ایشان
از مرکز خاک بچه طریق واقع میشود و من کل تطلعها قنوان دانیة
الآیه که جمله را در وقت طلوع نقطه مقرر و معلومه توانی
یافتن و از انشقاق قلم کاتب بواسطه قلم طلوع کرده ان
الله فالق الحب والنوی که در جمله اعداد یکنقطه مکرر توانی یافتن
که بواسطه قلم تکرار کرده باشد تسقی بماء واحد ونفضل بعضها
علی بعض فی الاکل الآیه تفضل بعضی بر بعضی در صور خطوط
کاتب تواند بود. که ان نقطه مدام واحد است گاهی با عداد
می آید. و گاهی بتدویر می آید. و گاهی بتربیع می آید
و گاهی خط ثلث مینویسد و گاهی نسخ کتابت میکند و گاهی

بواسطه علم ... [illegible]

توقيع وكاهى قاع فافهم والله انبتكم من الارض نباتا ثم يعيدكم
فيها ويخرجكم اخراجا اين جمله مذكور از يكنقطه مفرد و معلوم بباب
و در جمله مراتب و تفاصيل همين يكنقطه مشاهده كن نحن قسمنا
بينكم معيشتهم في الحيوة الدنيا ورفعنا بعضهم فوق بعض در
ان يكنقطه مفرد كاتب را ببين و علم جمله معلومات و معين جمله
تعينات و منشى جمله انشاآت در نقطه بباب فاعتبروا يا اولا
ابصار و في انفسكم افلا تبصرون العلم نقطه والنقطه حده
والحد حكم من الكاتب والكاتب حكيم والحكيم محكم والمحكم علم العلم
نقطه والنقطه انا ؛ وانا هو ٥ وهو هو والله يحكم لا معقب
لحكمه وهو السريع الحساب من دخل لا يخرج ومن لا يخرج لا يموت
ومن لا يموت لا يبلى ومن لا يبلى فهو حي لا ينام ولا يموت ونحن
اقرب اليه منكم ولكن لا تبصرون لا اله الا هو فاتخذه وكيلا
⁝ اللهم ارحم لمن تبع الهدى وسلك سبيل المصطفى تم
فتح السابع عشر في نقطة الصوميه قوله تعالى شهر رمضان
الذي انزل فيه القران هدى للناس و بينات من الهدى
والفرقان . صوم كه بعدد ٣ جزو است و در قران نازل شده است

که ٣ جزو است یعنی چون هر دو را احصی کنی در هر دو یکی همین یکعدد باید
که ل نقطه ایام معلوم است که هر دو با هم یک ٤ عقد تام تواند
بود ⁝ بلا زیاده ولا نقصان که اگر آن ٤ از میان بردا
ازان ل معلوم هیچ نماند شهر رمضان الذی انزل فیه
القران پس ان ٣ عدد و هر رمضان در ٣ عدد و قرآن آمده باشد
که ٣ جزو است که هر دو با هم بان ٤ نقطه اصل ١٤ ل میشود که
احصای نقاط نفس الله تواند وکل شیء احصیناه کتابا و در رمضان
ان ٤ نقطه که اصل مفروضات محمد است بلا زیاده و نقصان
با خود دارد و بینات من الهدی القران که جمیع بینات هدی
از وست ⁝ و اوست که اوست العظمة ازاری الکبریا
ردائی فمن نازعنی قصمت خواه در رمضان طلب او خواه در
فرقان ⁝ و هو بکل شیء محیط و فرضت وی ای است
که رمضان از وجهی عدد او قران آمده است که ٣ جزو است
و از وجهی اعداد فرقان آمده است که ٤ نقطه است
نزل الفرقان علی عبده چون بر عبد آمده است بر عبد فرض
است که احصای ان بکند و انکه صد صفه صلعم او را بر خود فرض

و دید و شراقه او را که کنایه از آن ع حرف و نقطه اصل است که او
با خود دارد دریافت و دید که جمیع کلام و کتاب و جمیع موجودات
و کاینات از و مانده است و از و مستخرج است و هیچ شی و لا
شی را از و مجال مدار نیست ۝ و کتاب مکنون که موجودات از و
کشیده است او را دانست ۝ وان کتاب مکنون را بعقد تام در رمضان
دریافت هر آینه گفت که هذا شهر امتی ۝ زیرا که این ع را در
رمضان یافت ۝ نه در ماههای دیگر واین یافت را خاصه خود دید
و دید که دیگر ماهها را این کمال نیست ۝ و خود را واننده این
ع نقطه یافت وان ع نقطه را خاصه خود دانست لاجرم رجوع
و بر همه خلق چون بالقوه فرض بود بالفعل نیز فرض کرد و اینده
وان همه فضیلت رمضان که از صدر صفه مروی است از این
جهت است و ازین جهت است که او بر همه ماهها شریف است
و او انکننده را کافر خوانده و همچنان است زیرا که او انکننده
این ع نقطه کافر تواند بود زیرا که نفس کافر بجز این ع نقطه
نتواند بود و هر آینه او را باید کرد تا نفس خود را انجا نبوده باشد
و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون وانکه حضرت فرموده

یافت
واین ع اصل را خاصه رمضان دید

که الصوم

که الصوم لی و انا اجزی به ۝ ازین جهت بود زیرا که رمضان را که
ع حرف و نقطه اصل است ۝ که صوم کنایه از آنست چون الله
وارد هر آینه الصوم لی و انا اجزی به و الرمضان شهر امتی
و چون جزا ر عوالم کلیه آن ع نقطه رمضان آمد ناچار جزا را
واسد که اصل اوست با او خواهد داد و انا اجزی به و جزا
او چاره نیست که اسد خود تواند بود که نفس ع رمضان است
ع و با خود تواند بود ۝ و بر خود تواند بود لا تاخذه سنة
و لا نوم ان الله له ملک السموات و الارض فمن یا رعی عصمته
۝ و انکه ع روز فید نهاد و بلا زیاده و نقصان از آن بود
که رمضان از وجهی چون با حصار ع جز و کلام اسد امده بود
ناچار ع آمد تا با حصار او باشد و از و مستخرج باشد
شهر رمضان انزل فیه القرآن تا هر دو را احصار لازم
باشد که عقد تام است ۝ وانکه در نسیان کبیر در یکی از
صوم زدن شهر بن متتابعین بدل شده است ازین جهت
شده است ثم بدلوا نعمة الله لا تحصوها واز وجهی واز
استخراج حقیقی تواند بود یوم تشهد علیهم ایدیهم و ارجلهم

کانوا یکسبون که چون اصابع یدین مع اصابع رجلین با نقاط
رکبتین و فخذین و مع مرفقین و عضدین من غیر کوعین و کعبین
اصابع یدین و رجلین اند احصا کرده میشود ۲۸ تواند بود که
عقد الله است چون با راس و وجه احصا کرده اید همان ۳
شهر رمضان و جزو قران خواهد بود که چون هر دو را باهم احصا
کنی همان ۳۰ عقد تام تو باشند که عقد الله است رمضان
شهر امتی و انا اجزی به وان فطره که در عید رمضان فرض
مرسوم است و تاکید است ازین جهت است زیرا که چون
راس و وجه این عقد منعقد نشد و احصا را و قانون مضاعف
که شهر الله است نکرفت لاجرم فرمود تا یک صاع که شبیه کلمه
انسان است از قوه خود که قوه ان عقد تام تواند بود دهد
کنند تا هم شرافت ان احصا باشد و هم قوه ان احصا باشد
و یاد داشت ان احصا هر چند بر علم نیست بر فعل داشته
باشد و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین و از وجهی دیکر
احصا و استخراج از محل فروض تواند که عبارتست از اصابع
یدین و رجلین مع کعبین و کوعین و مرافق و رکبتین که صلوة

عبارت از تعهد ایشان است که جمله عقد تام اند ۵ و عقد الله اند
من غیر مخذین و عضدین چون با راس و وجه که محل فرض اند احصا کرده
اید همان شهر رمضان تواند بود که ۳ ایام سقوط تواند بود
که چون هر دو با حصای اصل در اید همان عقد الله میشوند
که ۱۹ نقطه اند که با معد که نفس صایم است همان ۲۰ نقطه
الله باشد بلا زیاده و نقصان ید الله فوق ایدیهم یوم تشهد
علیهم ایدیهم وارجلهم الآیة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی
الی وامسحوا برؤسکم بل یداه مبسوطتان ینفق
کیف یشاء انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی
من یشاء و هو اعلم الآیة الله بسیط والبسیط نور و
النور علم والعلم نقطه والنقطه انا و انا علم العلم بسیط
والله هو و هو انا ان الحکم الا لله علیه توکلت والیه انیب
قل لمن الارض و من فیها ان کنتم تعلمون سیقولون
لله قل افلا تتقون القول حرف والحرف علم والعلم
نقطه و انا هی فاتقوا الله واطیعوا امری و الامر حرف
والله هو والحرف کاتب والکاتب ۱۲ و هو انا تا بل و تجاوز

آخرة
و ثم لاتکن من الخائبین • و من الذی لا ایمان لهم فی الدنیا و الا
و لهم عذاب الیم فافهم و لاتنسی النصیب منک • و قد تم
• و قد تم و لاتنسی نصیبک من الدنیا و
احسن کما احسن الله الیک الایه **فتح الثامن عشر فی نقطة**
البسیطة قوله تعالی بل یداه مبسوطتان ینفق کیف
یشاء • تبارک الذی بیده الملک • و هو الذی بیده ملکوت
کل شیء • تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء الایه
الی بیدک الخیر • ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس
• انکه میفرماید که دست و پای ایشان بنطق شهادت در آیند
و انکه در سرقه قطع ید و رجل قید نهاد • و انکه صدر صفه علم
میفرماید که الخیر کله فی یدک • و انکه میفرماید که اطیب ما
اکلتم کسبت ایدیکم • و غیر هم ذکر ید و رجل که اکثر من ان
تحصی در ایات و اخبار و احادیث آمده است • و جمله خیر و شر
و امر و نهی • و کمال و نقصان • بر ایشان نهاده شده است
شک نیست که چندانکه هست و بود و بود و جمله این احکام مذکور
از ایشان
مشروع مستخرجست و از ایشان مستخرج خواهد شد **الخیر فی کله**

کینی
بیدک فاقطعوا ایدیهما جزاء بما کسبا الایه تا معلوم
که جمله خیر و شر و نفع و ضر و امر و نهی موقوف ایشانست
و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم الایه و مجموع علم اولین
و اخرین از علم انبیا و اولیا و رسل از ایشان مستخرجست
• و جمله کتب سماوی که بر عالم و آدم منزل است از انجا
ظاهر است • و جمله انبیا و رسل که دعوت خلق کرده اند از انجا
کرده اند • و مجموع انبیا و رسل احکم بر ایشان بوده است
بیدک الخیر و علم ازل و ابد و کشف نبوة و ولایت از اینجا
مستخرج شده است • و توان دیدن که بغیر از ایشان علوم
و احکام علوم را وجود نیست • و مقرر است که استغنا
وجود علم وجود از استخراج اصابع ایشانست **یؤتی الحکمة**
من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و ما یذکر الا
اولوا الالباب و ان محکم متشابه که در قران یاد شده است از
ایشان و علم ایشانست و ان راسخان علم کسانی اند
که راه با سرار بدین برده باشند • **و ما یعلم تاویله الا**
الله و الراسخون فی العلم و جمله اسرار مرسومه محمدی

[illegible]

صلعم که از فرایض و شرایط و واجبات و مسنونات و مباحات
من المامورات والمنهیات هست جمله مستخرج از ایشان است
و محل فروض ایشانند: و جمله آیات و بینات و آیات
و مبینات و وعد و وعید و نفی و رکن شدید و حبل متین و کتاب
مسطور و غیرهم مثل ذلک کلمة جائة فی الکلام الطاهر
کنایه از ایشان است و از ایشان مستخرج شده است:
لکن اذ قتلتم نفسا فادارأتم فیها والله مخرج ما کنتم
تکتمون و حروف مقطعات که عنوان کلام ناطق و صامت
اند کنایه از ایشان تواند بود بل یداه مبسوطتان ینفق
کیف یشاء و ان ید مبسوطتان این ید تواند بود که صدر
صفه صلعم فرمود که ید الله فوق ایدیهم و اشارت بید
خویش کرد و خلق الله تعالی آدم علی صورته من رآنی فقد
رأی الحق ه من یطع الرسول فقد اطاع الله ه تا معلوم شود
که ان اصحاب الیمین و اصحاب المیمنة که در قرآن محمد صلعم آمده است
کنایه از عالمان این علمند: و ید الله اند: و در است
بل یداه یمینان: و آنکه صدر صفه میفرماید که حضرت [illegible]

باصابع

باصابع بکر واند کنایه از ین استخراج تواند بود متحقق بکیف
یشاء زیرا که عالم و ما فی العالم از مکونات و موجودات
مدرج ایشان است الخیر کله فی یدیک هیچ شیء از اشیاء در علم الله — و علم الله
نیست که در قید حساب نیست و کل شیء احصیناه کتابا
و کتاب پیداست و چاره نیست که پیداست فامن اوتی
کتابه بیمینه واما من اوتی کتابه بشماله تا مقرر شود که جمله
مذکورات که از افعال و اقوال و شرعی و دینی و کسبی و لدنی
و رسمی و بدیهی که در کتابت آمده است در کتاب است و کتاب
در ید بیده ملکوت: و کل شیء بیده الملک و کتاب در علم الله
و علم بحساب الشمس والقمر بحسبان: انهم کانوا لا یرجون
حسابا و کذبوا بآیاتنا الآیه انچنانکه اول از اصابع
بدین در جلین انچنانکه در صوم رمضان گفته شد احصا
آغاز کن و ایشان از امع ذراعین و عضدین و ساقین
و فخذین که اعداد مفصوله اند احصا کن تا اشیا از ابلار باد
و نقصان و بلا تشبیه و تقلید بجد و اعداد ۲۸ حروف که
اصل جمیع موجودات و مکونات است مشاهده کرده آید و مقرر

شده وگران ۲۷ حرف ام سوم از اینجا مستخرج است وان ۲۸
حروف مجازی فرع اوست و چاره نیست که من جمیع الوجوه فرع
اوست تا غایتی که ظهور او نیز موقوف ید شده است پس مجموع
کتب سماوی و کلام انس و جنی چون داخل این ۲۸ باشد و این ۲۸ در ید
باشد هر اینه کتاب در ید باشد و جزو و کیر و ملک و ملکوت و قبض
و بسط و غیرهم هرچه مبنی و مبانی و معانی و بیانی و مکونی شونی
در ید باشد ؛ و راست با معنی شد **بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء**
و آنکه مرویست که او را دو یدست هر دو راست چنانست که
انچنانکه در یدین و رجلین مع ساقین و فخذین و عضدین و ذراعین
احصا کرده شد که ایشان با ستوای احصا حروف بلا زیاده و
نقصان تکرار ۲۸ یافته شد در یک ید راست مشاهده باید
کرد چنانکه اول از سر انگشت تا نقطه مفصولهٔ اول و از انجا تا
نقطه مفصولهٔ ثانی و از انجا تا نقطه مفصولهٔ ثالث و از انجا تا
نقطه مفصولهٔ رابع که کوع است احصا باید کرد تا ۴ نقطه مبینه
احصا کرده شود و **فیه آیات بینات** ؛ **و بیده کل الخیر** ؛ **و بیده الملک**
و فی یده ملکوت کل شیء ؛ که جمله یک ید قید است و در جمله اصابع

خمسه

خمسه نیز انچنانکه ورا اعداد مفاصل گفته شد احصا کرده آید و ابهام را
که صاحب فصول ثلثه است با عظم کوع یا با فص خاتم که خاتم محمد
صلعم از چندین وجه و دلایل که جاها دیگر بیان رفته است کنایه
ازوست ؛ وان ۱ از برای آنست که ان مفصل ابهام پوشیده و ملتوی شده است
و او نیز بنا بلطیفه تواند بود و چون احصا کرده شود جمله ۴ باشد
و از مفصل کوع با مفصل مرفق و عضد که ۳ عدد میشود
با اصابع خمسه چون احصا کرده آید با اعداد نقاط اصابع
که ۲ عدد است جمله بلا زیاده و نقصان همان ۲۸ عدد است
که در جمله یدین و رجلین و در جمله حروف ایجاد و کتب سماوی
و افعال و اقوال انسی و جنی یافته شده است و میشود **بیدک**
الخیر پس چون جمله ابدی و ارجل در یک ید فقط یافته شد
ناچار اگر ید یکیست و گر هزار و گر صد هزار و گر صد هزاران
هزار جمله همان یک ید است که خیر کل و ملکوت کل و عالم ملک
و قبض و بسط و طی سما و ارض و در ایشان و کتاب اسمه
و علم او و ظهور جمله در ان یک ید باشد **ید الله فوق ایدیهم**
راستست و شک نیست که در جمله با جمله راستست **تلک آیات**

الکتاب لاریب فیه ومن یشرک به فهو کافر بالله العظیم ولن احصا
خواهی بحروف کن وخواهی بید کن وخواهی بجمل کن وخواهی در جمله
عالم مرسوم کن همان ۲۸ اصل است که در بدست و راستی
او از ین جهنست و راستست که راستست ؛ مثلا در صلوة خمسه
و در احصا اصابع خمسه نگه باید کرد . و در اربع رکعات که تحلیق ابهام
و وسطی مع سبابه تواند بود . و انکه در خفتن و شام و دو رکعت
صبح را دریاب که بر تو فرض است که مفروضه بدنست . و انکاه
در جمله قیام و قعود و فاتحه و تکبیر و وضو و مفروضات و مسنونات
و واجبات وهبات و قرائت و تشهد و غیرهم تعلم جمله را چنانکه تمام
نموده شد احصا باید کرد تا جمله را در یک ید یافته شود یک
الخبر و بعد از ان در زکواة فضه که نصاب او ۲ تواند بود
یکروا این ۲۸ معدود را که کنایه از یک ید راستست انچنانکه
در یدین و رجلین مکرر گفته شد یکبار بتعدد ۱ و یکبار بتعدد ؛ و یکبار
بتدویر ۵ و یکبار بتربیع : احصا با یکرو یا خود در اول
واخر و ظاهر و باطن و یا خود در احصا آب خاک و باد و آتش
هریکرا : احصا باید کرد تا ان ۴ تکرار مذکور را که در یدین

که فصول را بوسته از اصبع • و در حلقه رکعات

ورجلین

ورجلین گفته شد در یک ید یافته شود که جمله این ۴ بار ۲۸
مفاصل معدود باشد در یک ید که احصا کرده آمده است
۴ تکرار باشد از ان احصا که هر نوبتی ۲۸ معدود باشد بلا زیاده
و نقصان که جمله چون با عداد مفصل کوع و مرفق و ساعد با عظام
اربعه وسطی که از سر اصبع وسطی تا ساعد مع عظم کوع ۸
عظم مقطوع تواند بود که چون ان ۲۸ معدود ایشان احصا کرده
۲ کرده اید با باقی اصابع بغیر وسطی که احصا کرده شد همان
باشد و از وجهی دیگر چنان تواند بود که هر گاه که جمله اصابع یک
۴ نقطه احصا کرده اید ۲ تواند بود که چون با خاتم و زراع و عضد
و مفصل زراع و مفصل عضد احصا کرده اید ۲ باشد که ان
اعداد ۲۵ چون از شعر . و شحم . و جلد . و عظم . و لحم . و عصب
و عرق . و دم مرکب باشد جمله در احصا ۸ بار ۲۵ باشند
که همان نصاب فضه باشد که اعداد ما ثبت است . و خاتم از ده عشر
بده و سبابه از پنج خمس بده پرسیده شد که چرا عظم زراع
یکی در احصا آمده است گفت حکم او چون حکم لام الف است در
حروف لیکن چون در ظاهر او را اثر نیست حکم او در احصا محکم نیست

ولیکن دیگر اگر احصا کنند او بیدل خاتم که هر چند حکم او ظاهر است
نتوانند شد زیرا که حکم این لازم است و حکم خاتم عارض سلم که جمله
همان ۲ عدد باشد از یک بدیه که نصاب زکوة فضه این جا
مستخرج است **واقیموا الصلوة واتوا الزکوة واطیعوا الرسول**
و آن پنج مرسوم که زکوة نصاب ۲ معدود است مستخرج از
ان پنج اصبع است است و فرض است که کل الاصابع اما
بالاعداد ؛ واما بالامداد او در نصاب ذهب که عشرین
دینار است که کنایه از این عشرین ان ۴ احصا مذکور است
که با صابع خمسه تکرار کرده است حکم باید کرد **هو الاول و الاخر والظاهر والباطن** زیرا که احصا و احکام احصا ها
این ۴ مراتب منصوص تع اند بود و بس ؛ وچون در تشهد
تحلیق اصابع ابهام مع وسطی کرده شود با سبابه همان
زکوة ذهب باشد که نموده باشد که نصف دینار است
و آن در صلوة مرسوم مستحب از آن جهت تا تزکیه نیز در
صلوات باشد ؛ وچون اصابع خمسه با خاتم محمد احصا کرده اند
همان دینار مرسوم باشد که کنایت از اعداد سته ؛ و در

پنج مرسوم و فرایض و احکام او تفکر کن **کلمتی جد او** و کلمه باید که
الخیر را یاد دار ؛ و آن هر رکعتی نافله را باید دریافتن که برای
چیست ؛ و در جمله رموزات و احکام مرسومه را باید دریافتن
که برای چیست که در کعبه است و این رموزات مرسومه مشروع
چرا شده است و این جمله بعضی فرض ؛ و بعضی سنت
و بعضی واجب ؛ و بعضی اباحت برای چیست ؛ و بسط ید و بسط
کف و خر بدیجه اعتبار است ؛ و عرض کتاب بر بدیع چرا بود و افتتاح
و آسمانها و زمینها به ید چون و ابر است ؛ و طی و نشر او به ید بودن
از چه سبب است ؛ و جمله احکام به ید قدرت منسوب چرا است
و ظهور فساد و صلاح را به ید چرا قید شده است ؛ **ظهر الفساد في البر والبحر بما كسبت ايدي الناس** و آنکه فرموده یا یحیی خذ
الکتاب بقوة کنایه از چیست ؛ و اصحاب الیمین سابقان
و مقربان اسد چرا نام نهاده آمده اند ؛ و تخمیر طینت آدم به ید
قید چرا نهاده شده است ؛ و آن فوج فتح به که در حدیث است
چه چیز توانند بود ؛ و آن ادار شهادت از ایشان چرا پرسیده
میشود ؛ و آن نطق ایشان چه عبارت توانند بود ؛ و غیر ذلک

اکثر من ان یحصی که از ید راست مستخرج است و جمله یدهای اولین
و آخرین همان یک ید راست تواند بود و بس لا غیر : تارة بآیة
ایدی الناس ظاهر و تارة بآیة مبسوطتان مبسوط
و تارة بآیة بیدک الخیر قدیر و کل ناس بید و مدعو و ان ید
بکل ناس بسیط الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر و عقد آن
ید که جمله بدان عقد باید منعقد شدن و بدان عقد باید پیوستن
و چاره نیست که بدان عقد باید پیوستن بن ١٤ نقطه مفعو که
کاتب که از یک اصبع مستخرج هست یوم ندعوا کل اناس بامامهم و ان
١٤ در جمله مذکور سایر و دایر فی اربعة ایام سواء للسائلین
مثلا در عشرین دینار و ثمانیة و عشرین حرف و ثمانین
جلدة و مائة جلدة و اربعین جلدة و مائتین درهم و سبعة
ابطن و عشرة ابطن که چون با هم احصا کرده شود ١٧
تواند بود که صلوة مفروضه از آنجا احصا کرده شده است
که هر که صلوة مفروضه را ادا کند کانه قرائت سبعه و عشره را
در هر رکعتی قرائت کرده باشد زیرا که جمله در سبع مثانی درج است
و چون مفاصل ظاهر با مفاصل کوع و مرفق و عضد احصا کنی

هفده رکعت مفروضه ظاهر با پنج که هفده پنهانی مخفی با او
مرتب باشد فافهم و چهار رکعت دیگر از و مخفی تر هست که ادا
باید کرد و از آنجمله و غیرهم که در جمیع اخبار و آیات و احادیث
که از ملکیات و ملکوتیات و مشروعات و منهیات یاد کرده
آمده است از اربعة ایام و سبعین الف حجاب و آن بحصا
او اکثر او اقل جمله بدان ١٤ عقد کاتب منعقد است و چاره نیست
که ظهور جمله بدان ١٤ عقد است و امام جمله آن ١٤ است و آن
١٤ است که کل است هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن
و آن ١٤ است که در جمله مکرر است و آیة نور علی نور الله نور
السموات و الارض و غیرهما من الآیات و النصوص که اثبات در
وجه واحد آمده است از برای آنست زیرا که آن ١٤ از یکنقطه
کاتب مکرر است و آن یکنقطه کاتب هست که در جمله مکررات
مذکور و ایر است ٥ و در جمله معدود و ذات مذکور همان یکنقطه است
که حاکم است و حکم مطلق همان یکنقطه را است ٥ و
و کافی و شافی و عافی بجز آن یکی نشاید که باشد : و آن
یکنقطه است که یکنقطه است و لکم فیها ما تشتهی الانفس

وتلذ الاعین وانتم فیها خالدون و چار و بیست که در جمیع مذکورات
حکم ان یک نقطه راست ٥ مثلا ترک یک صلوة بیاید دید من ترک
الصلوة واحدا متعمدا فقد کفر و ترک یک فرض و ترک یک درم از
زکواة و ترک یک فطره از صوم و از شهرین متتابعین و ترک
یک حد از حدود و غیر ذلک اکثر من ان تحصی تا مقرر شود که بر یک نقطه
که حکم است و این جمله برای ان یک نقطه است : و توجه بر یکیست
و مقصود یکیست ٥ و ان اشاره بسا بدار برای ان یک نقطه
کاینست : لاغیر و ان یک نقطه بسیط است که بسیطست
النقطة بسیط و الکاتب ای الکاتب بسیط والله هو الله یبسط
الرزق لمن یشاء و یقدر والقبض من النقطة والکاتب ای
و هی ل ٢ والقابض هو والله یقبض و یبسط و الیه ترجعون
النقطة علم والعلم فی الکتاب و الکتاب من الکاتب الکتاب
والکاتب علیم : والکتاب علم والعلم نور ٥ والله هو الله و
علیم بالمتقین من علم ولم یخشی وله ما سکن فی اللیل والنهار
وهو السمیع العلیم فایاک وایای ◎ فتح تاسع عشر فی
نقطه بیشه مقرر که هر اعداد مرسومه که در عوالم کلیه عیانست

مستخرج

مستخرج از یک بدراست نوانند بود وان یک بدر است برای ان
است که بر همه موجودات و مکونات که هست و بود و بود
راستست سواء للسائلین و جمله مرسومات و موجودات کنایت
از وست : و هیچ شی از اشیا نماند که ازو مستخرج نشد
بیدک الخیر وهو علی کل شیء قدیر مثلا اول در ٢٨ منازل قمر
مشاهده کن تا از بد چگونه مستخرج میشود مثلا پنج اصبع را احصا
باید کرد و در هر اصبع ٤ عظم مقطوع تعد وگرد ٢ و بعد از ان
با کوع و زراع و عضد مع احصا را نا مل خمسه ادراک ٢٨
باشد که بلا زیاده و نقصان در شهود آمده باشد ما ننسخ
من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها والقمر قدرناه منازل
حتی عاد کالعرجون القدیم که وقتی که بد مقوس گردد کالعرجون
القدیم ٢٨ توانند بود و قد ده منازل لتعلموا عدد السنین
والحساب پس از استخراج منازل قمر ٢٨ حروف مرسوم
و غیرهم که در احصا ٢٨ آمده است از کاینات و موجودات
و مکونات ازین احصا که در بد گفته شد مستخرج باید دید واحصا
کل شیء عددا و هر گاه که احصا اورا با عداد ٢٨ بصورت

باشد در مکونات و مرسومات از عوالم کلیه جزوی شوند بود
که با او راست نباشد زیرا که مراسم کلیه بر ۲۸ تنها وه است
و بد و ظاهر شده است مثلا چنانکه اهل توحید میفرمایند اول
عقل کل و نفس کل و طبیعت کلیه و جوهر هبا و شکل و جسم
و عرش و کرسی و فلک البروج و فلک منازل از وجهی و از
وجهی فلک زحل تا فلک قمر که ۷ طبقات توانند بود و با کره اثیر
و کره خاک و کره باد و کره آب با جماد و نبات و حیوان
احصا کرده اید و ملک و جن و انس و سر و جامع جمله که جمله
فروعات واحد است که در جمله نطق و ناطق و منطوق اوست
برا و شان فزوده شود همان ۲۸ اصلی باشد که در بدایت
احصا کرده شده است پس جمله مکونات مرسومه و غیرهم باید
راست راست باشد وهو علی کل شیء قدیر و قدرت ازین
سبب گفته شده است و قدرت برید اطلاق برای اینست
هو الذی بیده ملکوت کل شیء و عالم آفرینش را از آدم
تا عالم نسبت برید برای اینست تبارک الذی بیده الملک
و ید است که جمله احصاات را محصی است و از ید است که جمله احصاات

باعداد
مستخرجست وکل شیء عنده بمقدار پس مقرر که هرچه بر اعداد
۲۸ باشد یا بعدد او و احصا باید باشد و از ید مستخرج باشد انهم کانوا
لا یرجون حسابا و کذبوا بآیاتنا کذابا و از اینجا بروجات آسمان را
احصا باید کرد والسماء ذات البروج مثلا از یک اصبع که بنصر است
باید
است تا کوع ۴ عظم مقطوع احصا کرد و عظم زراع و ساعد
بر و باید فزود تا ۷ شود و آنگاه خواه اصابع خمسه مع و سطی را
احصا باید کرد و خواه مع خاتم ۱۲ احصا باید کرد تا قایم مقام
یک مقطع وسطی شود و خواه عظم کوع احصا باید کرد تا قایم
مقام هر دو شود یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب
جمله بلا تکرار همان اثنا عشر بروج باشد که از افلاک مرویست
و او و جمیع اثنا عشر است که ازین احصا مستخرجست والشمس
والقمر بحسبان و از اینجا عشرات عالم را مستخرج می باید
مثل احصا اصابع خمسه مع تخلیق و اصابع وسطی مع ابهام تا عظم
کوع و زراع و عضد که چون جمله احصا کرده شود همان
عشرات ابطن باشد و جمیع عشرات مرسومه که در اعداد معدود
است از و مستخرج توانند بود و آن ده یک که در علم مرسوم است

ازین جهت تا هر چند بدانند که آن اخراج ده یک برای جهت
فی الجمله بعمل باید آن قدرت کرده باشند که جمیع مقدوریات
از وقدر یافته است وحق باید باشد که داده باشند
بیده ملکوت کل شیء و در تسع وثمان و در مجموع تسعیات
وثمانیات وسبعیات استخراج احصا از وست و دانستن
واحصی کردن واجبست کالصوم وصلوة والزکات زیرا
که علم اعداد وراه اداء ایشان فرض است و بی علم اعداد اداء
ایشانرا وجود نیست وکل شیء احصیناه فی امام مبین و آن
تحلیق اصابع را که در هیأت صلوة عام مرسوم است بنابر
تغلیب در بیشتر احصاآت یاد باید داشت که چندان اسرار در
این رسم هست که جز اصحاب الیمین کسی دیگر را در وقوف
نشاید که باشد فافهم ولا تقف ما لیس لک به علم وسبعیات
جمله از ام الکتاب مستخرج تواند بود وام الکتاب همان سبع
المثانیست که گفته شده است جاءت القرآن علی سبعة
ابطن وان واضح ولایح بلا ریب لا شک اصابع خمسه تواند
بود که باز از ساعد احصا کرده آمده باشند ذلک الکتاب

لا ریب فیه وام الکتاب از برای آنست زیرا که چاره نیست که
جمیع احصاآت مذکور از فوقانی ۲۹ وتحتانی ۱ از انجا توان
استخراج کردن وهر که این استخراج کند از وجهی جمیع اخراجات
مذکور را مستخرج باشد من قرأ بفاتحة الکتاب فکانما قرأ
جمیع کلام الله واز اینجا جمیع خماسیات مرسومه ومعلومه
ومشهور وغیره موجوده را باید مشاهده کرد وجمله را از
اصابع خمسه معلوم ومعاینه مستخرج باید دید وآن خمس
غنایم را که صدر صفه اختیار کرد وحکما از همه اخذ کرد وکفارت
این موز مرسوم باید دانست کما اخرجک ربک من بیتک
بالحق الآیه وآنکه در خمس ۱۴ طایفه اختیار غیر محمد شدند در
آنست که اصحاب یمین شاید که جز این ۴ طایفه نباشند
که چاره نیست که اغتنقا واصابع خمسه هر یک همان اعداد
اربعه دارند وآن خامس که بدر رمی او رود و باز بر همان اربعه
باز گیرد بد برای آنست تا علامت رجوع اول باشد بآخر لا غیر
الخامس هو الخنصر والله ولرسوله برای آنست خمسه وللرسول
ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل الآیه

ودور رباعیات که مجموع عقود و احصاات وحسابات مرسومه
ومعلومه را عقد تام ومرجع عام اوست. در مفاصل یک اصبع
مشاهده باید کرد و جمله موجودات ومکونات ومعلومات
از ابادی وازل وغیرهم از هر آن چیزی که در عوالم کلیه یافته
شود از و تکرار وانست **فی اربعة ایام سواء للسائلین**
و در اعداد مفاصل مشاهده باید کرد **عشرة قروء و ثلثة ایام**
و غیرهما جمله مثلثات را از ۳ مفاصل یک اصبع مستخرج باید
دید حتی احد و واحد وحدت راکه اهل عشق اعتبار کرفته
اند کنایه از ان احصار ثلثه تواند بود. واز وجهی آن اصبع آنکه
قلم برای کتابت مستقر ویست برای نمونه ان سه علامت
حقیقه است **ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد** وانکه
مرویست که در روز قیامت اسمان وزمین را بر اصبع بکردانند
واز وجهی کنایه از ان اصابع ثلثه است. که کردش قلم بروست
وبس و دور همه عالم و ما فی العالم بر قلم **لولاک لما خلقت
الافلاک و انک لعلی خلق عظیم** پس جمله عالم با صابع دایر باشند
واز وجهی چون جمله عوالم از اصابع مسخر جست هر آینه بدو دایر

شما
است واین دور و دور ساعته تواند که باشد زیرا که وقتی که در همه
بدیافته شود و هیچ شیء را بغیر از و وجود نباشد هر آینه همان آن
وزمین در اصابع کردانیده باشد. وقول لمن الملک باشد
که مقول باشد و بر و در واحد باشد که شده باشد زیرا که جمله اصابع
همان یک نقطه موصوله معلومه تواند بود که تکرار کرده است
و قهار باشد زیرا که جمله اعداد مذکور از عوالم و ما فی العوالم
دران یک نقطه معلوم در ان باعث هلاک باشند **لمن الملک
الیوم لله الواحد القهار یوم لا یغنی مولی عن مولی شیئا
الآیه. و یوم یخرجون من الاجداث سراعا کانهم الی
نصب یوفضون الآیه** ان نصب موفوض همان یک نقطه
اصل تواند بود که در جمله مکرر است. لا غیر و در مثانیات
اصابع تامل باید کرد که از اصابع اربعه یا از مفاصل
اربعه مقطوعه از اصبع واحد در جمله و مثانیست که مکرر
است. و جمله مثنارات مرسومه را از ان مستخرج باید دید.
**ومن کل شیء خلقنا زوجین الآیه سبحان الذی خلق
الازواج کلها مما تنبت الارض ومن انفسهم ومما لا یعلمون**

وانگاه خواه در یک اصبع خامس مشاهده باید کرد و خواه در یک ید و خواه
مفصل مشاهده باید کرد . و خواه در یک ید راست تامل باید
کرد . و جمله انشاآت و اخراجات کیانی و غیر کیانی را
از آن یک ید مستخرج و ید . قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک
فطهر . والرجز فاهجر . ولا تمنن تستکثر . وانکه صدر صفر
صلعم میفرماید کنا اقوم عن یمین الله زیرا که آنست که قائم
الله از یمین الله دانند که یمین الله تواند بود زیرا که یا یمین
را نداقی یمین شوانی گفتن و از جانب یمین شوانی و در ید
و دانند آن یمین کا هو حقه بجز صدر صفه صلعم کسی دیگر نشاید
که باشد و ان حجر الاسود که یمین الله است و میثاق اولین
و آخرین در مضمون اوست کنایه از آن ید معلوم است که در
عام و خاص مشاهده میرود . حجر الاسود یمین الله
خلق الله تعالی ادم علی صورته ید الله فوق ایدیهم
من یطع الرسول فقد اطاع الله . من راٰنی فقد
فقد رای الحق چون جمله عالم اولین و آخرین را انعقادات
اولین و آخرین از و مستخرجست در و مضمر تواند بود

و چون در و مضمر است ناچار میثاق و بیع اولین و آخرین
مودع باشد حجر الاسود الیمین الله هو الله والله هو الیمین
والحجر یمین الله والله یمین والحجر هو و هو حرف والحرف
انا و انا یمین الله والحجر انا و انا هو وهو الله لا اله الا هو
له الحمد فی الاولی و الآخرة له الحکم الاٰیة ومن وصل
الی الحجر فقد وصل یمین الله ومن وصل یمین الله فقد وصل
الیه ومن وصل الیه فهو هو وهو الذی ینزل الغیث
و یعلم ما فی الارحام سبحانه هو الغنی له ما فی
السموات و ما فی الارض العالم غنی والغنی انا و انا
عالم والعالم هو الله وهو الله علیم حکیم الاشیاء من الحکم
الحکم من الحاکم والله حاکم و انا حکمه والله غالب
علی امره ولکن اکثر الناس لا یعلمون الامر من الآمر
والآمر کاتب والکاتب هو وهو الله والله لا یحب کل
کل خوان کفور . لا یسعنی شی الا هو . ولا هو الا انا .
انی اری ما لا ترون ٥ فتح العشرین فی نقطة التغیب
لله ما فی السموات وما فی الارض وان تبدوا ما فی انفسکم

او تحفوا بجا سبکم به الله و هو الذی انشاکم من نفس
واحدة فمستقر و مستودع مقرر که نفس واحد نفس الله
تواند بود تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک و جمله نفوس
از نفس او ناشی و ناچار که چون از نفس او ناشی باشند هم
او باشنده زیرا که از نفس کشی غیر او در وجود آمدن محال است
و نشاید که غیری از نفس واحد در وجود آید و له کل شیء
و هو یجیر و لا یجار علیه زیرا که واحد واحد است لا غیر
خلق السموات و الارض بالحق الحق هو الله مثلا اول از
آدم ابتدا باید کرد و با اصل و فرع آدم مشاهده کرد و
خصوصا در یک ید که جمیع مرسومات از و مستخرج تواند بود
مثلا اول از یک اصبع او ابتدا باید کرد و ۱۴ نقطه الله را
مفصول معدود در و مشاهده کرد که بلا زیاده و نقصان
بحساب همان ۱۴ نقطه مفصوله الله اند و الله اند که الله اند
ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد الواحد هو الله و لکل
نگاه در اصابع خمسه مشاهده کرد که چون از خنصر که الف اول
الله است و بنصر که لام الله است و وسطی که لام دوم الله است

و ابهام و سبابه که چون بهم پیوسته شوند همان بره های
الله باشد که چون جمله بهم مشاهده کرده آید الله را باشد
که در ید آدم دیده شده باشد و در یدین و رجلین همین
مشاهده باید کرد و در کوعین و کعبین اجتنین فافهم فداه
بحث الوجوه مستویا و آنگاه در مرفقین و رکبتین اشارت
نمود من بعد بعضدین و فخذین همان الله دید که در و ال
در اصبع فقط دیده شد و آنگاه از آن وجه که اصابع یدین
و رجلین هر یک بنا بر حکمت پنج پنج واقع شده است و الله
بر ۵ ظاهر است از وجهی و از وجهی پنج زیرا که تشدید الله
قایم مقام یک حرف است الا له هو الاول و الاخر و الظاهر
و الباطن باید که از یدین و رجلین از وجهی ابهام ایشان
با سبابه تحلیق کرده آید تا دایره های الله در کتابت
الله توان دیدن کتب الله تعالی توریة موسی بیده و خمر
طینت آدم بیده و کل شیء بیده بیده ملکوت کل شیء و از وجهی
چون ابهام یدین با ابهام رجلین ضم شود همان الله تمام
بود که در یک اصبع فقط نموده شد الاصبع هو الید

والید الله والله هو الله و آنگاه ثلثمایه و ستین که از
عروق آدم مرویست باید دید و در عظم و عصب و لحم
و جلد او نگه باید کرد که هر یک با ستوا و احصای ثلثمایه و
ستین تواند بود بلا زیاده و نقصان که در جمله همان ع
ظهور الله تواند بود و تکرار آمده الله هو الله لا غیر الا
الله لیس کمثله شی الآیه پس آدم الله مطلق باشد
بحیثیتی که قید را نیز در آنحضرت نه وجودی اعتباری باشد و نه وجود
خودی باشد سبحانه و تعالی عما یشرکون و آن آدم
آدم همان ال له الله باشد و هو هو و ه ه ه و هی هی ها
ها کلهم ه و هو الله ~~مبلغه~~ لا اله الا هو لا غیر فافهم و لا
تکن من المشرکین و آنکه در آدم گفته شد در نوح ع باید دید
خلقکم من نفس واحده الواحد هو الله و آن ن و ح نوح را
ال له الله دید در حقیقت و آن حکم طوفان او را حکم الله که
ن و ح است و انت الحکم لله العلی الکبیر و لله هو الله و الله
حاکم و آنگاه در ابراهیم ع اشارت فرموده و آن خ
ل ی ل او را ال له الله یافت و اتخذ الله ابراهیم خلیلا

وابراهیم

وابراهیم هو خلیل الله والله هو الخلیل الله ولی الذین آمنوا
الآیه و از انجا در موسی تفکر کرد و آن م و س ی موسی
همان ک ل ی م موسی یافت و آن ک ل ی م موسی را همان
ال له الله و انت الکلیم هو الله والله هو الکلیم کلم الله
موسی تکلیما و آن شجره موسی شجره الله دید و در آن
ش ج ر ه ال له مشاهده کرد و انی انا الله را در هر
خواهی صادق و انت والله بکل شی محیط اما با شجره
و اما بالثمره و اما بموسی والکلیم هو الله والله هو الکلیم
و از انجا به عین الله در عیسی ع مشاهده کرد و آن ر و ح
عیسی را همان ال له دید و آن نفس محیی او و انفس آن
نفس و انت والله منفس لا تسبوا الریح فانه من نفس الرحمن
والرحمن هو و عیسی هو المحیی و المحیی هو الله والله یحیی الموتی
الآیه و عیسی روح و روح هو و هو یحیی الموتی و هو علی
کل شی قدیر و در انجا که فرمود فنفخنا فیه من روحنا و
او را حیات او و انت و آن حیات را عیسی و انت الحی هو
الحیوه والحیوه هو الحی والله حی هو الحی لا اله الا هو الآیه

والحیوة روح والله هو الحیوة وانکه عیسی را وجیه خواند وجیها
فی الدنیا والاخرة الوجیه من العز والعز لله وعیسی عزیز
والله هو العزیز والله عزیز ذو الانتقام المنتقم علی والعلی
هو الله : والله علی الکبیر والکبیر هو الله وابراهیم کبیر الحمد لله
الذی وهب لی علی الکبر وانکه فرمود وجیها فی الدنیا والاخرة
الدنیا اول والاخر اخری : والله هو الاول والاخر : وعیسی
هو ومن جا فی الاول والاخر فهی قدیم فی الازل وکریم فی
الابد : وهما الله والله ابدی وازلی وهو کلمة وروح
فنفخنا فیه من روحنا وکلمة الله هی العلیا وعیسی هو والله
هو العلیا وهو العلی العظیم وازانجا کال الله را در صد صفه
دید وان ا ح م و احمد را ال ل ه الله یافت اقرا القران
علی حرف الحرف واحد والله هو الواحد وهو الواحد
القهار وان م ح م د محمد را که نفس احمد تواند بود همان
ال ل ه الله یافت من یطع الرسول فقد اطاع الله وان
اشارة ید وی را که در عهد نمود لقد رضی الله عن المومنین
اذ یبایعونک تحت الشجرة انچنانکه گفت همان ید الله دید

بدانه

فوق اید الله فوق ایدیهم ودران ید الله الله را یافت : وکلیات را
در همان ید الله یافت بل یداه مبسوطتان الایه واحاطت الله را
احاطة ید الله وانست ید ه محیط والله هو محیط وید الله باسط
والله هو الباسط وهو ا ح م د او ر س و ل هما واحد :
والله هو الواحد : وازانجا کاتب رسید وکاتب را دریافت
وان ۳ نقطه ک ت ب را با ا کاتب احصا کرد تا من جمیع الوجوه
همان ۴ نقطه ا ل ل ه را توانی مشاهده کرد : الحرف نقطه
والنقطه علم والعلم هو الله والله علیم بالمتقین وجمله کتب را
در کاتب : یافت و درجمله کتب کاتب را مشاهده کرد والله
کاتب وکتبنا له فی الالواح من کل شیء موعظة وکتابا علیم ودر
جمله مذکور همان ۴ نقطه الله یافت که از ید آدم در مفاصل
یک اصبع یافته شد : وان ۴ را در یک ید یافته شد گفتم یافته
شد هو الاول والاخر والظاهر والباطن که رجوع این ۴
بهمان یک مرجع هو تواند بود نفس کاتب یافت وهو الله
الذی لا اله الا هو و درجمله انبیا ورسل چنانکه گفته شد همین
ال ل ه را دید وچاره نیست که او را باید دید والله باید که یکی
باشند

وكان الله على كل شيء شهيدا كلهم شهداء والشهداء كل الا حد
شهيد والشهيد هو الله واحد واحد. وشهيد قل الله شهيد الآية
والكل هو الله والله كل بحيث لا جزء له وله كل شي مثلا در اعيان
معدود ومشاهده بايد كرد كه مرويست كه جمله مائة الف واربعة
عشرين الفا اند كه جمله بلا تغير ولا تبديل همان عقد الله است كه
كه آمده است؛ مثلا اينكه اول در مائة الف واربعة وعشرين الف
مشاهده كرده شد كه جمله عقد الله است؛ از اينجا در عقد ايديه ديد الف همان
واز اينجا در مائة همان عقد اربعه يافت. ودر عشرين همان مشاهده
كرد واز جمله رجوع بدان عدد اربعه كرد كه منونه اول واخر وظاهر
وباطن است؛ واز مائة الف واربعة وعشرين الف جمله را
رجوع بدان اربعه كرد؛ وان اربعه را خواه جمله انبيا دانست
وخواه ابرهيم وموسى وعيسى ومحمد عليهم السلام دانست. وخواه
كفت كه هو الاول والاخر والظاهر والباطن واحمد ومحمد
را كه از مائة الف واربعة عشرين الفا من انبيا رابع انبيا اربعه
توانند بود تم نبي البيان وختم نبي الرسل؛ وما محمد الا رسول
قد خلت من قبله الرسل؛ ومحمود دانست. وهو من له الحمد

والله

والحمد له والله المحمود بحمده له الحمد في الاولى والاخرة وان نقطه
رابع را نقطه باء كاتب يافت؛ تم نبي البيان وكل وجزو را
دريافت او نا يافت دانست ويافت كل شيء هالك وان نقطه را
خواه همه عالم دانست الله نور السموات والارض وخواه
في العالم دانست ما رايت شيئا الا ورايت الله قبله او معه
او فيه او بعده فهو الله لا اله الا هو وخواه ادم ديد با ادم
ظاهر شد. خلق الله تعالى ادم على صورته وخواه احمد مشاهده
كرد من يطع الرسول فقد اطاع الله. من راني فقد راى
الحق وخواه امير را ان نقطه دانست ويابد كه مرجع جمله است
او را يافت. وهو الله الغالب والغالب هو الله ولله
علي العظيم لا علي الا الله والله غالب على امره وهو النقطه
والنقطه علم؛ العلم صفاته وصفاته هو وهو عليم الخبير وخواه
ان نقطه را نقطه حرف با بايد شمارد وجمله از ايات وابديات
وسرمديات را در قران ميديد ولا رطب ولا يابس الا في
كتاب مبين. اوتيت جوامع الكلم وقران در فاتحه يافت
من قرا الفاتحة الكتاب فكانما قرا جميع كلام الله وخواه

ان فاتحه و ما فی الفاتحه را در این بسم الله مشاهده کرد
الفاتحة فی بسم الله و الله فاتح هو الفتاح العلیم و آن
بسم الله را در حرف با دریافت و با و جمله ما فی البا را
در نقطه با دید النقطة علم و الله هو العلیم و خواه این نقطه
با را همان آخر نقطه با کاتب دید و آن نقطه را کاتب دید و انا
٥ فانا النقطة و الکاتب انا و انا ال ٢ و الله هو له الملک و له
الحمد و هو علی کل شیء قدیر و از اینجا فکری معارضان
جمله انبیا کرد و تلوا علیک من نبأ موسی و فرعون بالحق
لقوم یؤمنون المؤمن هو الله که ایشان هر دو حق بودند
کما نقول ان الجنة حق و النار حق حق که ٤ نقطه است هر گاه که
خواهد که خود را بصورت خود و مراتب ناریه بخود بنماید بهمان ٤
نقطه نقش خویش مصور تواند که شود که تا ان ار و این
ناریه است مر نقش حق بنقش حق و هر گاه که خواهد
که مرتبه حقیقت خود را در مرتبه دیگر ادا کند بهمان ٤ نقطه
ناریه حقیقت ظاهر تواند شد اما بمرتبه دیگر ٥
که هر گاه که نقشه بدل بدل حرفی باشد همان ٤ نقطه نار

حقیقت باشد که بمراتب درجات ثمانیه تکرار کرده باشد که اصل ان
درجات ثمان همان نقاط اربعه اصلیه فقط باشد از این جهت
گفته اند که جنت ٤ است تا اعتبار بنقطه صادق باشد و آیه
التی صورة بمراتب الکلیة پس معلوم که قول انا ربکم الاعلی در
مرتبه فرعونیه بمتکلم صادق باشد و او مرتبه طغیان از آن
کرده است که بنقاط اربعه جنانیه نیامده است مثل موسی
م و س ی و عیسی ع ی س ی که همان الفایزین فافهم و تأمل
و لا تشرک به م م فتح الحادی و عشرین فی نقطة التحریمیة
قوله تعالی حرمت علیکم امهاتکم و بناتکم و اخواتکم و عماتکم
و خالاتکم و بنات الاخ و بنات الاخت و امهاتکم
اللاتی ارضعنکم و اخواتکم من الرضاعة و امهات
نسائکم و ربائبکم اللاتی فی حجورکم من نسائکم اللاتی
دخلتم بهن فان لم تکونوا دخلتم بهن فلا جناح علیکم
و حلائل ابنائکم الذین من اصلابکم و ان تجمعوا بین الا
ختین الا ما قد سلف ان الله کان غفورا رحیما الا یدای
المحصنات من النساء الا ما ملکت ایمانکم شک نیست که این

چهار ده مرتبه است که در او وار انسانی حرام است و حرامت
که حرامت و ذلک حرام علی کل مسلم و مسلمة و مومنین و مومنات
و تحریمات یعنی چنان تواند بود که امهات کی جمع ام تواند بود
حرامت **حرمت علیکم امهاتکم** زیرا که ام که قوای کلی انسانی است
مر انسان از تصرف وی حرامست زیرا که قوه که نقطه وحدت
است و قابل شرک و فساد و تکثر و تغیر ظاهر است و هر گاه
که اعتبار انسانی او را بهمان عقده اول در تنزیهات و جو
مشاهده نکند و او را بر قانون اول که نقطه فقط است
در نزاهت نگهندارد **و قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا**
و قانون نزاهت ملوث کرده اند و تصرف ناحق بر او اغاز
کند ناچار بر کسی که خود نتیجه او است تصرف کرده باشد
و این در اصل حرامت **و لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة
و ساء سبیلا** و در حدیث چنان است که در حق والدین
بعد از انکه فرزند تکالیف باکراه بکلی از ایشان در گذارند
باید که بد و احسانات بجدی او کند که او او ثنا نزد از
ان احسانات موهوم و موهوش نکرده اند **فلا تقل**

لهما اف و لا تنهرهما یعنی بهیچ حال تصرف احسان و افتتاح بر او
اغاز نشود که متغیر او کرده که اشارت علم ما بر والده من شدت
نظر الیه و هی محرمت علیک اما اگر بسبب اعتبار انسانی
در جمیع احوال سریان نماید و حکم اولی او که تنزیهات است
همان قانون اول داشته باشد هما نا که انبار او بر وی تصرف
حرام نکرده باشند **قوله و بناتکم** و تحریم بنات که
نطفت چنانست که هر گاه که نقطه اصل نتایج خود را که
اولی اوست و میراث وام خویش است **ت ب** در عالم
اعیان بصورت لفظ و ترکیب جلوه دهد و ان لفظ
و ترکیب بسبب اعتبار انسانی از عقده فعل اول که مرتبه
نزاهت است متغیر کرده و بصورت ناممحمود مصور کرده
تصرف انسانی با شدت حرام که بر و لاحق شده باشد و او را
بخلوتخانه غیر بغیر بتة تصرف کرده و این حرامست **حرمت
علیکم امهاتکم و بناتکم و اخواتکم** اخوات که مراتب محسوسه
اند و در عالم اعیان در جنب انسان پرورده شده اند
و با او در وجود امده اند و محرمات و بنده هر گاه که بسبب انسان

ایشان از عهد ما در خویش که نقطهٔ منزه مطهره مطلقه است خلعت ام
خویش را که خلعت منزهی است بسبب اخ خویش که انسانست از سر
بدر کند و باز انسان بد و تصرف اغیار آغاز کند وان بوان
نزاهت را به عین عزیت بدل کند هر آینه با محرم خویش تصرف
بجام باشد که اغاز کرده باشد فاذا قرا القرآن فاستمعوا
له بل الانسان علی نفسه بصیرة ولو القی معاذیره توبوا
الی الله جمیعا وافعلوا الخیر لعلکم تفلحون قوله عماتکم
عمه که جمیع ادعمات میشود عبارت از خاطرات ولحشاب
انسانیت که قوای کلیست واین اخت قوای کل از ان است
که با ان قوت ظاهر میشود زیرا که هر دو در یک قابلیاتند هر گاه
که انسان در حین تهییج خاطر ربانیات نگاه ندارد واو را
در مقام ام خویش که منزهیه است نگاه ندارد لاجرم بر او تصرف
غیر اغاز کند واو را محرم خودی خود نه بیند ناچار فساد کرده
باشد و فاسد باشد و بر اخت اب خویش که نقد ازلست فنا
کرده باشد حرمت علیکم امهاتکم وعماتکم پس تصرف حرام با محرم
حرام باشد واتقوا الله واعلموا ان الله عزیز حکیم ولا اشهدوا

فی الارض والله لا یحب الفساد قوله خالاتکم خالهٔ که قوت محرکه
است واخت ام انسان است از برای انکه حرکت ان قوت اول
در جنب و تواند بود زیرا که نقطهٔ اول که ازین دو جنب که حرکت
و سکونست و حال و محل است انفکاک نیست و ایشان از یکدیگر
متولد نیشند بل چنین تصور باید کرد که یک وجود است دو و جنب
او و جمیع توالدات بشرط عقد حقوق ازین یکوجود که صاحب دو
جنب است منتج وبث منهما رجالا کثیرا ونساء وان نقطه
معلوم تارت بحکم ابوت فاعل مطلق تا جمله از ولج اعتبارات
از و حامل و ناتج باشند و تارة بخلعت امیت بسبب توالدات
و تناسلات از ان فرد معلوم متکثر ولده امی ابا ها وان
فاذن المعجبات فی فجور مرضعات واین دو حال ان یک فرد
از ان بکفود گاهی باعتبار تذکیر وحکم فاعلیت منفرد گاهی باعتبار
تانیث وحکم مفعولیت ناتج و متکثر تارة حی و تارة محیی
تارة فاصل و تارة واصل او می و که قوای منزه مطلق است
باین دو جنب که اعتبار ناتج و منتوج و فاعل و مفعول است
قابل ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم الایه وان عمه و خاله

که اشبار رشت بران وجنب از برای این عمه وخاله میشوند که از
نتایج او بتبدیل با اوطاری اند وعین قابلیات او اند وجمیع تولدات
مرا ورا بواسطه این دو جنب منظوم تواند بود وبث منهما
رجالا کثیرا ونساء پس هر گاه باعتبار انسان با دو جنب ام
خویش که کنایه است از عمه وخاله تصرف اغاز کند و تنزهنده
ایشان را بلوایث غریات ملوث کرده اند وایشان را اسباب شهوت
خود سازد وبشهوات خودی خود که تصورات مجهوله ناصواب است
تصرف با ایشان اغاز کند وایشان را از اصل نقطه امیت خویش
نشمارد هر آینه بر ایشان فاسد باشد واین فرزند مفسد باشد در ام
وعمه وخاله خویش مفسد باشد وجمله فساد مقررات که بر مفسد
حرامست خصوصا با محرمی که اصل محرمات است والله لا یحب الفساد
الفاسد هو الفاسق والفاسق عن امر ربه ففسق عن امر
ربه قوله وبنات الاخ وبنات الاخت اخ واخت مر انسان را
که واسطه این دو حال است قوه طبیعیه وروحیه میشوند وبنات
این هر دو مرتبه نتایج ایشان توانند که باشند وایشان از وجهی
صور مخیله باشند که بقوت این دو حال نتیجه داده باشند

خارج

از قوه آن یکنقطه اصلی واز وجهی صور علمیه باشند که از این دو اصل نتیجه داده
باشند از آن یکنقطه اصلی وتصرف توهمی که اعتبار اینانست
بر ایشان حرام است زیرا که هر گاه که انسان فرزندان اخوان و
برادر خود را بمقام ایشان نداند وفساد ایشان را فساد خود
خود نداند و نداند که شهوت فرعی که شهوت خود نیست ونظر فرعی
که نظر خود نیست بر ایشان فساد واقعست وایشان را بچشم امکان مبینی
نگه نکند و نداند که حفظ ایشان بر خود حق است وتصرف غیر بر
ایشان آغاز کند در مرتبه غیریت ثبت کند ناچار فساد مطلق
باشد واین تصرف تصرف حرام باشد که کرده باشد زیرا که
نتایج اخ واخت بمنزله اخ واخت اند واخ واخت بمنزله ام اند
وام عین نفس خویش که انسانست پس ایشان جمله تصرفات
مجهوله که با ام خویش که اصل نقطه خودی خود است اغاز کند بنا
بر تحریم باشد وچون نفس او بمنزله نفس ام خویش است آنچه هر
با نفس خویش باشد که فاسد باشد لا غیر ان احسنتم احسنتم لا
نفسکم وان اسأتم فلها پس باید دید که فساد نفس خویش
تا چه غایت منع است ودر شرع چنان است که ترکه ام شرط

عدم نبین جمله این فقط است واین برای آنست که یکنفس ام است
که عین نفوس نبین و نبات است ونفس ناه است که عین نفوس
نبین است ونفس این است که انجمله نفوس را عین شده است
وقایم مقام جمله نفوس مذکور شده است پس هرگاه که انسان
کاین فقط است وجمله ترکه مذکور را وارث است وجمله نفوس
مذکور را عین است چون تیغ اند که دست فساد نفس خویش اغاز
کند واگر کند خطا کند فهو محرم علی نفسه **ولا تکونوا کالذین**
نسوا الله فانسیهم انفسهم الآیه وان تصرف را که حضرت حرام
گردانیده است از برای آنست که حرام بمعنی منع تواند بود
وجمله این نفوس محرم یکنفس انسان است واو را از تصرف نفس
خویش ممنوع و تصرف نفس او مر او را الا یمکن **من فعل**
ذلک فله النار خالدا فیها قوله **وامهاتکم اللاتی ارضعنکم**
ام مرضعه قوت قلبیه است مر انسان را که اگر از ام اصلی که قوت
کلیه است مفطوم باشد ام مرضعه سبب حیوة او گردد و او
بواسطه او بکمال آید هرگاه که ان قوت را بحاجات امکانی
وشهوات نفسانی که احکام خارجیه است تصرف کرده شود

[illegible]

اغاز

اغاز تصرف حرام باشد بر محرم که ام مرضعه است وقایم مقام ام
اصلی است کرده باشد وبدان تصرف خود را از ان حیوة محروم
گردد **ان الله لا یامر بالفحشاء** قوله **واخواتکم من الرضاعة**
اخت برضاع نتیجه ان قوت مذکور تواند بود واما الصور الخیالیه
او با الصور الفعلیه هرگاه که انسان بکمن اخوات برضاع را نظر محرم
کند و تصرف غیرت برا و اغاز کند واو را اسباب شهوانی
خود سازد وبدان علم که او یبی او را عین خودی خود دانند
بل محرم خویش داند نرسد ناچار اصابه حرام باشد که بر و کرده
باشد **ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشة لهم فی الدنیا**
عذاب الیم بالآخرة عذاب عظیم الآیة قوله **امهاتکم وامهات**
نسائکم ام زوجه تو که اصل قوت متخیله نفس تست هرگاه
که تو را از ان قوت تصرف غیر اغاز شود و توان تصرفی
که بر و نا کرد نبین است فرا گیری تو ام زوجه خود را باشد که
بحرام متصرف شده باشی و هرگز جایز نیست که او بتو حلال گردد
زیرا که بناه او را که از واج شما اند شما متصرف شده اند و در
عقد صواب خود او رده و صور مخیله را از واج برای آن که شده شود

که ان حور و ولدان که در جنت موعود اشارة است و در حجر جنات
که ایشان جمله در انسرای در تصرف شما خواهند امد عبارت
ازین صور مخیله تواند بود **حور مقصورات فی الخیام لم
یطمثهن انس قبلهم ولا جان** وان حیات و عقارب و
دیوان که از نار گفته اند هم ازین صور مخیله تواند بود و بواسطه
این تصرف بحرام تواند بود **لابثین فیها احقابا** پس ام این ازواج
همان قوة تواند بود که این جمله صور محموده و مذمومه ازو
مستخرج است وانکه در خبر است که انجمله مستوران صور
را در ان عالم بشرطی که صالح و صالحه باشند هر دو را بیکدیگر عقد
میکنند ازین سبب است و راست است زیرا که چون زوج
و زوجه بخیال محموده مصور باشند هر آینه معاد هر دو یکی تواند
بود و در زنا نیز همین حکم است اما با کراه **کل نفس
بما کسبت رهینة ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی
جحیم** قوله **وربائبکم اللتی فی حجورکم الایه** ربیبه که صورت
فعلیه است چنان تواند بود که هر کاه که خیال متقدمان
از متقدمان ظاهر کردد و بصورت فعل مصور شود و کاه

همان

همان خیال بعینه بخیال شما مخیل کردد و بعد تخیل شما منعقد کردد
و شما بانصورت فعل متقدم را با او همراه مینار و تحسین جمال
حمد و کمال تمام محمود و مکمل میبند و محافظت او را بخویشتن واجب
میشناسند و ام او را که قوة خیالست هر چند در عقد
مان قدیم بوده است اما این مان با ان ربیبه که نتیجه اوست در عقد
فعل خویش معقود میبند و این عقد صواب و انند ناچار زن
فعل فاسد شدن بر شما حرام باشد زیرا که ام او که در عقد
صواب شما اند عین نفس اوست و او عین نفس ام خویش
تصرف فاسد برا و جایز باشد وانکه کفته اند که ترک فرایض
بدتر از ان است که شخصی بر دختر و خواهر خویش زنا کند از برای
انست که هر کاه که ان خیال محمدی که اصل این فرایض مرسوم است
بر شما مخیل کردد هر اینه ان فتوحات مرسومه که نتایج ان
خیالست مر ربائب شماست تصرف فاسد بر ایشان حرام
باشد بل با حسن وجه و رای صواب محافظت ایشان بر شما فرض
و واجب باشد زیرا که حقیقة ایشان بر شما محقق شده است
حرمت علیکم وربائبکم اللتی فی حجورکم من نسائکم التی دخلتم

بهتن فان لم تکونوا دخلتم بهن فلا جناح علیکم برگه اگر خود ان
متصرف اصل وی نشده اند و عینی و سماعی این خبر ندیده اند
و نشنفته تا این علم بر ایشان معلوم شدن اگر تصرف کنند
جایز است و از این جهت که برکار فرق بطالمین را قضا
بنست قوله وحلایل ابنائکم الذین من اصلابکم یعنی بشرطی که
خاصه تهیج نفس شما باشد اکنون این نطقی نباشد که معتقد وی
با وی همراه نباشد پس آن اعتقادات که از ازواج کلمات متفرده اند
حلایل گوهر انسانی اند زیرا که صاحب جنب این کلام اند و این
کلام از اصلاب شما توانند بود که عبارت است از قوای قابل پس
ان اعتقادات که صاحب جنب این کلام اند حلایل شما
باشند و حل معنی گشودن است یعنی بسبب آن گشایش شما
اند و از شما گشاده شده اند پس قایم مقام نتیجه شما باشند
که نطق است هر آینه نتیجه شما بر شما حرام باشد و اما تصرفی
و تصرفی که مغایر اصل ایشان باشد بر ایشان جایز نباشد
زیرا که هر که بگشاید باید که مانع گشایش خویش نشود زیرا
که انکار نفس خود عاید میشود لیفضی وقد افضی بعضکم

که
الی یفضی مما اتاه الله پس تصرف تحریم مر آن حلایل را
قایم مقام است حرام باشد و این متصرف شدن فعل
زیرا که عاید نفس خویش میشود فلا تظلموا فیهن انفسکم
قوله وان تجمعوا بین الاختین الا ما قد سلف مراد با اختین
دو خیالی باشد که زنک معتقد نتیجه داده و ان دو ی و از صدق
و کذب خالی نباشد پس مجال را بر دو معتقد عقد بستن حرام باشد
زیرا که لا ممکن است ولا تشرکوا به شیئا الا به الا ما قد
سلف الا اگر ازین دو خیال با تقدیم و تاخیر اگر خیال اول را
در عقد خود آورد و اعم آنکه صدق باشد یا کذب داورا
بتصدیق خویش یا تکذیب خویش او اکند و حد او از خصوصیت
نفس او در حل و عقد خویش نیاورد تا علامت صواب او و خطای
او معلوم گردد و کابین او را که علم است بر ذمه او ادا
کند و مجتنب و مکتسب از ایشان بحد فاصل حد و دگر را ند
ومع تمیز مذکور بنا بر رعایت تقدیم و تاخیر اجتناب و اکتساب
مع ترک احدی از اثنین متصرف ایشان گردد هر آینه
الا ما قد سلف را باشد که مرعی داشته باشد و متمسک

باحدی از ایشان جایز و مسلم و محمود باشد **فانکحوا ما طاب لکم من النساء الایه** پس حد تحریم و تحلیل بر همه ممیز واجب باشد و حد کوهر انسانی خود رعایة این حال باشد **واتقوا الله الذی انتم به مؤمنون** ؛ **هذا حلال و هذا حرام** ؛ **والمحصنات من النساء الآیه** محصنه نیز قبل از تملک بتحقیق که هنوز از جمله موهومات باشد تمکن بر او حرام است تا محقق شدن پس معلوم باید دانست که این چهار ده حکم که بر کوهر انسان حرام محض و ممنوع مطلق است اما ظاهرا این تحریمت بر انوث است دون ذکور و ذکور را ذکر نکرد از انکه کوهر انسان از ایشان فیض تناسل نیست اما باید دانست که در تقابل این چهار ده انوث چهار ده دیگر ذکور هست **وجعل منه الزوجین الذکر والانثی** و بحث این چهار ده ذکور نکرد که چون در تحریمه انوث مبالغه کرده شده که میل کوهر انسانی جمله بر اینجا است ؛ و سبب لذت و ذوق و مشاهده و صفا ایشانند ؛ و مطلوب انسان از ایشان حاصل است بر ذکور ذکور که انسان را وجه ذوق شهوانی کمتر است

ذلیر

و سبب توالد و تناسل نمیشوند ؛ افتقار نشد ؛ تا تربیت ایشان در جنب اناث منزل نکند که اکر منزل کرده باید شاید که کوهر انسانی را بر ایشان بقصد تصرف اغاز کردد ؛ و بتقلید بکوهر انسانی مرکب شود و بکلی از استخلاص نفس خویش عاجز آید **لا یکلف الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت الآیه** اما انجمله ذکور و انوث از وجه تقابل و تفرید در عیان یکی هستند زیرا که بعقد الله آمده اند **یهب لمن یشاء اناثا و یهب لمن یشاء الذکور** پس ذکران و اناث را جمیعهم احصا کرده ۲۸ تواند بود . که عقد الله است **منازل القمر** ؛ **العالمین** پس اعداد ۲۸ در اصل ان ۴ عقد الله باشد **نحن خلقناکم و شددنا اسرهم واذا شئنا بدلنا امثالهم تبدیلا** و در فرع ان ۲۸ همان ۴ عقد الله **هو الاول والاخر والظاهر والباطن** ؛ و در اصل اصلی ان ۴ عقد الله ۴ نقطه ا باشد **الف** ؛ و در فرع فرع ان ۴ نقطه الله ۱۲ : ۱ نقطه باشد که اکر قطع نظر از تکرار کرده شود همان ۴ نقطه الله تواند بود **و الیه یرجع الامر کله** پس آن

۱۴ محرمات مذکوره بر نفس او حرام باشد زیرا که بر عقد او که الله است
از وجهی در بیامده است و با حصا او جوع میکند الا مع کو که جمله
۲۸ تواند بود و پس عقد خود باشد که بر عقد نفس خویش ممنوع
باشد از برای ظهور مراتب خود لا غیر قل لمن الارض ومن فیها
ان کنتم تعلمون وهو الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم الی
سبحان الله عما یصفون اللهم انی احمدک واشکرک ولا
افکرک انت الذی تحجب نفسک بنفسک انک انت العلام
الغیوب جعلنا الله من الامنین الذین لا غیر فیهم والسلام تم
فتح الثانی وعشرین فی نقطة الطبع قال صلعم اول ما خلق
الله تعالی العقل شک نیست که عقل مفارق خونست و خون
طبیعت و طبیعت عقل ٥ و عقل نور که روحست و اول ما خلق
الله نوری و روحی الحدیث پس آن روح همان نور باشد
که عقل است ٥ و عقل همان خون باشد که طبیعة است ٥ و آن
خالق که مظهر اشیا انست قوة که کنایه است از نقطه الله که مجتمع
مربع مرکب است والله بکل شیء قدیر پس قلم تکالیف
بر عقل باشد که طبیعت است زیرا که اگر طبیعة که خونست بر وجود

نباشد ذوی الجود مکلف نباشد و تکالیف با اهل طبایع لازم نباشد
که اهل روحند پس طبایع را که عقل است مراتب باشد و اظهار
خویش مراتب پس ثبت جمله ظهور مراتب قوه و موی باشد که مراتب
که مراتب عقل مفارقست که عبارتست از نور مجرد و اول ما خلق
الله نوری پس آن نور مطبوع باشد که در مراتب محسوسات و معقولات
و معینات و موجودات و معدوات و مرکبات و موصولات
و مفصولات ظاهر باشد اما بالقابلیة و اما بالفاعلیة
پس مقرر که مراتب قوه و موی که عقل مفارقست بقدر قوه
طبیعی از نفس خویش بنفس خویش برای نفس مکلف باشد
لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها و وجدوا ما عملوا
بعد از انکه مقرر شد که نور و عقل روح دوم و طبیعت جمله
بقوه مجرد و مصور مجسم است بر جمله مراتب لا متناهی ظاهر
و آن قوه کلیه همان قوه و موی و روح اضافی ٥ که
عبارتست از روح الله ٥ ل ٢ وما ارسلناک الا رحمة
للعالمین پس جمله مراتب مقوی مظهر و معین روح الله باشد
که عبارتست از عقل مجرد که خونست و کنایه است از طبیعت

که روح الله است ۝ اول ما خلق الله نوری پس جمله این طبیعه که آن
است نور باشد ؛ وان نور همان قوة و موی باشد که روح الله
است ۝ انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه
سمیعا بصیرا هر کاه که نطفه که روح است که مبداء کل ظهورات است
از قوت و موی سمع و بصر کردد طبیعت نور کردد و روح الله کردد
که عقل مجرد است ۝ که کنایه است از قوت و موی ۝ ل ۲
نور علی نور وان نور کلی که روح الله است و عبارتست
از دره بیضا همان نطفه است که کنایه است از یاقوت حمرا
که عقل مجرد است ۝ که اشارت بروح الله است وان قوه
و موی که طبیعت است کنایه از وست وان مرتبه که مرتبه سمع و بصر است
که حضرت وجود کل و کلیت همان روح الله باشد که نور
عبارت از وست ؛ وهو ۝ ل ۲ پس مکلف و مکلف همان
قوة و موی باشد که مرتبه طبیعت است و هو العقل المجرد
وهو ل ۲ پس ان تکالیف کلی هر نفس خود را بنفس خود واز برای
نفس خود باشد فله الاسماء الحسنی فادعوه بها ۝
من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها ان احسنتم احسنتم

لانفسکم وان اساتم فعلیها وان کیفیت تفاصیل مرات
کلیه مر قوة و موی از برای نفس خویش مرات نفس خویش
واجب باشد ؛ وان وجوب کلی باشد ۝ مدوام خویش که قوة
و مویست عند الکم لفی خلق جدید یعنی دایره نقطه که قوت
و مویست بدور خویش دایر است سلام علیکم طبتم فادخلوها
خالدین وان دره بیضا که مرتبه ترابی و مایی و ریحی و ناری
است همان قوت و موی که طبیعة کلیه است مرتبه سمع و بصر
است ۝ و سدره منتهی و شجره طوبی است ۝ وانکه کفته اند
که اهل جنت جمله در تحت ظل طوبی باشند از انجا خبر است ۝
و مراتبست مر قوت و موی را وازانجا کفته اند که انسان مجمع
کل موجوداتست چون جمله ازین قوة و موی ناشی شده اند
که عبارت است از انسان و چون از و ناشی شده اند اجزا او
اند ؛ بل او اند ۝ اما بمراتب او اند وبث منهما رجالا کثیرا
ونساء یعنی خلقکم من نفس واحدة یعنی نفس واحد که نفس
کلیت ؛ قوت و مویست ۝ و جمله مراتب کثرت از وکور ناشی
که عبارتست از ثوران ... قوت و موی ؛ وکنایتست زرو

الله • واشارتست بسمع و بصر : ازونا شی ومتعین است

پس تعین او مرنفس طبیعت رابنفس او و برای نفس او باشد •

و تکالیف کلیات که اجزای نفس او اند مراورا بنفس او باشد

از برای نفس او • لا یعرف الله الا الله : ولا نعبده الا هو

ولله کل یوم هو فی شان قل لمن الارض ومن فیها واین

تکالیف نفس طبیعت رابنفس او و از برای نفس او مراتب جنانتن

تواند بود که اول عقل مجرد که تعین اولست مرقوة و موی

که مرتبه سمع و بصر است : مکلف است بظهور خویش و بقید

و تعلق خویش که مرتبه غفلت است : مر قوت و موی را که کنا

یتست از سمع و بصر پس انکالیف مر قوة و موی او در مرتبه

نفسیه بنفس خویش باشد لاغیر و در طبیعة و هیاة و شکل و جسم

و عرش و جمله این ۲۸ مراتب که مدار قوت و مویست در جمله

مراتب مکلف قوت و موی باشد اما بمراتب نفس خویش :

پس مراتب بی نهایات بانواع و بر اعتبارات بی نهایات

بانواع باشد کانه عاید نفس خود و خود باشد بنفس خود برای

نفس خود بانواع مراتب وان من شیء الا یسبح بحمده پس تکلیف

نفس

قوت

٦٧

قوت و موی که مرتبه سمع و بصر است : و در هر مرتبه نفس او را بنفس

ان مرتبه مخصوص باشد : نه که در هر مرتبه جزوی او بنفس کل

خود مکلف کردد لا یکلف الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت

علیها ما اکتسبت یعنی مر ان مرتبه مخصوصه است انچه از کل خود

کسب کند واعبدوا ربکم واکر بعکس اینحال مذکور باشد

: چنان باشد که مراتب متجزی با نواع کلی خود در ابرستش نکرده

باشند : و تکالیف کلی خود را بکردن ربتت خویش نکرفته

: بل کلی باشد که در قید و تکالیف جزوی خود شده باشد :

و این حال محالست : و حال انکه راستست زیرا که هر کاه

که اعراض معلوله که مراتب نفس قوت و موی اند قایم بنفس

خویش باشند قایم بقوت نفس و موی باشند که نفس انسانست

وهو الله لا اله الا هو الایه چنانچه نار که قوت طبیعت است

قایم است بنفس خود و به خویش که مرتبه قوت نفس و مویست

و ریح که قوت طبیعت است قایم است بنفس خود و به خویش که مرتبه

قوت نفس و مویست • و ماء که قوت طبیعت است • قایم است

بنفس خود و به خویش که مرتبه قوت و مویست • و تراب که قایم است

(الی اخر)

بنفس خود و به خویش که مرتبهٔ قوة و مویست و درین حال طبایع
طبایعات بلانهایات ، پس هر گاه که ایشان قایم بقوت و موی
باشند و جمله طبایعات لامتناهی قایم بقوت و موی باشند که
نفس و مویست ، پس درین حال کلی باشد که عبادت جزو خویش
کرده باشد و هر جزو خود را معبود کل خود ساخته ما رایت
شیئا الا و رایت الله فیه لا یعبد و الله الا الله ، و هر گاه
که این چهار طبایع و طبایعات که اجزای این چهار طبایع اند
جمله مراتب قوة یکنفس و موی باشند ، همان قید ایشان نیست یا
باشد که مراتب ایشان را بمرتبه نفس ایشان تکلیف باشد لاجرم
و ما قدروا الله حق قدره و هر گاه که نفس و موی که طبیعة کلیه و
روح الله است ، جمله طبایع و طبایعات را چنانکه بیان
رفت یک عین نفس خویش بیند یک تکلیف باشد یک مکلف
که آن مکلف عین تکلیف نفس خویش شده باشد یعنی نفس
خویش ، پس درین حال قید و تکلیف نباشد ، زیرا که هر جا
که تکلیف است از مکلف و متکلف خالی نیست بل بوداو
بی ایشان ناممکن است و محال است ، پس درین مرتبه مرفوت

دیو

و موی را قید و تعلق و مراتب جنت و نار ، و ظلمت و نور
و رحمة و لعنت ، و قرب و بعد ، و انس و وحشت ،
جمله یکعین نفس او باشد ، لا یتغیر و لا یتبدل چنانچه هر گاه که
در جمادات نظر کند جماد بیند ، و در جماد نظر کند نباتات بیند
و در نباتات نظر کند نبات بیند ، و در نبات نظر کند میاه
بیند ، و در میاه نظر کند ما بیند ، و در ما نظر کند ریاح بیند (ریاح)
و در ریاح نظر کند ریح بیند و در ریح نظر کند نیران بیند
و در نیران نظر کند نار بیند ، و در نار نظر کند انوار بیند
و در انوار نظر کند نور بیند ، و در نور نظر کند ارواح بیند
و در ارواح نظر کند روح بیند ، و در روح نظر کند عقول بیند
و در عقول نظر کند عقل بیند ، و در عقل نظر کند نفوس بیند
و در نفوس نفس ، و در نفس طبایع بیند ، و در طبایع طبیعة بیند
و در طبیعت قوت و موی بیند که مرتبهٔ سمع و بصر است و جعلنا
کم شعوبا و قبایل لتعارفوا ، و هر گاه که درین مجمع مطلق
نظر کند جسم بیند که معلول اولست و کنایه است از ذره بیضا
و هر گاه که درین علت نظر کند صورت احسن بیند فاحسن صورکم

وهر گاه که در صورت احسن نظر کند حق بیند من رآنی فقد رأی الحق
ومن یطع الرسول فقد اطاع الله وهر گاه در حق نظر
کند ۴ عنصر بیند ح ق وهر گاه که در ۴ عنصر نظر کند صورت احسن
بیند ه که صورت قوة ومویست وهر گاه که در قوت ومویی نظر
کند اجزای حق بادی و بحی وماهی وترابی را بیند بصورت یک
حق مصوره وهر گاه که صورت یکجنس بیند حق مطلق دیده
باشد وهر گاه که یک حق مطلق بیند صورت آدم دیده
باشد ه که سدرة منتهی وشجرة طوبی است وهر گاه که صورت
آدم بیند الله مطلق دیده باشد خلق الله تعالی آدم علی صورته
به ۴ عناصر ال لا بصورت احسن ظاهر شده وهر گاه که
در این ۴ عناصر نظر کند ۴ طبایع خود را بیابد باشد بصورت
ال له ظاهر شده وهی صورة الناریة والریحیة والمائیة
والترابیة ه وهر گاه که در ال له نظر کرده شود یکدیگر
شود ه یابند که نقطه مطلقه مجرده معلومه فقط است وهی
نقطة ومویة اجمالیة فردیة قدیمة لا زوال لها ولا
مثال له لا بدایة له ولا نهایة لها هی هو وهو انت

وانت ام وام هن وهن کم وکم کن وکن انا وانا
هی وهی هو وهو ال له ال ل او ام ه ۴ او خ
ل ی ل ۷ ل ا ۱۲ او م وس ی ل ا ۱۰ ۱۲ او ع ی ا
ی ۵ ۱۲ او م ح م ۲ ط او خ ل ی ا ۱۱ او ک
ا ب ۲ ۳ ۴ ۱۲ او م ح م و ۴ ط او ج د
۳ ۱۰ او ال ۵ او سد او ل ۱ و ه او جمله
همان یکقوت ومویست که به ۴ عنصر الله ظاهر مصور است
وبصورت او سایر ه پس این صورت جامع صورة الله باشد
که نفس صورت طبیعت است پس محقق ان سمع وبصر مخصوص
خویش نفس الله باشد اما باز بصورت طبیعه مصور بود
وانکه گویند که ۴ ملک معلوم مقرب هست که جمله ملایک تحت
ظل ایشان است اشارة بدین ۴ عنصر الله است وانکه
گویند که خاک وآب وباد وآتش هر یک صورتی اند بذات
خویش هم اشاره بدین عناصر اربعه الله است که کنایت از
قوة ومی ه وانکه گویند که ۴ کتاب معتبر حضرت عزت راست
که جمله کتب درج این ۴ کتابست اشارة بهمین ۴ عنصر مطبوع

که ال ل ه است وانکه گویند که ۴ نبی مرسل است که جمله کتب و رسل
و حج ایشانست وایشان بر جمله شامل همین اشارتست که
ال ل ه گفته میشود وانکه گویند که ۴ اصحاب مقرب مقبول صدر
مصطفی ابود همین ۴ عنصر مطبوع الله تواند بود که عناصر
قوت و موقیت وانکه اهل تصوف گفته اند که انسان را
عناصر معنویست که اشارتست بعقل و روح و قلب و نفس همین بحث
عناصر الله است که کرده اند اما مبهم وانکه گفته که قلب را بالله
۴ مرتبه است که اشارتست بقلب و صدر و فواد و لب
هم در ان ال ل ه بحث است وانکه حکما در یبوست و رطوبت
و برودت و حرارت گفته اند هم ازان صورت مربعه مطبوع
خبر است که داده اند اما مبهم وانکه گفته اند که بهشت را
چهار در است و بر دری چهار کلمه مکتوب هم از احصار
ال ل ه گفته اند وانکه اهل اسلام از ارکان اربعه اسلام
گفته اند هم ازان ال ل ه استخراج کرده شده است وهو
الصوم والصلوة والحج والزکوة وانکه اهل شرع مدار
جمله شرایع را بر ۴ مراتب نهاده اند هم ازان ۴ عنصر و موی

الحی

الحی اتفاق افتاده است وهی عبادات والجنایات و البیوعات
والمناکحات وان اشارتیکه شیخ ما شیخ محی الدین
اعرابی قدس الله سره در قواعد خویش نوشته است که
جمله تجلیات ۴ است یعنی ذاتی و صفاتی و اسمایی و افعالی
هم حق است و چنین است وبحث ال ل ه است که رفته
است وانکه میگویند که خاتم سلیمان ۴ مربع بود ولیکن
خبر صحیح است وان مجموع صاد و قست و در هر جانب او اسمی
نوشته بود مثلا در تربیع اول نوشته بود که ان الله لم
یزل و در تربیع ثانی نوشته بود که ان الله الحی القدیم
و در تربیع ثالث نوشته بود که انا الله لا غنی عنی و
عزیز من الیه خاتمی و در تربیع رابع نوشته بود که انا الله
لا اله الا هو الجمله اشارات را اشتر و مشار همان قوت
و موقیت که کنایتست از عناصر الله که اشارت ال
ل ه است وانکه اهل باطن گفته اند که دایره عالم
مربعست و در هر ربع وی قطبیست که نظام و قیام ان
ربع بدان قطبست و تخریب و فساد عالم از ایشانست

واسم ایشان اوتاد اربعه است هم کنایه ازین اربعه ال
له است که اشارة است بقوة و موی و بصورت طبیعی از
ادم وانکه کویند که عرش را ۴ رکن است و حاملان عرش ۸
ملک اند بروایتی ویحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیه و
بروایتی چنانست که حاملان عرش ثمانیه او حال اند و هم دو
یکیست واز مخبر صادق است و در هر دو حال بحث عما
مطبوعست که رفته است اما بتکرار وانکه اهل نجوم احکام
سماویرا در ۱۲ برج در ضبط و قید در اورده اند هم
جنست اما بتکرار پس چنانچه ذکر رفت جمله احکام و احوال
و اعمالی ذاتی و صفاتی و صوری و معنوی و وجوبی و امکانی
و دنوی و اخروی ارضی و سماوی ظاهری و باطنی لیلی و نهاری
بری و بحری تصوری و تصدیقی تعینا عن تعینی شرعا و حقیقة
نقصا و کمالا تفصیلا و اجمالا ازان یکعدد اله که تکرار شده
باشد و او باشد که در جمله عقود مکرر باشد وله ما فی السموات
وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری پس جمله مذکورات
و غیر مذکورات نقش او باشد و او باشد که بمراتب معدوده

نفسی

بنفس خویش از برای نفس خویش سیر کرده باشد وهو الله لا اله
الا هو وان نفس او که اله است همان قوة و موی باشد که
بصورت خویش که صورت طبیعه و عنصریه جامعه عقلیه روحانیه
مصور باشد کل الینا راجعون و ننشئکم فیما لا تعلمون
پس در جمله صورت روح الله باشد که مصور باشد ما رایت
شیئا الا و رایت الله قبله وان روح الله صورت مطبوعه
مجسمه و موبه باشد که صورت رب رحمانست رایت ربی لیلة
المعراج علی صورة امرد قطط و رایت ربی فی احسن صورت
الحدیث پس احسن صور که صورت الله است صورت محموده مطبوعه
ادمیه باشد که نفس قوة و موبه است خلق الله تعالی
ادم علی صورته و علی صورت الرحمن پس ان روح که در اصل
نور است همان عقل باشد وان عقل در اصل همان
طبیعت باشد وان طبیعت در اصل همان قوه
باشد اقرا القران علی حرف وان قوه همان جسم
باشد لطرف واحد وان جسم همان صورت باشد
جار القران علی حرف وان صورت همان نفس و موی باشد

که ال ل ه اشارتست که شجره طوبی و سدره منتهی و مسجد اقصی
الا علی و سماء الدنیا و فوق هیولی و مرتبه هبا و دایره الکتابه
ازوست ه وهو معنی مع دهره لا تسبوا الدهر فان الدهر
واند عنی عن العالمین پس جمله اشیا عقد مکرر نقش ال
ل ه باشد و باطن جمله اشیا بصورت او و ظاهر الله نور
السموات والارض پس جمله صور از و ظاهر و مکرر باشد
که صورت نقطه اوست و هی صورة و موبة الله لا اله
الا هو له الاسماء الحسنی و ان صورت و موبه چنانکه
ذکر رفت نیست الا کتاب و ان کتاب نیست الا
ال ل ه وکتب الله التوریة موسی بیده وکتبنا علیهم فیها
الایه و ان ال ل ه نیست الا مخمد اربعه که عبارتست
ظاهرا از آب و خاک و باد و آتش که عنصر اربعه است بحقیقه
پس ان کتاب که نقش ال ل ه است نقش ل ل ه
باشد و ان نقش ل ل ه که نقش ال ه است نقش ل ه
باشد و نقش ل ه نقش ه باشد که صورة دایره کلیه است
و هی اشارة بما نعرفه و نراه و ان دایره صورت

نقطه

نقطه اصلیه مطلقه مجرده معلومه باشد که اشارت بنقطه
علویاست پس جمله صور از و دایر باشد و بدو راجع باشد
کل الینا راجعون و از و متکثر و بدو عاید باشد منه
بدا و الیه یعود کما قال ع جمیع اسرار الله تعالی فی کتبه
السماویه الی فی با بسم الله و جمیع ما فی با بسم الله فی
نقطه تحت الباء و انا نقطه پس مقرر که جمیع صور کلیه
همان یک صورت مجرد باشد که نقطه است و ان نقطه
ع ل ی باشد که کنایه است از کاتب و ان کاتب ل ا باشد
که نفس ه است و هو ای هی ل ا و هو نقطه ومن یشرک
بالله فقد حرم الله علیه الجنة و لا تشرک بالله ان الشرک
لظلم عظیم و صلی الله علی من لا نهایة له حقیقة و لا بدایة
لها وجودا اللهم ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق
انک انت القدیم تم فتح ثالث و عشرین فی نقطة
الحسابیه قوله تعالی لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها
و وجدوا ما عملوا حاضرا شک نیست که هر گاه که صغیره
و کبیره را احصی کرده شود ۸ اصل تواند بود از وجهی

وازوجهی ۱۲ اصل ی ه ص ی ة که چنان مینماید که عقد
اعظم از اسد همین عقد اثنا عشر است : هر که با اثنا عشر
رسید بتوحید رسیده ٥ و هر که راه با اثنا عشر و اثنا
عشری نشد : و هر که اثنا عشری نشد : بعقد الله ٥
نپیوست : و اسد را نداشت : و جمله صغیره و کبیره را
بعقد اسد در نیافت : و اسد را نداشت : و هو علی العظیم
و ندانست که ادریس نبی ع اثنا عشری بود : و از آنکه
جمله احکام فلکی را و کواکب سماوی را در اثنا عشر که ۱۲
برجست ضبط کرد : و آنکه دانیال نبی ع گفت که اصل
رمل ۱۲ است از آنجهت گفت : و این قول بنزد رمال
مشهور است . و آنکه حضرة موسی اثنا عشر اسباط گفت
و جمله اقوام بنی اسرائیل و دوازده گروه کرد . هم از آنجهت بود
و آنکه یعقوب نبی اثنا عشری بود : علیه السلام و جمله
اقوام بنی اسرائیل از یعقوب نبی اثنا عشری بودند و دلیر
که نفس محمد است اثنا عشری بود : پس محمد اثنا عشری
باشد که نفس امیر است : علیهما السلام و از ۱۲ اولاد

معلوم که از صلب محمد مانده است که عبارتست از رحم فاطمه
علیها السلام نفس امیر هم ازین سبب بود : و آنکه
امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام حساب جمل را
که حساب کبیر است احصا کرد و از آن احصا حساب صغیر
استخراج کرد و جمله احکام را بدان ضابطه داد هم از آنجهت
بود : چون اثنا عشری بود جمله اعداد را از حساب کبیر بعقد
اثنا عشر طرح کرد : و باقی اعداد را از حساب کبیر علیحده
و اینحساب را حساب صغیر گفت : تا هر که بدون اثنا عشر
اید و بدون اثنا عشر گوید از کبار نباشد : تا این امر
که جمع امت است بدکیشی باشد که از اثنا عشر اسباط نباشد
: و آن امام اربعه که از مشهور باشد مقرر است که بدو عقد
از اسد بدون اثنا عشر ند : و از تکرارات اثنا عشر اند
علیهم السلام و آن اصحاب اربعه اند که مع معاویه علیهم السلام
بد و عقد از اسد بدون اثنا عشر ند : و شبهی که این سر
مکنون که عبارتست از علم نقطه ٥ و اشارتست بعقود
اسد : و کنایتست از بیان اثنا عشر : و احصا صغار

وکبایر و تفصیل اسد ال ل ه عما انزل الله که جمله از علم
نقطه اند که اشارتست بعلم کاتب و رمز امیر ع و بیان
او و بیان بنفس او که نفس محمد است ع بدین ضعیف
رسیدن حال چنین بود که در جایی واقع آمدم که ازدحام
و رستخیز خلق بلانهایت بود این ضعیف روی نمود که عمارت
مربع مسطح بس عالی در میان این ازدحام پیدا شد که جمله
اولین و آخرین از جمله خلق بحوالی این عمارت حاضر رفته
بودند و این عمارت در صحرایی ساحل واقع بود و حتی
در آن حال که این واقع بود دوستی از اهل مدارس که
مدتی در خدمت او بودیم و یک استاد و علم مدرسه میخواندیم
با این ضعیف همراه بود اما او در کسوه و رسم طالب علم بود
بود و این فقیر در کسوه فقرا بودم اللهم اجعلنی منهم
باتفاق عازم این ازدحام شدیم تا در آن ازدحام
در آمدیم و بپایین آن سطح مربع تقریبا رفتیم تا نردبانی
دیدیم بس ضعیف که بدین سطح مربع افراشته نهاده
بود تا بعد از مشورت رفیق خود عزم بالا کردیم اما این ضعیف

پیش بودم و رفیق در عقب این ضعیف تا سه درجه نردبان را
گذار کردم و در عقب خواستم که بحال رفیق مراعی گردم
کانه رفیق را اول پله حکم رسیده بود حتی که در حالت سقوط
یافتم و چنان شد اللهم اغفره وتجاوز عنه بعد از رؤیت این
رفیق خود او بالای آن سطح مربع یافتم اما متحیر در جات
نردبان واقف بودم علم الله که در آن سطح مربع بر سر نردبان
امیر را یافتم و قیام نموده یافتم و بدان نردبان قریب
یافتم اما پیش او گذارگاه دیدم از راه نردبان بجای دیگر
و چنان دانستم که آن قرب منزل او را بر سر نردبان برای
رعایت آن راه بود تا این ضعیف در رفتم که مصافحه وی
دریابم دست این ضعیف گرفت و بطرف راست خود گذرادو
که بقیاس این ضعیف همان ۱۲ قدم پیش شخ و چنان دانستم
که همان نردبان نیز ۱۲ درجه بیش نبود و بعد از آن قدمی چند
شخصی دیدم پیش خود و خود را به لباس سفید پوشیده که یک
گوشه این سطح مربع تکیه داشت تا خواستم که از طرف ر
وی او وار آیم اشارتی بدین ضعیف کرد تا از قبل نظر او

با او در آمدم با روی من با او بود دست مبارک خویش
با من کرد و اینده و یک تسبیح منظوم از احد او در سپید بدست
این ضعیف داد . تا بستاندم و از آن راه که رفته بودم
بخلق باز آمدم . الحمد خیال داشتم که اعداد آن منظوم نیز
هم در عقد اثنا عشر نظم بود که از الله عقد اعظم است نحن
خلقناهم وشددنا اسرهم الایه و بقسم هست که از آن وقت
معلوم که این حال واقع بود تا روزی که حکم کتابت بدین
ضعیف لازم شد و بیان آن تسبیح منقوط منظوم بضبط
خط و کتابت و شکل و صورت مفتقر گشت همان عقد اثنا عشر
گذشت نه بیش و نه کم پس موجب کتابت اثنا عشری باشد
وهو المحمود فی کل فعاله . و در جمله قواعد شیخ ما شیخ العرفا
قدس الله سره وجه العزیز چنان دانم که مدار علم او از الله
۳ مرتبه بیش نیست و هی الواحدیة و الاحدیة و الا وحدت
لاغیر و هرگاه که او در بیان الله که عقد الله ۴ است
چنان باشد که الله را که ۴ حرف است در ۳ عقد که احد و احد
و وحدة است دور داده باشد بل آن عقد نفس خویش دور

کرده باشد که هرگاه که آن ۴ الله در آن ۳ عقد الله که احد و واحد
و وحدت است مکرر شود همان عقد اثنا عشر باشد که اعظم
عقود است از الله تعالی و تقدس . و هرگاه که آن ۳ عقد الله
که احد و واحد و وحدة است در عقد نفس خویش که الله
است تکرار کند چنان باشد که اعداد اربعه از الله در ۳ عقد تکرار
کرده باشد که همان اثنا عشر میشود پس شیخ ما قدس روحه
اثنا عشری باشد . و نحن المتاخرون منهم اللهم لاتحرمنا اجر
هم . ولا تفتنا بعدهم . و هرگاه که الله در عقد احد و واحد
و وحدت در آید . یا عقد احد و واحد و وحدت در عقد الله
الله تکرار کند . همان عقد الله باشد که از وجهی برابره
الله دور کرده باشد . و از وجهی برابره . وحدت دور کرده
و در هر دو حال همان یک عقد اثنا عشر باشد که دایر باشد
پس الله . احد . واحد . وحدت . که بعینهم همان
۴ نقط الله باشد و در ۳ نقط مکرر که همان یک عقد اثنا
عشر است و اگر ۳ نقط احد و واحد و وحدت که ۳ نقط
اند از الله در ۴ نقط الله معقود کردند همان یک عقد اثنا

عشر باشد که از الله تکرار کرده باشد : پس احد و واحد و وحدت
که عقد الله اند : و الله که عقد احد و واحد و وحدت : جمله اثنا
عشری باشند و انکه در حدیث است که خدا را صد و بیست و چهار
هزار نبی است کما قال صلعم ان الله تعالی مائة واربعة وعشرین
الفا من الانبیاء . که جمله ۴۴ بعقد اثنا عشر معقود میشوند
که عقد اربعه الله واحد و واحد ند . پس جمله انبیا اثنا عشری
باشند و به اثنا عشر ظاهر میشوند که عقد الله است : و نقباء
بنی اسرائیل اثنا عشری بودند و بعثنا منهم اثنا عشر نقیبا و از
و از ضرب موسی ع و از ده عین بود که ظاهر شد فانفجرت
منه اثنا عشرة عینا و حضرت رسول از اول و اخر خود را
وسط یافت که چون ان سه عقد و چهار ضرب شود اثنا عشر
شود پس او نیز اثنا عشری باشد پس جمله را اثنا عشری باید
و عهد بعقد اثنا عشر بست و دوازده سبط موسی و دوازده
حواری عیسی ع و دوازده امام محمد را باید دید و اثنا عشری شد
الشرک لظلم عظیم : ومن یشرک بالله فقد حرم الله علیه الجنة
یعنی هر که با الله غیری را اثبات کرد : از ۴ نقطه جنت که
نسبت

عقد

عقد الله است محروم ماند : یعنی بعقد الله در نیاید یا ایها الذین
امنوا اوفوا بالعقود و انکه اهل باطن گفته اند که جنت ۴
است از این ۴ نقطه جنت است : که جزو او واند : اما
مبهم ا و هی جنة الذات . وجنة الصفات . وجنة الافعال
وجنة الوارثة : و ان ا که اول الله است کانه ان ه است
که اخر وحدة است : و ان ه که اخر وحدة است کانه ان و
است که اول واحد است : و ان و که اول احد است کانه
ان ا که اول احد است . و ان احمان ا که اول الله است ه
و ان ه همان ه که اخر الله است او ان ه همان نقطه که در اعداد
اثنا عشر مکرر است : هو الاول والاخر والظاهر والباطن
. پس ان نقطه کاتب که و وحدت عبارت از وست
کانک تقول الله واحد . والواحد احد ا والاحد ا هو الله
: والله وحدة . والوحدة حرف ا والحرف نقطة
والنقطة : انا . وانا ه و هو انت . وانت الله العزیز الحکیم
: پس یک نقطه باشد که در جمله اعداد اثنا عشر با نواع صور نقش
خویش دایر و مصور باشد ه مثل قوله تعالی ان عدت

لیک
الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله منها اربعة حرم
وین القیم الی قاتل المشرکین کافة پس هرگاه که کل شهور اثنا
عشر باشد کل سنین اثنا عشر باشد که عبارت است از ثلثمائه
مع عقد وستین ایام که عقد اثنا عشر است وانگه در ایام
است خود مقرر است که اثنا عشر ساعات است پس کل کلیات
که در صور اسما در آمدند اثنا عشری باشند واحصا صغره
وکبیره مرالله را بعقد اثنی عشر باشد علیهم السلام وانکه
در اربعه حرمت از اثنا عشر نفس امیر و حسن و حسین و امام
آخر زمان باشد منها اربعة حرم که جمله عقود مکرر این اربعه
حرم تواند بود که نفس الله اند نفس الله بل بعقد
نفس الله که کنایات است از اربعه حرم والله محرم عن
الاغیار والله سمیع بصیر پس اثنا عشر نفس الله
باشند والله نفس احد و واحد و وحدة باشد که نفس
اثنی عشر است چنانکه چون جمله ان چهار ا ل ل ه با حصار
نقطوی عد شود شصت و چهار باشد پس ان چهار باشند
که در عقد اثنا عشر مقرر باشد لاغیر و چون تشدید حساب شود

ازان
این علامت او یک عقد اثنا عشر می شود تا به الله ملفوظ
عقد الله مع تشدید بنفس اثنا عشر مستخرج باشد ولا تتخذوا
آیات الله هزوا والله جعل لکم من انفسکم ازواجا هرگاه
که نفس احد و وحدت نفس واحد باشد و نفس واحد نفس
الله باشد و نفس الله النفس احد و واحد و وحدت همان
احد او اثنا عشر باشد که در دایره تدویره و تربیع
و تمد و او تعدد و دور کرده باشد و میکند و خواهد کرده
واین ۴ دور و دور نفس الله باشد بنفس الله که احد و واحد
و وحدة انه الواحد لا یصدر عنه الا الواحد الا الله الدین
الخالص ولا یرضی لعباده الکفر واتبعوا احسن ما انزل
الیکم من ربکم وهو الذی فضل بعضکم علی بعض هو صورة
نقطویه و هویة طبیعیة روحانیة مجسمة مرکبة لیس کمثله شیء
وهو السمیع البصیر نعم المولی ونعم النصیر وهو بکل شیء بصیر لا
اله الا الله رضیت بک بما رضیت احمدک بنفسک و
بنفسک کما حمدت نفسک اللهم انی اعوذ بک من النقص
والنقص تم ف ل ۲ فتح الرابع وعشرین فی نقطة الا

سمایه قال صلعم ان الله تعالی تسعة وتسعون اسما من احصاها
دخل الجنة جمله این ط ط را بقد بسه کرد که مع سه که الله است
باشد که عقدها تام است ا و در جمله عقود ا را ست است بل اشهر
عقود است ا وان نفس سه که تسعه و تسعون از و مکرر است
۴ حرفست که عقدها یداست ا و اشهر عقود است و نفس الله است
کما تری ل ل ا ه زیرا که ان تشدید قایم مقام مکرر حرف میشود
پس مین ولیل سه که نفس الله است ه حرف باشد و معنی
میان الله و سه بس فرقیست اما بصورت یک تشدید که
خامس حرف الله است ا فرقست بل ان تشدید چنانکه نفس الله
است نفس سبع اسم است پس هر دو یکی باشند و هر دو نفس نقط
ه باشند و از و مکرر باشند بل نفس باشند و احصاء ان تشدید
کردن غیب است زیرا که ظاهر الحرف نیامده است و جمله این
اسماء تسع و تسعون از و مکرر اند و بد و جاری اند بل نفس او
اند و ان سه کانه الله است که پنج نقطه است با نفس خود و آنکه
۴ نقطه است وا و کما تری ل لا ه پس الله الا له ه نفس
سه باشند که الله است وان الله که نفس سه است و ه نقطه است

وجمله تسع و تسعون و غیر هم و ایر و سایر بل و جمله ه نفس جمله
وان لام لام سه را لام تملیک میگویند زیرا که جمله اسما در تملیک و تثبت
و جمله احکام مرسوم عین نفس اوست ه و هو بکل شیء محیط
و تملیک سه را که الله است ا و جمله اسما بعد از انکه گفته شد که
الله ه حرفست و نفس سه الا له ه است و جمله بهمین ۴ مکرر
مکرر می یابند که اشارتست به الله سه الا له ه کما تقول هو
الله الذی لا اله الا هو له الملک و کما تری الرحمن ه ما تری
فی خلق الرحمن من التفاوت زیرا که نفس ه را در مرتبه رحمانی
که مرتبه هویت است تفاوت نیست زیرا که ان دایره ه که اشارت
نقطه ن رحمن است ا و بیان اول و آخر ندارد و الرحیم
له زیرا که آن و نقطه الرحیم هر گاه که رحیم نفس الله باشد ان دو
نقطه او که ه مکرر ند و نقطه الله میشود که نفس ه است پس
همان له باشد که نفس الله است الملک ه زیرا که در نفس ملک
ل است که نفس الله است و نقطه ه است القدوس له
کما ذکر فی الرحیم السلام له که نفس الله اند و نقطه ه الله المؤمن
ه زیرا که نفس او یک نقطه است که اشارت نفس ه است المهیمن

الہ زیراکہ ہویۃ نفس ہ ورہیمن کہ الہاست بر ۳ نقطہ است
العزیز سہ زیراکہ ہویۃ نفس ہ ورعزیز کہ نفس ہ است در
۴ نقطہ است کہ سہ است الجبار الہ زیراکہ ا کہ نفس جبار است الفاظ
ج ب ۳ نقطہ میشوند از نفس ہ کہ اللہ است پس الہ زیراکہ بر مع
نفس متکبر ہمان ۳ نقطہ نفس جبار است کہ الہ است از نفس ہ
الخالق اللہ زیراکہ ہویۃ نفس ہ ورنفس خالق بعینہ نفس اللہ است
کہ عبارتست از نفس ہ ہو اللہ الخالق الباری سہ
زیراکہ ہویت نفس ہ ورنفس باری کہ نفس اللہ است بچہار
نقطہ است کہ اللہ است المصور الہ زیراکہ درین اسم ہویت
غیبیت بل ظاہر انیست اما باعلام ہست کہ مع تشدید نفس
و ۴ نقطہ تواند بود کہ سہ است و بلا تشدید نفس و ۳
نقطہ است کہ الہ است و این اعلام اشارت م ص ر تواند بود
کہ اعلام ہ اند اما بتکرار از نفس ہ کہ اللہ است و نفس
مصورات ہو اللہ الخالق الباری المصور الغفار الہ
زیراکہ نفس غفار ۳ نقطہ است مع ا کہ نفس اللہ است از نفس ہ
کہ نفس غفار است ان اللہ عزیز الغفار القہار الہ کما ذکرنا

الا باشد کر نفس ہ است الکبیر کہ...

العفار

الغفار الوہاب لہ زیراکہ وہاب کہ نفس ہ است مع ا کہ نفس اللہ است
دو نقطہ است از نفس اللہ کہ نفس ہ است الرزاق سہ زیرا
کہ ا مع ۳ نقطہ ۴ نقطہ باشد کہ نفس سہ است از نفس ہ کہ
رزاق است ان اللہ ہو الرزاق ذو القوۃ المتین الفتاح سہ
نفس ہ را در فتاح کہ نفس ہ است ہمان جمعیت است کہ رزاق
ہست از نفس اللہ کہ نفس ہ است العلیم الہ زیراکہ در علیم ہویت
ہ کہ نفس اللہ است مع ل کہ نفس اللہ است و در نفس علیم بہ ۳
نقطہ است از اللہ کہ نفس علیم است واللہ علیم بذات الصدور
القابض اللہ زیراکہ ہ نقطہ اللہ کہ نفس ہ است و در نفس قابض
نفس قابض شدہ است از نفس ہ کہ اللہ است واللہ یقبض و
یبسط والیہ ترجعون الباسط الہ زیراکہ ہویت در باسط کہ
نفس ہ است بہ و نقطہ است از نفس اللہ کہ نفس ہ است
الخافض سہ زیراکہ ہویت در نفس خافض کہ نفس اللہ است
بہ ۴ نقطہ است از نفس ہ کہ سہ است الرافع لہ لا الہ الا ہو
لہ الحمد فی الاولی والاخرۃ المعز ہ زیراکہ در معز کہ نفس ہ
است نفس ہ است کہ نفس اللہ است و ہو نقطۃ معزوہ واحدۃ

لاشریک له. المذل لد زیرا که نفس ل اسم مع نقطه ذ که نفس ل
است دو نقطه باشد از نفس ه که نفس الله است. السمیع له
کما ذکر فی المذل اما هویت در نفس سمیع که ۲ نقطه ه است بنقط
ه است که نفس الله است نه بحرف که نفس الله است: از نفس ه
البصیر اله زیرا که نفس بصیر ۲ نقطه است از الله که نفس بصیر است از نفس
ه انه هو السمیع البصیر الحکم له در حکم که نفس است هویة ه چنان
است که در مصور ذکر کرده شد و ان اعلام ح م اشاره بنفس ه
توانند بود و در نفس حکم که نفس الله است ه العدل ه هویت ه
در عدل که نفس ه است بیک نقطه ل باشد که نفس الله است از
نفس که عدل است. اللطیف هد زیرا که نفس لطیف مع ل ۴
نقطه نفس هد است. و هو اللطیف الخبیر الخبیر کذالک کما ذکر
فی اللطیف زیرا که نفس لطیف که نفس الله است همان ۴
نقطه هد است که نفس الله است از ه الحلیم اله کما هو فی اللطف
اما هویة نفس ه در نفس حلیم که نفس ه است به ۳ حرف و نقطه
است ل: نه بنقاط فقط که نفس هویة است از ه بیرون
نفس ه به نسبت با این صورت که حلیم است در لطیف

از ه نفس لطیف

باشد زیرا که در نفس او همین نفس مکرر است از نفس الله که نفس
لطیف است ؛ العظیم اله زیرا که ۲ نقطه هویت مکرره نفس او ست
از نفس ه که نفس عظیم است ؛ و نفس عظیم نفس عظیم از این جهت
است که نفس ه است از الله و هو العلی العظیم الغفور له زیرا
که این و نقطه که در نفس غفور است نفس الله است که له است
از نفس ه که الله است ه والله غفور الحلیم الشکور اله زیرا
که نفس شکور ۲ نقطه است از نفس الله که نفس شکور است
از نفس ه که الله است والله شاکر علیم ؛ العلی اله زیرا که
نفس علی که نفس الله است ۲ نقطه است از یک نقطه ه که نفس علی است
تکرار کرده والله علی العظیم العلی هو الله والله العلی الکبیر
الکبیر اله هو العلی اما بنقاط المکرره الهویة الالهیة التی
نفسها نفسه و نفسه هو الله و الله العلی الکبیر الحفیظ هد
زیرا که نفس حفیظ که نفس الله است از نقاط اربعه هد است
که نفس حفیظ است از نفس ه که نفس الله است والله حفیظ
علیم المقیت هو المتین والمتین هو الله زیرا که در متین ه
نقطه که نفس الله است نفس او شده است که نفس ه است

ذی القوة المتین و انکه و معیت که نفس الله است ل نقط واقع است
از برای شدة هویة است از نفس الله بنفس معیت که از الله است
از نفس هو که نفس معیت است ه و کرنه بمعنی هر دو یکی از الله
که توانا اند که قادر اند از نفس الله که نفس ه است الحسیب الله
زیرا که نفس حسیب که ۳ نقط هویت اند و نفس ه اند که نفس
الله است از الله که نفس حسیب است از نفس الله و اسریع
الحساب الجلیل الله زیرا که نفس جلیل که ه نقط است همان الله
است که ه نقطات پس هویة نفس ه و در جلیل که نفس الله است
نفس الله است که نفس ه است جل جلاله تعالی و تقدس
الجمیل الله زیرا که در نفس جمیل نقط است که نفس جمیل است
از نفس الله که نفس ه است پس ان نفس جمیل که نفس الله است
هویة نفس او و نفس او به الله باشد که نفس الله است از
ه که نفس جمیل است ان الله جمیل یحب الجمال الجمیل هو الصورة
المطبوعة و هویة حسنة التی تعرفها و تراها الکریم لـ
زیرا که هویة او بدو نقط است از نفس الله که لـ است
پس کریم که نفس الله است نفس ه باشد که نفس کرمت

و هو العلی الکبیر الرقیب الله زیرا که نفس رقیب نفس الله است
که ه نقطات است از نقطه ه تکرار کرده نفس رقیب که الله است
و کان الله علی کل شیء رقیبا المجیب الله زیرا که نفس مجیب که
نفس ه است از آن الله است که ۴ نقط الله که نفس مجیب است
نفس مجیب ظاهر است که نفس الله است از ه اجیب دعوة
الداع اذا دعانی الواسع ه زیرا که نفس واسع است
همان نفس ه مدور است از الله که نفس الله است نفس واسع
که نفس است از الله ه اما هویة او در واسع تمدد است
و واسع واسع از این جهت الم تر الی ربک کیف مد الظل
الحکیم له زیرا که نفس حکیم که نفس ه است له برای آنست که
نفس الله است از ه که حکیم است والله علیم حکیم الودود له
زیرا که دلالت نفس ه در هویة و دو و بد و اعلام معلوم است
و دو ان و دو اعلام و و د و که نفس و دو است مکرر نفس ه
از نفس الله که نفس و دو است از ه و در انجا که هویت
ظاهر نیست قوة هویة را در آن اسم از ملفوظ آن اسم اخراج
باید کرد ولی بضرورت و هو الغفور الودود ذی العرش المجید

المجید اله زیرا که نقطه ثلاثه که نفس مجید است بنفس اله که نفس باسد است
نفس او شده است از نفس ه که نفس مجید است وهو ذو العرش
المجید فعال لما یرید الباعث الله زیرا که نفس اسد که باعث
است بنفس که باعث است مبعوث کشته است از نفس ه که
نقطه است بنفس اسد ظاهر و بنفس باعث که ا :: است مبعوث
وهو یبعث ما فی القبور وهو الذی بعث فی الامیین رسولاً
منهم الشهید الله زیرا که نفس شهید که نقاط خمسه است نفس الله
است که نقاط خمسه است و نفس اسد که نقاط خمسه است و نفس
ه است که اعداد خمسه است و نفس ه که اعداد خمسه است نفس شهید
که اعداد خمسه است که نفس اسد است وهو ه د ل ٢ الحق له
برای آن تا حکم ممالک و یرلیغ صمدیت حق را باشد که نفس له
است از اسد که نفس حق است بنفس :: که سد است اما
بنفس له که حق است وما بینهما الا بالحق له ما فی السموات وما
فی الارض وما بینهما وما تحت الثری وهذا کمال الحق بنفسه
فی نفسه وهو اشارة الی له وهو نفس الهویت عنه وهو انت
وانت اسد لا اله الا انت ه الوکیل اله زیرا که وکیل و نقطه مع

لام بو

لام تواند بود ل :: که نفس او ست وان نفس وکیل نفس اله که نفس اسد است
از نفس اسد که نفس وکیل است وهو :: نعم المولی ونعم الوکیل
القوی اسد زیرا که ان ه النقطة قوی که نفس قوت ل لاه است
از نفس اسد بنفس ل لاه که نفس اسد است نفس قوی باشد از
نفس ه که نفس اسد است وهو القوی المتین المتین الذی ذکرنا
مع المقیت الذی هو نفس ه اسد :: المتین وهو اشارة باسد
ه الولی اله لان اله لا یکون ه الا اسد وهو الولی الحکیم ل
اسد ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور الولی المؤمن
المؤمن هو الذی یحاسبکم به اسد واسد نفسه ونفسه هو وهو
ه وهو اسد الحسیب العلیم الحمید له کما ذکرنا فی القوی وهما
نفس اسد بنفسه الحمید واسد غنی الحمید المحصی له زیرا که نفس
محصی م ص تواند بود یا خود مع همزه با دو نقطه با همان نقاط
ثلثه باشد که در اصل همان م ص است که مع همزه که اعلام ثلثه
اند و نفس ه اند که نفس کلی اسد است از نفس خود که اله است
بنفس خود که اسد است که با حصای نفس خود محصی شده است
وهو نفس کل شیء وهو نقطه التی لا یکسب کل نفس الا علیها

واحاط بما لديهم واحصى وهو الذي يحاسبكم به الله فيغفر لمن
يشاء ويعذب من يشاء وهو المحصى ه المبدي له زيرا كه نفس
مبدي كه نفس ه است واو به نقطه نقطات وهو الاول
كل شي وهو نفس العالم و قوته والمبدي هو الله ولله
يبدي ويعيد والله ه المعيد تا نفس له كه ه ونقطه نقطات است
از الله كه نفس معيد است نفس ه باشد كه نفس الله است وهو دائر
على كل نفوس المحيي سه زيرا كه در محيي هويت بطريقه عما
آمده است كه ابر رقيق است كما ترا في الحي له وان عمائيته
او نه با خفا رتام است زيرا كه در محصى وحي ومحيي همچنانكه
در معيد حرف يا واضحت در ايشان نيز هم واضحت در بل
نفس محيي كه نفس ه است كه نقطه يا تواند بود كه نفس سه است
از ه كه نفس الله است و در يا وهو نقطه يا تواند بود كه نفس
الله است پس له كه نفس ه است بنفس خود كه م ح ص ى است
احصى نفس خويش ميكند بنفس خويش و در مرتبه ح ى كه نفس ه
است حيات نفس خود رامي باشد بنفس خود كه ه است و در محيي
كه م ح ى ى عدد مستوى است ونفس الله است كه نفس كلي

نفس ٢١/١٢ نقطه ه نفس

نفس

خود رامي باشد اما مراتب نفوس كليات خود كه اهل تصوف مراتب
اسمايي ميگويند بل ان مراتب كه ال اله است از نفس ه مكرر نفس
بلا تكرار او باشد اما ولا تزر وازرة وزر اخرى زيرا كه
هر گاه تزر و وازر و وزر جمله يك نقطه ه باشند اخر كدام باشد الا
اله الا ه ولا تكسب كل نفس الا عليها وهي نقطة دايره على
الدايره وجارية على الانهار ومجتمعة على البحار وهو الذي
يحاسبكم به الله والله بكل شي عليم هو هي ه ا ه الميت
سه وهو نفس الله وما كان لنفس ان تموت الا باذن الله
والله حي و نفس كل نفس تموت كل نفس ذائقة الموت والله
لا يموت لان الموت لا يصدر الا من المميت والمميت حي
وليس ما سوى الحي شي الحي كيف يموت ومن يموت كيف
يحيي اللهم ان الموت ما هو بصادق به ولا يقع ولا يجد عنه
الا ان الموت يعتبر با نقطاع المكررات عن نفسه بنفسه في
نفسه الى نفسه كل الينا محضرون پس هر گاه كه نقاط مميت كه
نفس است مميت است بنفس خود كه سه است راجع گردد تكرار
سه به ه كه نفس سه است ومرجع كل وكليات است راجع گردد پس

همان باشد که مراتب نفس خویش را که حیات و معید و ممیت غیر هم است
از تکرار قطع کرده باشد پس موت و حیات قطع تکرار نفس باشد
از نفس و رجوع نفس باشد از نفس با نفس از برای نفس
که نقطه و هویه مطبوع است :: انا لله و انا الیه راجعون پس
چنان باشد که موت و حیات و انقطاع و اتصال و افتراق و
وصال نباشد بل هست اما تارة یتکرر منه نفسه و تارة یتوحد
بنفسه و هو قدیر علی الاشیاء و الله یحیی و یمیت القیوم لله و هو
نفس الله و هو القیوم بکلیته و کلیته نفسه کما تری :: ا :: ه و
تشهد ه :: ا :: و کما تنظر الله . لله . اله . له ه و کما تقطع
ه . له . اله . لله . الله فهذه مراتب الهویة فی صفت القیومیة
الابدیة الازلیة لیس له ضد و لا ند و لا شبیه و لا مثل
و لا شریک ه و هو الحی القیوم الدایم الباقی الذی لا تاخذه
سنة و لا نوم الواجد له زیرا که هویة نفس ه نفس واحد
که نفس ه است بد و نقط است ا ه ا الواحد هو الله کما تقول
لا اله الا الله لا واجد الا الله الماجد کما ذکرنا فی الواحد
الواحد ه زیرا که در جمله اعداد واحد ساریست الا غیر کذلک

در ج

در جمله اعداد او ساریست لا غیر و هر گاه که نقطه واحد است
و نفس واحد است و چار یک عدد است :: و جمله تکرارات از و
تکرار است امد و دیگر دو بشکل که نفس یکعدد است :: که واحد
بر آید :: نفس ه شود که واحد است و جمله تکرارات چنانکه در
گفته شد مکرر از وست پس جمله هویات تکرار نفس واحد باشد
که ه است اما بعدد و تعدد و هو الواحد المکرر و هو الواحد
القهار الاحد ه زیرا که جمله آحاد مکرر نفس احد اند که متفرق است
تکرار او یافته اند و نفس او در اعداد در آمده اند ه اما تارة
تعدد و تارة شده و بر خانکه ادا :: که عدد فرد و لیست و نفس احد است
و نقطه ه است و در احاد تکرار میکند :: که عبارتست از ثانی
و ثالث و رابع و خامس الی العاشر ا و علامت عاشر است
همان امفرد تواند بود که نفس احد است :: از نفس ه مکرر شده
که الله است اما تکرار نفس احد بنفس واحد تواند بود که
نفس احد است دیگر ز احد باحدیة نفس خود مکرر نشود و حال
آنکه آن تکرار که بنفس واحد هست تکرار نفس احد است بل جمله احاد
از نفس او تکرار است که ه است تا آنجا که علامت عاشر است

که عبارتست از نفس احد و ان نقطه که با علامت عاشر که ا
است هست برای ان می نهند تا معلوم شود که انفس ا است
و نفس ه مفرده که عبارتست از نفس احد : که ا است و نفس احد
نفس الله که نفس ه است تا معلوم شود که احد و دو است که
نفس احد است تا معلوم شود که نفس الله است که عبارتست
از دایره محور که بعد و نفس احد و واحد شود که علم الحا
و تا معلوم شود که نفس واحد که نفس ه است اگر بعد و تکرار
کند و اگر بعد و تکرار کند و اگر بعد و بر تکرار کند و اگر بعد
تکرار کند همان فرد یست . او را نفس او می باشد بحیث
لا تغیر ولا تبدیل فی هو قایم بنفسه و ان احد و واحد و وحدت
و اسد و سد و اله و له و ه همان نقطه مفرده معلومه
مکرره باشد که تکرار خویش را کرباشد لا یعبد رب من الوجد
الا واحد و ان نقطه مفرده همان علامت عاشر باشد که از
احدیت خویش ا بمراتب احاد بمرتبه عاشر که نفس احاد است
از احد که نفس نقطه است ظاهر شده است از الله و لله المثل
العلیا و ان علم عاشر که ا نفس احد است از عشرات تکرار احد

که نفس نقطه ه احد بمراتب مائه و الوف که مراتب نفس احد است
و در واحد که دور هویت است ه که الله عروج کرده است
لا اله الا الله بعدد ورق الاشجار و نفس مائه که علم است
کانک تقول الله مائة زیرا که در ان مرتبه نفس واحد است که
بصورت مائة ظاهر شده است پس نفس مائة نفس واحد است
که الله است و ما کان الناس الا امة واحدة و ان نفس مائة
که نفس واحد است زمانی که نقوش واحده اند بالف عروج
میکند که نفس واحد است : پس نفس واحد از نهایت عروج
نفس او باشد که ال ام است پس ان نفس واحد که نقاط اربعه
کنایه از وست نفس الله باشد که عقد نقاط اربعه است از نفس
که نفس الله است و آحاد مکرر است و مراتب هویت است و نهایات
نهایات است ه و موجد کلیات است و لحن کلیات است و اکمل
یافت است و نفس عاشر عشرات است از نفس احد و علامت الف
و مائت از نفس نقطه : پس تکرار ا باشد که در جمله مراتب مکرر
باشد و هو الفرد القدیم پس انکه در اخبار رسول هست که خدا
را هزار و یک اسم است بروایتی و بروایتی نود و نه اسم هر دو را ست

ونشک نیست که ذاتست و عدد الاسماء الحسنی زیرا که تا اعداد
مکرر آ برتبه الف. تکرار نکند عقد تام که عقد اربعه است بعقد
الف مربع نشود. ه نفس و اعلام الف که نقاط اولیه اند
استوا نیابد و ا واحد که نفس احد است بنقطه اربعه خود که نفس
ا است و اعلام الف است. ز نسد پس مقرر که اسما الف مسمار
خود که عبارتست از نقطه و کنایت از نفس ه که نقطه است و تکرار
ال ه است نسد الا بتکرار الف که اشهر عقود است و رتبت تام
است پس نفس حد را در اعداد اسما و صفات نهایت نباشد پس اورا
از ا که نفس ه است و از ه که نفس ا است هزار مراتب باشد و در هر
مرتبه تکرار باشد و هر تکرار او را اسمی و رسمی و سمتی و شکلی و صورتی
باشد تعالی شانه عما یقولون تعالی عما تصف بعقلهم نفسه سبحان
پس او که نفس احد است و نقطه معلومست در هر مرتبه جزوی خود
کلی خود را عابد و اگر و سبح و قانت باشد پس عابد و اگر نفس
او مر کلی او را نفس جزوی او باشد پس او معبود نفس خویش باشد
در کل مراتب که نفوس کلیه اوست از نفس کل او و ه معانا
من المتکلفین و ما هو الا ذکر للعالمین پس این هزار مراتب او را

را از نفس او با نفس او و نفس او سیر تمام باشد اما بالعبادت
و اما بالعبودیت و اما بالربوبیت و اما بالاقوال
و اما بالافعال و اما بالحال و اما بالظاهر و اما بالباطن
و اما بالظاهر فقط و نحن نحکم بالظاهر اما فی علامة الاحد و الاحاد
و اما فی العشر و اما فی العشرات و اما فی المائة و اما فی المآت
اما فی الالف و اما فی الالوف لا یوجد الا فرد واحد مصور
محسن سمیع بصیر قادر متکلم ماشی قدیم جالس حسن مطبوع
موافق متوافق شاهد رشیق القد اصل الخد و هو الذی
یخدع العشاق و یجبهم و هو صورة و مونثه مطبوعه علی سفک
العشاق انه لا یحب الوخمین والسلام ه و الصمد له زیرا که
انه الصمد لا جوف له ا و ل ی انکه در خصوصیت که گفته انه لا جوف
له به و نسبت شده است و دیگر انکه در صمد ان دو اعلام
که ص م است از نفس ه در صمد که نفس است پیش نیست و دیگر
انکه اگر اله باشد جوف باشد که ل است و اگر صد باشد هم جوف
باشد که ل است و اگر اصد باشد هم جوف باشد که ل ل است و اگر
نفس ه باشد هم جوف باشد که دایره مجوف است بکارزاه و اگر ص

باشد هم جوف باشد که ه است پس مقرر که ان صمد لا جوف له باشد که
اشارتست بنفس ه که نقطه مشکله مصوره معلومه است که معلوم ما
نشت و هو انت و انت ه لا شریک له و هو الواحد الاحد الصمد الفرد
الوتر ه القادر الذی زیرا که الوهیت جز قدیر را نشاید و جز قدرت
الوهیت را نشاید و هو القادر المتکلم او بحرف و صوت عنه امر او بلا حرف
و هو بکل شیء قدیر المقتدر سه نفس مقتدر که نفس سه است نفس ه
است زیرا که نفس مقتدر که نفس واحد است ۴ نقطه است و ان ۴
نقطه نقطه نفس الله است از نفس ه که نفس مقتدر است
فی اربعة ایام سواء للسائلین المقدم له کما قلت فی نفسک
المقتدر الذی هو نفس المقدم و هو الواجب الوجود و المقتدر
هر گاه که مقدم و مقتدر نفس الله باشند که عبارتست از الله
نفس ه است همان نفس ه باشد که به ۴ نقطه نفس خویش که ۴
است نفس مقتدر و مقدم که نقش ۵ اند تکرار کرده باشند
اما در مقدم که نفس ه است بدو نقطه که تنزلی هویت شده است
بدون مقتدر که هویت او بعقد تام تواند بود ! چنانکه در مو خر
ه مطلق اما از مرتبه الله که نفس ه است از الله والوزن یومئذ

الحق ه وزن را باقل نهایت بذره و اطلاق توان کرد که صورت
است از نفس الله که نقطه ه است پس صورت ذره نفس الله مطلق
باشد که نفس ذره است و نقطه مدور است از ترکیب اربعه و الف نفس
ه است که نفس الله است ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه
و هو ذرة مدورة بنفسها اسم الاول له والاخر له اما در اول
هویه نفس ه که ال است مبهم تر از الف است که در آخر هست اول از
برای انکه اهل تصوف مرتبه عما را از خلو نفس ه با ولیات
اطلاق میکنند هر چند مبهم و ابتسته اند اما چنانست که گفته اند زیرا
که آن خبر از مخبر صادق است صلعم سئل عنه این کان ربنا ان
یخلق قبل العرش قال فی عماء ما فوقه هواء و ما تحته هواء
ان اشارت بنفس ال است زیرا که هر گاه که ال نفس الله باشد
هم نفس الله باشد چنانکه ا را که نفس الله است فوق او نقطه باشد
که نفس ه الله است و ل را که نفس الله است تحت او ه باشد که
نفس الله است و ل را که نفس الله است فوق او ا باشد که نفس الله است
و ا را که نفس الله است تحت او ل باشد که نفس الله است و انکه
اهل نحو میگویند که نفس کلمه است ان نفس کلمه هر چند مبهم دیده اند

[illegible]

راست گفته اند زیرا که هر چه نقش کلمه نیست صحیح که نیست کما تقول
ابجد هوز حطی کلمن مثلا در ابجد که اول حساب است و نقش اسد است
ا ب ج و نقش آن کلمه است و ممکن نیست که در نقش او غیر نقش
او چیزی دیگر باشد پس در نقش کلمه جز نقش کلمه چیزی دیگر نباشد
چنانکه نقش کلمه که لا م ه است و غیر نقش او در نقش او نا ممکن
است و محال محض است ؛ در ۲۸ همین حکم است زیرا که جمله نقش الله
است که کلمه شده است و کلمة الله هی العلیا بلی یبشرک
بکلمة منه اسمه المسیح فنفخنا فیه من روحنا و هو الکلمة الروحیة
والله کلمة والکلمة ایجاد والله هی نقش الایجاد والکلمة
والنفس الکلی والنفس الکلی نفسه آیه سه ا د له لا اله
الا الله پس مقرر که غیر از نقش کلمه در نقش کلمه نا ممکن است
هو الله لا اله الا هو و آنکه اهل تصوف عما فهم کرده اند چنینهم
نکرده اند حروف ایجاد و واقع است که نقش ه اند اما در مرتبه
عمائیت ب چنانکه هر گاه که نقش ب ب که نقش الله است
هر یک بمرتبه خویش بخط و صورت در آیند و نقش ه که نقطه است
میز ایشان که نقش اند نکره و عما باشد اما فوقه هوائر و ما تحته

هوا ر ج ر د س ط ع ه در جمله ایجاد و که نقش الله اند همی حکم است
پس مقرر که مرتبه عما نقش الله با مرتبه حروف باشد که نقش است
و آنجا که بحث حروف مقرر که بحث عما ست اما در بحث کلمه مقرر
که مرتبه غیب است کانه اظهر نفسه بنفسه من وجه المراتب الهو
و ان الغیب نفسه و آنچه غیب الغیوب بحث کلمات و کلام است
در ظاهر اما در مراتب کبحث الاصول و الفقه و النحو و الصرف
و المنطق و الکلام الی بحث المعاش بکم یبیع و بکم یشتری
و الی اللغو و السخر و الهجو جمله کلمه و کلام اند بل نقش کلمه ه
و کلام اند که نقش الله است و نقطه ه است اما در مراتب
خفیات ه و غیب الغیوب ا و آنکه اهل تصوف اند اهل باطن اند
و مقر اند با اهل باطن خویش کشیخ الکاشی و شیخ العربی
و شیخ المصری قدس الله اسرارهم و اعزهم الغفران بحث باطن که
کرده اند ا و آنکه گفته اند که تجلیات و لمعات و نفحات هست
چنانست که گفته اند نه بیش و نه کم زیرا که این مراتب که ایشان
خبر داده اند اول ظهور ه است مر نقش ه را از خفیات و غیب
الغیوب ا که ذکر رفت که اشارت بکلمات ظاهر شد مر نقش او

نقش

مراتب نفس او بدون نفس او من جمیع قواعد ایشان که مشایخ
کبار اند همان تجلیات و لمعات و تعینات از آن غیب و از آن
غیب الغیوب کالصحف بالنسبة الی التورات والتورات
والانجیل بنسبة الی الانجیل و الی الفرقان جمله این معانی تعینات
نفس اوست مرنفس او مرانفس او که اسداست تقاربی آیات
این مشایخ کبار که ذکر رفته انجا که بحث تفسیه است نسبت همان
نسبت باشد که در کتب انبیا گفته شد و به نسبت با بیان همان
تجلیات و تعینات و لمعات پیش باشد والله فضل بعضکم
علی بعض فی الرزق بل تفضل بعضکم علی بعض کما تری
فی کلمات العربی بنسبة الی الفارضی و کلمات العربی الی بنسبة
الجعفر و الی الجابر و الی کلمات حسین اخلاطی و الی کلام
الحموی قدس الله ارواحهم العزیز که ایشان رحمة للعالمین
اند و مقاعد صدق اند و حجاب هدی اند و زبده آفاق انفس
و ظل الهند و حروف عالیات و الحج عبارات اند و حسن
واصف مرایات اند و مظهر واجب الوجود بل نور او آن
که نفس او است مرنفس او اما در مراتب انهم کانوا قوما عالین نفس او

وانکه

لحطت اند
وانکه در غیب و غیبات و غیب الغیوب گفته شد حالة ا
و صحب جهنم و مغیر نفوس شس اند و عمار ان ویل اند و صاحب
کتاب شمال اند و اصحاب مشامه اند و مردود و اسفل السافلین
اند و ظانین ظن سوء اند و مختوم سمع و بصر و قلوبند و ا خلق
انعام شد و اعمی عالمین اند و را نهم قلیلا که در این نفس اند و ظالم رو خند
و عاصی عقلند انهم کانوا قوما سوء فاسقین این جمله
نیز مراتب نفس هویدا اند مرنفس را بنفس الله اما در این مراتب
مذکور مذکور هم هو و هو هن و هن هی و هی هو و هو
انا هم و هم انت و انت انا و انا الی و الی انا و انا
نحن و نحن لکم و لکم انتم و انتم اثنین و اثنین ان و ان
کن و کن کنا و کنا کنتم و کنتم کانو و کانو و کلهم حروف
و الحرف حرف و الحرف نقاط و النقاط نقطه و النقطه نفس
الهویة الکاتبة مطابقة الدایره علی جمیع الدوایر تارة
تاریها فی نقطة المعدوده و فی تداوت الکالحیات و الدیدان
والحیتان و الاشجار و النباة و فی الجبال الطوال و فی الانهار
المدوده و غیر ذلک ماترا فی صور المدوده و تارة تریها

فی نقطه صورة مدورة کالحیوانات مثل الابل والبقر والفرس
الی الخفاش والی البق وهو نقطة مدورة وهو نفس الله
ما رایت شیئا الا ورایت الله وفی صور النبات والاوراق
المدوره مثل ورق الفندق والبق والکروم والبطیخ
والقثاء وغیر ذلک مما ترا فی صورة مدورة مطبوعة فهو
نفسه الله ظهر بصورة المدورة وهو نفسه الله والنبات
بالمراتب بعضهم ممدود بالاجسام والاوراق کشجرات
الزیتون والرمان والاترج والتفاح والاجاص والخوخ والنخ
والریحان والثوم والبصل والکراث وغیر ذلک مما ترا
بصور الممدود وهویة نفسه فیهم بنفسه فی تلک المراتب
بالتمدادات والکلیة لان نفس کلیتهم من الاجسام والا
وراق والعروق والثمار کلهم ممدود کالزیتون والا
ترج وغیر ذلک مما تری فی اربعة المراتب کالثمر والشجر
والورق والعرق فی هذه المراتب صورة نفسه بنفسه بالتمدد
بنفسه الله وبعضهم منهم بالتعیض والرمان والبندق
والتفاح والمشمش والجوز والکروم وغیر ذلک مما ترا فی

صور

اوراقه

صور نفوسهم الله بعضهم مدور وبعضهم ممدود مثل الشمش
وثماره مدور بنفسها الله اشجاره وعروقه نفسها ممدود
بنفسه الله ومثل الرمان ثماره مدور والباقی منها ممدود
وهما نفسه الله تارة بالتمدد وتارة بتدویر فیهما نفسه الله
فانظروا منها بالبصل والثوم والکراث والنخل والکشر و
التفاح والکروم والساج والآس والبق والارز والا
والشعیر والذرة وغیر ذلک من النبات کلهم نفس فی مرا
الهویة من مراتب الله وهو اربعة رتبة مرتبة واین
جمله مذکور ازان مراتب مذکوره که عقد الله
است خالی نتوانند که شوند زیرا که نفس او اند بنفس او
از نفس او تکرار کرده وبعضهم بالتمدد وبعضهم بالتعدد
وبعضهم بالتربیع وبعضهم بالتدویر کما ترا فی الکروم
ثماره مدور واوراقه مدور واغصانه ممدود وعروقه
ممدود وفی التفاح ثماره مدور والباقی ممدود ومنهم الذی
ذکرنا بعضهم مثلث وهم الذی لا ثمار لهم مثل الساج والذی
وغیرهم ایشان در عقد اله اند از نفس الله وبعضی از ایشان

الهویة

مربع اند :: بل اکثر ایشان مربعت زیرا که هر چه ثمره دو مربع باشد
بل مرکب باشد از عروق و شجر و ورق و ثمر مثل الکمثری والکدام
والاجاص و غیرهم ایشان در عقد اسد اند از نفس ه که اسد است
پس ایشان نفس اسد باشند از نفس اسد مصور گشته خلقکم
من نفس واحد و بعضی از ایشان مثلث اند مثل ثوم و کراث
و بصل و شاه ترج و امثال او را جز عرق و شجر و بلکه با برگ و تخم
و عرق نباشد ایشان نفس اله اند از نفس اسد مصور گشته
و بعضی از ایشان مثنی آمده اند له مثل ثوم و غیره و بعضی از ایشان
بصورت واحد آمده اند از نفس ه که اسد است والله من
ورائهم محیط پس جمله نباتات به ۴ مراتب آمده باشد بل نفس اسد
در مرتبه نباتات به ۴ مراتب ظاهر آمده باشد از مرتبه
نفس عنصری اسد باشند :: مثل کرم و شجره زیتون و هر آن
چیزی که از عرق و جسم و ورق و ورد و ثمره مرکب باشند
که عقد نفس اسد است :: بل اسد نفسهم و نفسهم نفس اسد ::
و بعضی از ایشان صورت بد باشند بل نفس بد باشند
مثل خلاف ه بید و دلب و هر آن چیزی که از ورد و جلد و عروق

نفس اسد

واوراق

ازنفس ه
واوراق و اجسام مرکب باشند و ایشان نفس بد باشند
که اسد است در جمله این مراتب نفس بد یافت میشود چنانکه
چنانکه در مراتب نفس اسد گفته شد و بعضی از ایشان نفس
الله اند که همان نفس بد واقع اند بوجهی که ایشان از عروق
و ورق و شجر مرکب اند مثل کراث و بصل که ایشان را جسم
جسمانی نیست که ایشان از اجسام لطیفه اند والله لطیف بعباده
و ایشان نیز مرکب به ۳ مرتبه اند چنانکه در بد گفته شد اما نفس
ه با ایشان با اجسام لطیفه است نه با اجسام کثیفه همچنانکه در بد
و دلب و ساج گفته شد که او شان در اجسام کثیفه توانند
که باشند از نفس ه که اسد است :: و بعضی از ایشان نفس
له اند مثل ثوم و پیاز و هر آن چیزی که نفس ه نفس ایشان
بد و مرتبه ظاهر باشد :: پس مقرر که جمله نباتات نفس ه
اسد باشد :: اما بمراتب چنانکه گفته شد هر چه مربع اند نفس
د اسد اند :: نه آنکه از نفس ه اسد اند بل تجسم اسد مجسم اند
یعنی اسد و نفس خویش مصور است از نفس ه که نفس اسد
است لم یلد و لم یولد و هر چه مثلث اند نفس ه اسد اند اما نفس

که نفس
یعنی که نفس ایشان که صورة ایشان است صورت الله است
است از نفس که الله است و بعضی از ایشان مثنی اند یعنی بنفس
اند که نفس الله است از نفس پس جمله این نباتات مذکور نفوس
باشند که از نفس بر است نفس خویش که الله و الله واله
و که نفس الله اند بنفس خویش که الله است متنفس باشند :
سبحانه وتعالی عما یصفون و بصورت خویش که صورت
الله است مصور و بجسم خویش که جسم الله است مجسم اما بر است
که این است عبارت از تمدد و تعدد و تربیع و تدویر است
: : الله هو الاول والاخر والظاهر والباطن باقی در
حیوانات نیز همین حکم است مثل ابل و بقر و فرس و بغل
و شات و بقر هر یک از ایشان صاحب قلب باشند و جمله
نفس الله باشند مجسم و مصور و مطبوع و مدمم بل نفسه جسمه و
جسمه صورته و صورته صورتهم و صورتهم جسمه و جسمهم طبیعة
و طبیعتهم دمه و دمهم نفسه و هو الان الذین لا تسبو
الدهر فان الدهر هو الله و هو الذی لا اله الا هو و الکل هو و هو
هم و هو هم نفسه و نفسه هم هو الواحد القهار والباقی

والی الجمیع
فی الحیوانات الی الجعل والقطرب و منهم الی البعوث والبق
الحیوانات من المتحرک والمتطیر بریاً و بحریاً اهلیاً و جبلیاً
و وحشیاً در جمله نظر باید کرد خواه بصور کلیه و خواه باجزای
متفرده از ایشان و ایشان را مجسم و مصور و مشکل و متخص
و متنفس و مدمم و مطبوع و مرکب نفس الله و الله و الله و
انه و احصا کرد لا غیر الا نفسه ولا نفسه الا نفوسهم الا انهم
ولا دمه الا طبیعتهم ولا طبیعتهم الا روحه ولا روحه الا صورتهم
ولا صورتهم الا هو ولا هو الا هم بل هو الله الا هو
و در جمله این مراتب مذکور که نفس الله و صورة الله و روح الله
و کلمة الله و تمدد او تعدد و تدویره و تربیع و بقر
و جمل و فرس و بغل و خنزیر و نمر و اسد و فاره و ثعلب و
جبان و حیات و سلحفات و دیدان و غیرهم اکثر من ان یحصی
در جمله حال خالی نیست که یا نفس عقد الله توانی دید که عقد
اربعه است ابل و البقر و الغنم مثلهم من اهل القوایم و یا عقد
الله توانی دید که نفس الله است اما در عقد مثلث با جود
صاحب عقد خمسه باشند که صاحب عقد الله اند مع تشدید مثل

کلب خنزیر

حوت وغیره که صاحب ۳ عقد باشند از عقد اربعه که الله است در
الله ولله وه مربی که نفس الله است همین حکم است پس در جمله
نفس ه مقصور و مشکل باشد بمراتب هویة خویش که نفوس هویة اند
بمراتب الله لله اله له ه معقود و مصور و مشکل بتن
الله باشد بنفوس عقد خویش مصور لا اله الا الله و جمله
این نفوس هویة از ۴ مرتبه که نفس و عقد الله اند خالی نشده
یعنی عقد الله اند در مراتب مرکب نفس ه خویش که الله است
وهو الله اله واحد بعضی مربع اند که الله اند مثل ارکان اربعه
من الارض والبیوت والحایط وغیرهم وبعضی مدور اند
که ه اند یعنی نفس ه اند مثل السموات والکواکب والاحجار وغیر
هم مما تراه شکلهم ه وبعضی مثلث اند بارکان ثلثه که اله و
لله اند کاصل الثوم والفستق وبذر البصل والکراث
وغیرهم مما تری فی نفسه لله وبعضی ازین صور الله که ممدود اند
که الا اند مثل جبال الممدود والاشجار والمنار والحیوان
والدیدان والقصب وغیرهم مما تراه من الممدودات پس
مقرر که هر چه هست و بود و بود از مجسمات ومشکلات

ومشخصات ومطبوعات ومعقولات وموجودات ومفروات ومرکبات
فوقانی وتحتانی ممدود ا ومدور ه ومربع ومعدود
جمله مراتب نفس الله باشند در عقد نفس الله که نفس ه الحد الله است
لا اله الا هو وهو انت به مصور وانت هم وهم انا وانا هی وهی
وهو نفس کلیة ونقطه وحرف وقلم وبیاض وسواد ومداد
وشمع وشعله ونور وظلمة وقرب وبعد ووحشت
وانس وخلوة وکثرة ورحمة ولعنت وقبض وبسط
وفوق وتحت وحیاة ومات وجنت ونار وصور
وصراط ومیزان ووزن لا اله الا هو وسع کل شیء
وتجسد بکل شیء وتشکل علی کل شیء وتشخص فی کل شیء
وتنزه عن کل شیء وتبرا من کل شیء وتدور الی کل شیء ومر
کل شیء وصفا کل شیء هو وهو انت هو الله الذی لا اله الا
انت به وسعت نفسک بنفسک لنفسک من نفسی ونفسی نفسک
لا انت الا انا اول اخر ظاهر وباطن سبحانک اللهم وبحمدک
وتبارک تعالی جدک ولا اله غیرک اعوذ بک منک لا نحصی ثناء
الا بک حسبنا الله ونعم الوکیل ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

آخر است

اینت مراتب اول له و آخر له و ظاهر له و باطن له و آخر له هر چه
هویة نفس حق نفس ه که آخر نفس خدا است همان هویة او است
که در اول نفس الله است گفته شد اما نفس او بیک مرتبه از اول
تفصیل می یابد زیرا که هویة اول بحرفست الف و هویة آخر
بحرف و نقطه است بیک مرتبه بعد او که نفس نقطه است قریب باشد
انک لعلی صراط مستقیم ظاهرا فی بیناتها با شدید و آنکه
ظاهر است انست که اول و آخر و باطن است نحن نحکم بالظاهر
زیرا که هر گاه که حکم بظاهر شده باشد محکمه اول و آخر و باطن
ظاهر باشد و حاکم که نفس اول و الآخر و باطن است ظاهر باشد
زیرا که این مراتب که نفس الله اند مرجع ایشان ظاهر
باشد و اشیا نزد بظاهر حکم باشد و تا ظاهر نباشد اشیا
در حکم نیایند پس نفس ظاهر ایشان که حرفست ظاهر نبود
که نفس الله است پس ظاهر نفس ه الله باشد که نفس الله است
و اشیا ظاهر بود که نفس ه الله عبارة ازین مراتب
تواند بود چنانکه گفته میشود که ظاهر نفس ه است نفس الله
و اول و آخر و باطن تو ظاهر نفس الله بل جمله صور اسما

نفس ه ظاهر نفس ه الله و نفس ظاهر نفس ه الله اما ظاهر در هویة
بفوقیت و تحتیت مرتب بل الله است بالظاهر بفوقیت و تحتیت
نفس خویش از وصف نفس خویش مرتب کما تا خرة الظاهر
بنفسک لنفسک عن الله و هو الذی یظهر الظاهر و یرتبه
و یبین الیه یحاسبه و هو حسیب جلیل و هو الله لا اله
الا الله و آنکه باطن است شواند بود الا مراتب مجهول
و لذا کان فی الظاهر حکم زیرا که هر چه از مراتب نفس ه الله مراتب
نفس الله پوشیده باشد باطن باشد مثل العجمی بالنسبة
الی اللسان العربی و بالعکس کذلک و کل شی لا تعرف و لا
ترا فهو باطنک بعضهم غیب ح ن و بعضهم غیب الغیوب
ج هر که بیک مرتبه مجهول است غیب است او هر که بدو مرتبه مجهول
است غیب الغیوب ک و هر که بیک مرتبه علم است علم است
و هر آنچه بدو مرتبه علم است علم العلوم است ه که اشاره است
بمرتبه لب بسیط که معرفت است ه و ازین جهت که اهل معنی را
عارف گفته اند و اهل ظاهر را عالم گفته اند زیرا که هر چه علم است
در مرکبات است نه در بسایط او الله علیم حکیم اما ایشان

هست
بلی

که بر معنی فضیلت نهاده اند نه بموجب آنست که در معنی فضل هست
اما نسبت با ظاهر هست که محکمه نفس است اما حادثست که هر
مرتبه فضیلت نفس خویش را نسبت با مراتب نفس خویش فضل
مینهند چون بیشان که مراتب نفس الله اند و در ایشان در
معنی بود همان دایره خویش را که نفس ایشان بود که باطن نفس الله است
افضل مینهادند و گرنه فضیلت در ظاهر است که محکمه نفس
اوست و مرتبه تفضل است مر نفس او را بنفس او و در این
جهت که صدر صفه صلم حکم بظاهر کرده است و استوای الله
ظاهر اگر گفته است رایت ربی فی احسن صورة خلق الله تعالی
آدم علی صورته پس معترکه هیچ فضیلت در باطن نیست و اگر هست
نفس ظاهر تواند بود که نفس الله است سبحانه و تعالی عما
یشرکون الوالی لله زیرا که هویت نفس هو در والی که نفس
است بال است که نفس الله است از نفس که والیست
بنفس خویش که الله است الله بنفسه والی بنفسه لله وهو الحاکم
والله هو الحاکم یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید المتعالی
الله زیرا که هویت نفس الله متعالی که نفس الله است به آ

بنفس
است که نفس الله است از نفس که نفس الله است و نفس الله
متعالی که نفس الله است از الله برای آن نفس متعالیست که بحکم به ما
نفس کامل خود که الله است نقل کرده است پس مر آن قرب که نفس
متعالی را نسبت با نفس کامل خود که نفس الله است هست متعالیست
با نفس الله که نفس متعالیست بنفس الله که نفس ابد است
هو الکبیر المتعال البر زیرا که در بر که نفس است هو به جز یقین
که نفس بر است نیست زیرا که نفس در بر یک نقطه فقط است
که نفس است از نفس الله که نفس بر است و هو البر الرحیم التواب
لله و کونوا لله قانتین نفس تائب قانت تواند بود زیرا که
هر دو را عقد یکیست که عبارتست از نفس ایشان که ل نقطه است
که جمله اثنا عشر نقاط باشد و تواب که نفس الله است نفس تائب تواند
بود که عبارت است از نفس الله و کنایتست از ۱۲ نقطه که تائب
است و اشارت است با الله که توابست و هو التواب الحکیم و این
هر ۱۲ یکی برای آن تواند بود که هرگاه که نفس تواب که نفس الله است
احصا کرده شود ۱۲ نقطه باشد که عقد الله است و تائب و قانت
را که هر یک ل نقطه اند احصا کرده شود همان اثنا عشر اعداد باشد

نفس

که عقد اعظم الست از اسم پس جمله تکرار یک عم عقد باشد که سه است
وهر گاه که نفس سه را که اسم است مع تشدید احصا کرده شود همان
عقد خامس باشد از اسم که تکرار نفس او است مر نفس او را بنفس او
لا اله الا الله وحده و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
المنتقم الله زیرا که هویة الله به پنج نقطه است بنفس منتقم که نفس
الله است که عقد کامل است برای انست که تا انتقام نفس الله
الله را بعقد خویش کامل باشد ؛ تا مقرر کرده که انتقام نفس الله
مر الله را بنفس الله چنانست که این صورت جز نفس او سزاوار
نمی آید یوم ترونها تذهل کل مرضعة عما ارضعت الی لکن
عذاب الله شدید پس انتقام او مر او را بنفس او باشد لا غیر
العفو زیرا که در عفو هویة بیک نقطه فقط است که نقطه ثابت
از نفس الله که نفس عفو است پس هویة در نفس عفو که نفس
است بتکرار ثانی باشد که حکم زوجیة است بنفس او بنفس
که تکرار نفس است فاسلک فیها من کل زوجین اثنین
الرؤف هذا کما ذکر نفسه فی العفو لکن در مرتبه ثالث و هو
بیکرر علی ای صورت شاء والله علیم بما یشاء مالک الملک

از نفس
اله زیرا که نفس مالک الملک که نفس الله است به سه نقطه است
که نفس اله است ؛ و مالکیه او در ممالک جز با آلهیة نشاید که باشد
وان مرتبه از نفس الله مرتبه اله را سزا است زیرا که هر گاه که تکرار نفس
صور هویة مرتبه مالوه باشد مالوهیت آن مرتبه جز اله را سزا است
؛ زیرا که نفس واحد است در وحدیت خویش انما الله اله واحد
سبحانه ان یکون له ولد ذو الجلال والاکرام الله صاحب جلالت
و کرم نفس کامل تواند بود از نفس و وان مرتبه مرتبه الله را شاید
که باشد زیرا که جمله الهیات و هویات درج این دو مرتبه تواند بود
وانکه اهل باطن میگویند که حضرت هو را دو صفت است جلال
و جمال میخوانند و جمله جلالیات و جمالیات را درج این دو مرتبه
میکنند کانه ان مراتب مراتب ذو الجلال والاکرام تواند بود
؛ زیرا که جمله جمالیات مرتبه کرم است بل جمله کرم است و جمله جلا
لیات مرتبه قهر و غضب و ما غرک بربک الکریم الذی خلقک
فسویک فی ای صورة ما شاء رکبک الکریم هو الله له الاسماء الحسنی
فادعوه بها المقسط زیرا که هویة بمقسط بد و نقطه است
از نقاط هویة که عقد کامل است از نفس و مقسطیت او بنفس او

که مقسط است از برای استوا عهد است از الله که اشاره به است
عهد کامل پس اوسط مقام کامل باشد از نفس کامل که الله است
واقسطوا ان الله یحب المقسطین قسطیه مقسط بواسطه عدل
تواند بود که نقطه ثالث از الله که نفس قسط و عدل است
و آن نقطه عدل که نقطه واحد است از نفس ه تا در و نقطه عدل
واسطه نگردد نفس قسط اکمال استوا حاصل نباشد ویل
للمطففین الذین الی یوم یقوم الناس لرب العالمین
و هر گاه که دو نقطه قسط در سایه نقطه عدل نشود نفس هویته
در نفس عدل فانی نشود استوا نگیرد و تکرار و تکثر که تفصیل هویته
است اثبات نیاید: بل ظهور او به تکرار نیاید از این نسبت است
که در قسط و عدل حسب قربت واقع است انهما من عبادی
الصالحون الجامع له زیرا که نفس جامع دو نقطه است و آن
دو نقطه نفس الله و آن اشارت له بنفس الله چنانست که اگر
نقطه را از به الحاق کنند له هشود و اگر به ل ه الحاق کنید
هم له واگر بقطویه خود مجرد بماند همان یک اشاره هو تواند بود
که حصول له مر او را حاصل باشد و هو جامع الناس لیوم لا ریب فیه

بری

که نفس ه
پس جامع که نفس الله است در اشارة که همان نفس له باشد
است از نفس الله انما اعظکم بالله ان تقوموا لله مثنی
و فرادی الغنی لله زیرا که نفس غنی که نفس لله است از آن نفس غنی
که نفس لله است و به ۴ نقطه منعقد بعقد اسم که نفس غنی ثابت
بدوست والله غنی عن العالمین المغنی لله کما ذکر نفسه فی
الغنی والغنی هو المغنی والمغنی هو الله ه والله هو الغنی والمغنی
و همان نفس ه الله تعالی فی مرتبه لله انه هو الله هذا امتکم امة
واحدة ما انا بکم فاعبدون المعطی له زیرا که هویت نفس
که معطی است بدو نقطه است که نفس الله است و به ۳ اعلام
است که نفس الله است پس عقد الله باشد مع تشدید پس معطی همان
نفس الله باشد از نفس که عبارت است از نفس معطی که نفس ه است — و نفس معطی
نفس الله ما والله یؤتی ملکه من یشاء والله واسع علیم المنعم
ه زیرا که اگر نفس ه را که نفس ال ل ه است اگر به ال ل تکرار
نرود ال ل در محکمه هویه نیاید و بود آنها از معنی ظاهر
نابود بماند و اگر سریان او با دوار تعدد و ترییع و تدویر
بسیار نگردد مربوط او نابود شود و لولاک لما خلقت الافلاک

بس عس

پس نفس ه که نفس منعمت نفس ه ازین جهت است واسبغ علیکم نعمه ظاهرة وباطنة تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فیه پس نفس
منعم که نفس ه است منعم باشد بنفس هویت خویش وما من دابة
فی الارض الا علی الله رزقها المانع له اما هویت نفس
در مانع که نفس ه هوست وبحرف ونقطات است ا ومانع نگرا
خویش است بصورت نقطویه شل غنی ومنعم که صورت نفس ه
مانع اند از الله که نفس مانعت وهو مانع عن نفسه بنفسه کما
یستحق نفسه ولا تقاء غ ک للناس الضار له کما ذکر نفسه
فی المانع زیرا که هویه ضار عین هویه نفس مانع تواند بود که
نفوس خاسره اند از الله فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد
النافع اله زیرا که نفس مالوه از نفس نافع تواند بود که
نفس اله است پس فیض جمله آلهیات از نفس اله باشد حتی نفس
مانع که نفس له است از نفس ه ومن یعمل منهم انی اله
من دونه فذلک نجزیه الظالمین یعنی من قال انا نافع من دون
اله فلا یصیبه الا جزاء الظالمین المنوره زیرا که نفس ه
الله است وهویات کلیه است وصورت قابلیه او قابلیت

وتکرارات سفلیه ا وعلویه است ودر دوایره کامله است
ونهایه مقام هویه است قد جاءکم من الله نور وکتاب مبین
واین دایره نور برای آنست که رجحان نفوس انوار بود ا ظ
نفس اوست واو بجمله انوار منور وبجمله ادوار دایر وبجمله صور
ظاهر الله نور السموات والارض وان نقطه نور است که هو
نفس انوار است لا غیر الهادی اله زیرا که هدایت که معرفت نقطه
است در آلهیات است وان آلهیات نفس اله تواند بود از
نفس ه که نفس الله است پس اله که نفس هادیست از آن نفس ه
ویست که جمله هدایات که عقد الله است از ایشان منعقد میشود
وگرنه ا فقط باید ماند از عقد الله یا خود له ماند یا خود
ماند که جمله اشارات مبهم است از عقد تام پس کمال عقد تمام که نفس
الله است در اله باشد که نفس هادیست که الله عبارت از د
ه والف اشاره بدوست وهو کلی وکلیه ه وعقد وعاقد
ومعقود والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم وان ها
هادی که تکرار هویه است ه از غایت اظهار هدایت وکمال
عنایت تواند بود ه که نفس الله است وهو ارحم الراحمین

ازنفس الہ

البدیع الہ زیرا که هویة جمله بدیع که آلهیات کنایه ازوست
بوانه بود که بدیع است البدیع الہ و اله هو الله هو البدیع
بدیع السموات والارض انا یکون له ولد ولم یکن له صاحبة
الباقی الہ فهو فضله علی الذی کل شیء هالک فیه و هو الباقی
الذی لا زوال له النفسه : زیرا که نفس الله عبارتست از نقاط
خمسه هرگاه بنقطه سادس تکرار کند سادس را باشد از نقاط
که نفس الله است بنفس باقی که نقطه ۵ اشارت بدوست
ونفس الله خود اوست پس آن نقطه ۵ که نقطه رابع است از
الله تکرار خامس و سادس مکرر باشد بنفس باقی که الله است
وان نفس باقی بتکرار سادس مکرر باشد که مرتبه تفصیل است
پس بقای الله که نقطه خامس است بیک نقطه ۵ باشد که تکرار سادس
است از تکرار الله بنفس باقی که نقطه ۵ است کل من علیها
فان تا چگوید ما عندکم ینفد وما عند الله باق الباقی
هو الله و الله هو الباقی ببقاء مراتب نفوسه و هو الواحد
القهار الوارث الله زیرا که وارث که نفس الله است هو
او از نفس ۵ و وارث که نفس ۵ است به ۳ مراتب است مع نقط

که جم

۵ که جمله را از نفس ۵ مکرر نه پس ال اه باشد که ۴ اعلام وارث
از ۴ اعلام نفس او باشد والله خیر الوارثین الرشید الله
زیرا که هویت رشید که نفس الله است از نفس ۵ که نفس
رشید است بنفس رشید به الله است که نفس رشید است تکرار
ال اه و کما نظر : و هو الذی تبین الرشد من الغی
من آمن فقد استمسک بالعروة الوثقی الصبور ۵ زیرا که
هرگاه که الله را اول ا ممدود باشد و اخره ۵ مدور و جمله
مراتب مذکور از مرتبه رحمن تا مرتبه صبور جمله هویت نفس
الله باشند بنفس الله که تم و قیمون و مع الله همان
مائة کامله توانند بود که عقد نفس الله است پس اول ا
ممدود باشد که اول الله و اخر همان ۵ مدور باشد که
اخر نفس ۵ الله است و نقطه ب صبور که اشارت هویت از نفس
۵ الله که اخر نقطه الله است تا قحصی از احصای تقدم و تاخر
و اول و آخر حساب غلط نکند : و تکرار نفس او و ارابهو
و شبهات اشارة نکند : و در اول و اخر و ظاهر و باطن
که عبارتست از تسع و تسعون جز آن یک نفس کرار مکرر نه شد

وان یکی نظر نفس خویش را که بکرات یک حرف خویش میکند نگوید که در نظر تا شی نبی
بوجه ثانی تا قیم واز تکرار احد واحد احصا کردم بل و بداند و بگوید
به بیند احد احد احد الی مائة والف لا واحد ولا صبور و ا
حد واحد واحد واحد الی مائة والی الف لا احد ولا صمد
الله الله الله لا سلام ولا سبوح الله الله الله
لا الله ولا الله الله الله الله الله لاه ولا اله ه ه ه ه
لا شکور ولا رحمن رحمن رحمن رحمن رحمن لا رحیم ولا کریم
کریم کریم کریم کریم لا قدیم ولا عظیم بدانکه احد احد است
که واحد وحامد وشاهد نیست : در جمله تکرار یکی داند که یکیست
ویکیست که یکیست . من احصاها کذلک دخل الجنة
٢٠٢٠٢٠٢ : ٣٣٣٣ : ٤٤٤٤ :
ده ده ده : ل ل ل : ں ں ں ں : ٨٨
٨٨ : ط ط ط ط : من احصاها دخل الجنة من احصا
اخلاص ومن غلط هلک : ومن عدلم یتعدی : ولکن
لم یخلص : ومن اشتبه فی احصائه تزندق : ومن شرک
بواحد فله الهین : ومن عرف واحداً بنفسه فهو ملحد : ومن عرف

نفس غ

نفس غیره فهو کافر : ومن لا یعرف بنفسه فهو جاهل : ومن عرف بنفسه ولا
یعرف نفس غیره فهو عابد الصنم : ومن عرف نفس غیره ولا یعرف
نفسه فهو فاسق : ومن عرف الله بنفس کلیة فهو عالم والله
علیم حکیم پس مقرر که جمله یک نفس است بنفس یک نفس ه وبنفس یک نفس
نفس جمله ه ونفس جمله نفس یک نفس ه که نفس یک نفس است و هو
یطعم ولا یطعم من احصاها دخل الجنة : المحصی محقق والمحقق
حق والحق هو المحصی فی الجنة ما فی الجنة الا الله والله هو
الحق والحق هو الجنة والجنة حق والنار حق در جمله المحصی
این احصی محصی را باید دید ه وجود المحصی باید شناخت
ودر صور احصا آنست که وجود مکرر واست بوجه واحد که
وجه کرارات نفس ه را مکرر باید یافت و هو حبیب جلیل
الباقی این جمله مراتب آنهشت مذکوره معلومه را بدان
مدار خمسه مذکوره فقط نباید دید که در الله الله الله
له ه ذکر رفت اگر محصی احصا نفس خویش را بنفس خویش
بدین مدار خمسه اکتفا کند محصی در احصا نفس خویش کامل نباید
الا بمرتبه نفس خویش محصی کامل اید وما اوتیتم من العلم

اما در

الا قلیلا بل باید دانست که هر چند مدار کلیه است در نفس را
مراتب هویه قید و حصر نیست الا بالضرورت زیرا که هویه را
انواعیست که در هر نوعی از ان انواع انواعیست مثل الرحمن
که هویت او در فرع فرع واصل واصل اصل تواند بود و الرحیم
هویت او در فرع فرع واصل واصل اصل فرع فرع تواند بود و الملک
هویت او جمله در فرع فرع تواند بود و القدوس هویت او جمله
در فرع فرع واصل اصل و فرع فرع واصل و فرع فرع تواند بود
السلام هویت او در فرع فرع واصل و فرع فرع تواند بود
و در جمله صور از صور الهیات و کونیات صورة عن صورة
تمیز و تمیز چنانکه از ایشان در بعضی اشارت رفت در
مراتب هویت نظر باید داشت و جمله صور متضاد را نفس
یکدیگر دید و ان نفوس متضاد را نفوس منفصله و جه بیک نفس
متفق و به یک وجه متفق ه تا وجه کلیات بوجه واحد
مطلق در ضبط تفصیل اید ه تا نفس محصی را بعد از احصا
چنین نفس کرار و وجه واحد مطلق توان گفت فحاسبنا
حسابا شدیدا الا به نافوث نفس هویه را در مراتب نفوس

هویه را

هویه بحسب تفصیل نقص و مرتبه و ضعف و غالبیه نظر و
و کل شیء فصلناه تفصیلا کما ذکرنا من رحمان الی السلام
وجه ثانی در تفصیل ثانی هویه الرحمن به ۳ فرع فرع و اول
و یک نقطه اصل اخر و یکنقطه اصل اصل اخر اخر تواند بود
الرحیم هویت نفس ه در رحیم که نفس است به ۲ نقطه فرع فرع
اول و یک نقطه اصل ثانی و به ۲ نقطه اصل ثانی و به یکنقطه
فرع فرع تواند بود و الملک هویه نفس ه در ملک یکنقطه
فرع فرع اول و یکنقطه فرع فرع که نقطه نفس است ثانی
و یکنقطه فرع فرع آخر تواند بود و القدوس هویت
نفس هو در قدوس یکنقطه فرع اول و به ۲ نقطه اصل اصل
ثانی و یکنقطه فرع فرع اخر اخر تواند بود و السلام هویت
نفس ه در سلام یکنقطه فرع فرع اول و یکنقطه فرع فرع ثانی
از نقطه نفس است که نفس سلام است و یکنقطه اصل اخر
و یکنقطه فرع فرع اخر اخر تفصیل ثالث در مراتب ثالث
از نفس بنفس هویه. در مدار ثالث الرحمن هویت ه
و در رحمن یک اصل و یک اصل اصل است از نفس الرحیم

هویته ه در رحیم بیک اصل و به ۲ اصل اصل است از نفس الملک هویت
ه در ملک بیک کلمهٔ نفسیه است کل است القدوس هویته
در قدوس ۲ اصل اصل و یک اصل است از نفس السلام
هویته ه در سلام بیک اصل فقط است بفصل رابع نفس را
بنفس الرحمان بیک نقطه است در اخر نفس رحمان الرحیم
هویته به ۲ نقطه مجرده است در اول اخر نفس رحیم الملک
هویته ه در ملک بیک حرف نفسیه فقط است القدوس هویت
ه در قدوس ۲ نقطه اصل اصل است از نفس ه در اول
قدوس السلام هویت ه در سلام بیکنقطه اصل است در اول
اخر نفس سلام بفصل خامس در هویت الرحمان هویته
در رحمن بیکعقد تام است اما نقطه اصل و اصل اصل در
اخر الرحیم هویته هو در رحیم بیکعقد تام است اما ۲ نقطه
اصل اصل و یکنقطه اصل در اول اخر الملک هویته او به ۲
عقد است مع یکنقطه نفسیه القدوس هویت ه در قدوس
بعقد خامس است مع ۲ نقطه اصل اصل در اول یکنقطه اصل
در اول آخر السلام هویته در سلام بعقد تام مع یکنقطه اصل

دراول اخر و در جمله صور همین حکم است تا انجا که انسانیات
و حیوانات و جمادات و نباتات و مراتب ایشان بکلیه
و بغیر ازین احصا چند احصا دیگر ازین مراتب خمسه مذکوره نیز
بتوان کرد هر گاه که نفس کامل مر نفس خود را بدین قواعد
کور احصا کند و مع ذلک قوة و ضعف جمله صور بدین مراتب
مفصلات دریابد و مرتبه و نقص نفس خود را و درین مراتب
مذکور ادراک کند نفس کل باشد که نفس کل خود را بر اثبات کامله
برای نفس کامل خویش لا و جه احصا کرده باشد و مراتب کامله
خود را بنفس کامل خویش برای نفس کامل خویش مخفی گشته نور علی نور
و بسبب این احصا داخل نفس خود گشته که جنت کنایه از وست
من احصاها دخل الجنة در جمله موجودات ظاهره که تو بدوا اسمی
اطلاق کنی او بحرف او بنقطه در جمله این نظرات نقطوی مرعی
باید داشت و بتفاصیل و اضداد این مراتب مذکور بجه واحد
مشتق مطلق مفرد خود را احصا کرد تا همان نفس نفس مخفی
کامل باشد که بلا شین و لا رین کل خود را بکلی خود و بکلیات خود
یافته باشد و کلیات خود را بکلی خود بکل خود یافته همانا گوید

انی انا الله رب العالمین. وانی انا الله العزیز الحکیم الآیه
لا اله الا انا فاعبدونی؛ فاذکرونی اذکرکم؛ انا ارحم
الراحمین؛ وانا خیر الرازقین؛ وانا نحیی ونمیت. والطیفه
اخری با خود گوید انا الحق هو گوید ما فی جبتی سوی الله دیگر گوید
سبحانی ما اعظم شانی؛ انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک
الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر ویتم نعمته علیک اللهم انی
اسالک الخیر کله واعوذبک من حجب الغطاء الذی تشغلنی
عن نفسی طرفة العین او اقل من ذلک لا اله الا انت اهل
التقوی واهل المغفرة. اللهم اجعل علی سرادقات حفظک
وادخلنی فی حفظ عنایتک وجد علی بخیر منک انک علی کل
شیء قدیر برحمتک یا ارحم الراحمین فتح الخامس والعشرین
فی نقطة الموشیه هرگاه که جمله مراتب صوریه ب م مرتبه
راجع گردند چنانچه هرکدام که اصل اصل است اصل گردد
ا و هرکدام که فرع فرع است م فرع گردد ب و انجم کلمه
نقشیه اند ل بعضی با اصل راجع گردد ا و بعضی بفرع راجع گردد
ب همان مرتبه قاب قوسین باشد که متقابل یکدیگر ظاهر باشد

ن از مرتبه او ادنی د که مجمع متضاد است که نفس کجا تا
از دوست فکان قاب قوسین او ادنی و این صورت چنان تواند
بگو هرکجا نقاط اصلیه یافته شود ه یا حروف اصلیه یافته شود
ن یا نقاط و حروف بیک صورة فقط یافته شود ی ان صورة
صورت اصلیه باشد و هویت در ان صوره بوقت عدل و فضل یافته
مثل الرحمن الرحیم القدوس السلام المؤمن المهیمن وغیر ذلک
هرکجا حرف و نقطه اصلیه بیک صورة یافته شود چنانکه ذکر رفته و هرکجا
حرف اصلیه بی نقطه یافته شود همان حکم باشد مثل السلام المعز
الواسع الودود وغیر ذلک هرکجا ازین صورة یافته شود
واسماء الاسماء الحسنی و هرکجا که به نقطه فقط یافته شود و اسم از
اسماء اصلیه باشد لیکن در فرع مثل المکبر المعز المذل الحی
المقتدر المقدم وغیر ذلک تمامتر امثال ذلک جمله مراتب ثلثه
مذکوره را از اسماء اصلیه توان بود بوجه تقابل حرف اصلیه
با نقاط اصلیه یا بحروف و نقاط اصلیه آمده فاذکروا الله
قیاما و قعودا و علی جنوبهم و هرکجا غیر ازین صور مذکور
صورتی یافته شود ان صورت از صور فرعیه باشد مثل الملک

این

الحکم العدل الصمد وغیر ذلک فیه ما تراشمل ذلک جمله از صور وفرعها باشند
تا ان مراتب اربعه مذکوره که در اصل و اصل اصل و فرع و فرع فرع
فرع بیان رفت بوجه تقابل دو مرتبه باشند از نفس و در نفوس
هویه کما ذکر نفسه هو الاول والاخر والظاهر والباطن
همان مراتب اربعه توانند بود از نفس که جمله نفوس هویه ودر این
مراتب هویه باشند که اشارتست بدین مراتب اربعه واین مراتب
اربعه بر جمله شامل سواء للسائلین اما از وجه تقابل انچه
اول است باطن است که اصل عبارت از وست وانچه اخر است
ظاهر است که فرع عبارت از وست پس چه تقابل جمله جو
بدین نهج مذکور صادق باشند از نفس که نفس واحد است
قل هو الله احد الله الصمد لا غیر کانک تقول الله واصل و
فرع وان حدیث که از حضرت صلعم مرویست که میفرماید بهر این
ظاهر ان وبهر ان باطنان همین معنیست وانکه میفرماید ان الناس
اخیان همین معنی است وجمله بعضی در مرتبه هلاک وبعضی
در مرتبه نجات از این جهت اند ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی
جحیم همین حکم است وانکه اهل باطن میفرمایند که اصل تجلی

است وانکه اهل رسم میگویند که حضرت ربوبیت را صفت قهر و لطف
نیز است هم ازین سبب است اما چنانکه در مرتبه تفصیل ذکر رفت
اهل باطن را نیز بقواعد ایشان بوفق باطن ومراتب معنویه ایشان را
نیز تفصیل معنوی هست هرچند اصل تجلیات ایشان را تواند بود
که جلال وجمال است اما ایشان را نیز در مراتب اسمائیه تفاصیل اسما
وصفات هست اما بالباطن والالفاظ مع المعنی چنانچه میگویند
الله اسم ذات است من حیث هو الذات وجمله جلالیات و
جمالیات از وظاهر و بدو عاید وهو اسما الله تعالی ذاته بذاته
وازین مرتبه اول اسما ذاتیه ظاهر است که مراتب تفصیل است
مر اسم الله را که اسم ذات مطلق است مثل الاله الرب الملک
القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر المتعالی العلی
العظیم الظاهر الکبیر الجلیل المجید الحق الواجد الماجد الصمد الاول
الاخر الغنی النور الوارث الرقیب ذو الجلال این جمله اسما
ذات باشد مر اسم الله بمراتب تفصیلیه لا غیر مرتبه ثانی مراتب اسما
صفات است مثل الشکور القهار القاهر المقتدر القادر
القوی الرحمن الکریم الغفار الرحیم العفو الودود الرؤف

البر الحليم العليم الصبور الخبير المحصي الحكيم الشهيد السميع الرحيم
اين جمله اسماء صفات باشد از حضرت هو ظاهر ثالث اسماء
افعال المبدي الوكيل الباعث المجيب الواسع الحسيب
المقيت الحافظ الرافع الخالق البارئ المصور الوهاب
الرزاق الفتاح القابض الباسط الخافض المذل الحكم
العدل اللطيف المعيد المحيي المميت الوالي التواب المنتقم
المقسط الجامع المانع الضار النافع الهادي البديع
الرشيد الرؤف البر الصبور الحليم؛ اينجمله اسماء افعال
باشد از تفصيل جلال و جمال كه نفس الله اند اما فرق ميان
اسماء الذات و اسماء صفات و اسماء افعال آنست كه هر
اسم كه از اسماء الله كه دلالة بمعني زايد نكند مثل هو و الله
الله و الموجود و القديم و السلام و الظاهر جمله از اسماء الذاته
باشند فافهم. و الباقي هر اسمي كه دلالة بمعني زايد كند بر
ذات اما دلالت بمعني غير نكند ان اسم از اسماء صفات باشد
مثل الحي العليم المريد و مثل ذلك. زيرا كه حيات امر وجود است
زايد بر ذات اما از و تعدي بر غير واقع نميشود و العليم و المريد
كذلك

كذلك فيما يحيي مثل ذلك. و اسماء افعال آنست كه دلالت او بر ذات
معني زايد باشد و بر وجود غير نيز متعدي باشد مثل الخالق
و الرزاق و الستار و البديع و المبدي المعز و غير ذلك
مما ياتي من هذا النهج. اما اسماء وصفيه وجوديه بنزد اين قوم
اسماء اضافي توانند بود مثل العليم و الحكيم و القديم و غير ذلك
منهم و اسماء تنزيهية انچه ضد اوست از و جه مثل السبوح
و القدوس و الغني و الصمد و غير ذلك مثل هذا الاسماء
پس معلوم كه در جمله مراتب رعايت تفصيل مر نفس او در نفس
او از براي نفس او لازم است تا نفس از نفس ممتاز گردد
و هر نفس از نفوس مرتبه جزويه خود را باشد: از كل خود
كه نفس است تا هر يك بعقد كلي خويش منعقد باشند
كه عقد الله عبارة از وست: د نقطه مطلقه موجوده معلومه
اشارت بد وست: و نفس محمدي خود اوست: من
يطع الرسول فقد اطاع الله و انكه از ضد رضفه مرويست
كه مثل امتي مثل المطر لا يعرف و لا يدري اوله خير ام آخره.
همين معنيست كه هر كه بعقد كلي خويش كه اول و آخر عبارت از وست

منعقد نشد از جز اول و آخر خود واقف نگشت و هر که از جز اول
و آخر خود واقف نگشت از خیر و شر خود وقوف نیافت و هر که
خیر و شر خود را ندانست خود را مومن ندانست و هر که خود را
مومن ندانست کل خود را ندانست اللهم لا تجعلنی من الذین لا
یعرفون اولهم من آخرهم انک انت المؤخر والسلام

م ٤ فتح السادس و عشرین فی نقطة الاحصا و

قوله تعالی لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها شک
نیست که محصی کلها به صغیرة و کبیرة الله است و آن احصا
جمله در مراتب اربعه تواند بود که عقده الله است فی اربعة
ایام سواء للسائلین و آن احصا رابعه اول احصا حسابه
است ٢ احصا عدالت است ٣ احصا فضائل است ٤ احصا
اضعاف و مضاعف است که نه حد است و نه کران والله
یؤتی الحکمة من یشاء والله واسع علیم و ان الفضل بید الله
یؤتیه من یشاء فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من
یعمل مثقال ذرة شرا یره اولئک لا خلاق لهم فی الا
خرة ولا یکلمهم ولا ینظر الیهم ولهم عذاب الیم و این جمله

نفس او
مراتب نفس الله باشد مر نفس او را بنفس او از برای اظهار
قل لمن الارض و من فیها ان کنتم تعلمون پس مقرر که احصا
اربعه که احصا نفس او ست احصا صورت او ست که نفس
کنایه از و ست ولکن اکثر الناس لا یبصرون و آن قول من
عرف نفسه اشارت بدین نفس است پس احصا اربعه که احصا
نفس او ست بر نفس او اول احصا حسابست و این احصا
مر نفس او را بنفس او باعتبار هویت تواند بود تا بهر نفسی خود را
بنفس هویت خود چه قدر ظهور داده باشد و در جمله این احصاات
مذکور همین مراتب است کل شی عددا مثلا آنچه احصا حسرات است
مر نفس او را بنفس او چنان است که هر گاه اعدا و نفس هویت
او بنفس او با قل مراتب اسد باید احصا حسران باشد مر نفس
او را از نفس هویت او ومن خفت موازینه فاولئک
الذین خسروا انفسهم و این مراتب را در صور ناقصه احصا
باید کرد و مثل بصیر که نفس الله است اما در مرتبه که احصا
ناقص است از احصا اربعه که نفس الله است زیرا که در این
صورت هویت نفس هو که الله است ظاهر ا ٣ نقطات که عبارت است

است از نفس الله که نفس است و هویت نفس و در صورت
نقش است که نقطه است نه جزو و نه حرف و هذه الخسارة
لا یقع الا بالانبیاء من امت محمد صلعم و در مجید و عظیم و
کبیر و مهیمن و غیرهم مما جاء من هذه المراتب فهو من خسارة
الانبیاء و عصی ادم ربه فغوی خسارة آدم پیغمبر علیه السلام
یک نقطه حنطه که از نفس الله نقطه هو توانند بود و در ابرا
کبیر نقاط کواکب و مهر و مه فافهم و در بحر و ثمر و شمس و عشر
و کمر و طین و غیرهم اکثر من ان یحصی هر که در نقاط ثلثه
اید از نفس الله خواه بلسان فارسی و خواه بلسان عربی
بهر مرتبه که اسماء هویة نفس الله بنقاط ثلثه یافته شود
احصا او بعقد سه تواند بود که اقل خسارة است مر عقد
الله را از نفس که الله است و کان الله بکل شیء حسیبا
و مرتبه ۲ مر نفس الله را بصورت خسارة چنان تواند بود
که ۲ نقطه فقط بصورت نقش او باید مثل حکیم حمید رحیم
کریم و غیرهم مثل غنم و سقر و ست و حق و قتل و غضب
و قمر و نجم و جوز و مقل و فرد و غیرهم اکثر من ان یحصی

بهر سلامت ... اعزی نور چشم از عمر ... برادر عزیز القدر
که چون در این وقت در کاشانه نبود ... و جان
... همه ...

هر آن صورتی که از نفس هویة بدین هویة یافته شود بهر انواع و
جمله نقوش خاسره باشند از نفس که الله است زیرا
که الله که نفس هویة تام است هر گاه که یک نقطه
قلت نماید همان نفس الله باشد اما در مرتبه خسارة کما
الله لا اله الا هو و مراتب ۴ مر نفس الله را که از وجهی
مرتبه رابع است اما مرتبه اول است نفس را بنفسه
و این نیز مرتبه خسارة است زیرا که نفس درین مرتبه
نفس پیش نیست زیرا که یک اشارة فقط است لا اکراه
فیهما من نفسه بنفسه و کذلک وقع فیه الخسارة مثل العز
و مؤمن و صبور و غیرهم اکثر من ان یحصی مثل معز و قدوس
و جمع و دب و نمر و غیرهم هر آنچه بدین صورت یافته
شود بهر انواع السنه که یابند ما تری فی خلق الرحمن
من تفاوت الله است اما در رحمن جمیع سریان یک نقطه
است که هو کنایه از وست کما تری فی خلق الرحمن و هو نفس نفس
الله تعالی من نفسه بنفسه پس مقرر که این ۳ مراتب مرتبه خسارة
تواند بود از نفس الله بنفس الله و هو الضار و القابض

والمذل والقهار والخافض وغیر ذلک جملهٔ خسارت مذکور
نفس را از نفس بنفس نتوانند بود و لقد من الله
علی المؤمنین • این جملهٔ خسارات در وا او برایمان نتوانند
بود که از نفوس مؤمنان که نفوس مراتب الله اند بنفوس
خویش ازین خسارات است نه آنکه زید و نقص نفس ایمان
لاحق باشد ولی مراتب با باشد والباقی بعضهم فی الحروف
والنقطة وبعضهم فی حروف الاصلیة وبعضهم فی
حروف الفرعیة من الوهبیة وآنکه بحروف و نقطه است مثل
المذل وضار والباقی والوهاب والعلیم والحلیم
وغیرهم مثل ذلک همه جا با لحروف والنقطة بدون نفس
الله تم اعنی بدون عقد الاربع مثل الا بل الله
والبغل الله الرهان له الجلاله وغیرهم در هر صورت
که یافت شود از هر انواع السنه همان نقص نافض
الله باشد از الله بنقصان آمده یفعل الله ما یشاء
ویحکم ما یرید ایشان نیز از اضعف مؤمنان که نفوس هویة
اند نتوانند که باشند و بید الاسماء الحسنی وآنکه

هویته

هویة ایشان بحرف اصلیه الحسنی بدون نقطه است مثل
السلام الملک العدل والواسع وغیرهم مثل ذلک مثل
ملک وسماء وحمار وامام ومأموم وام ولوم وعمل وعاد وغیر
هم اکثر من ان یحصی هر آنچه بدین نهج از هر انواع السنه که
یافته شود قانون اسلام باشد وخسارة نفس الله با شد
از نفس الله بنفس الله از نفس در مراتب هویة بر رسم قانون
اسلام قل لن تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا وابن مرتبه
بنسبت با مرتبه حروف اصلیه ونقطه تفصیلیه ابعد باشد
وبعضی دیگر از اهل خسارت هستند که بحروف اصلیه خارجیه اند
اند مثل آدمیان زیرا که جمله حروف خارجیه را اصل این
حروف نتوانند بود وان مراتب نفوس خاسره الله که
از نفس الله بمراتب نازل بدین مرتبه آمده اند از نفس
الله اما غیب نتوانند که باشند وخود تا چون باشد که باشند
زیرا که هر چه از آن حروف اصلیه خارجیه حرف یا است
نفس هویة است وان حرف یا اعلام ان دو نقطه پیش
نیست که نفس هویة است از نفس الله و هر چه آن است

همچنین نفس الله نزد باعتبار نقطه چنانکه در گفته شد نفس
الله است از نفس که الله است و آنکه واست غالبا
هر چه باید از خاصان عامه فرعیه تواند بود و آن عزّ ست
اما در نفوس اصلیه هویه الله است مثل محمود که اهل
رسم میگویند اسم نفس است و اسم ذات است یا الله
المحمود فی کل فعاله والمصور والودود مثل ذلک
کما جار مثل روح وعود و روم وصوم وودود
وغیر ذلک هر کجا در مراتب انسانی و حیوانی و ملکی و نباتی
و جمادی یافته شود همین حکم باشد از نفس در هویة
مثل ورد عود و نبات روح ملک روم جماد و غیر ذلک فی
کل مرتبة تری انفسه بصورة نفسه بهذا النهج فهو من اشقیاء
من مراتب العامیة الفروعیه و آنکه در خسارت نفس
الله در مراتب فرعیه که هویت نفس است و اضعف
مراتب است مقام عامه است نفس الله را بنفس الله که
ابعد هویات است از هویة هو اقل اقل تواند بود مثل
الحکم والصمد و این دو مراتب است که بر جمله اقرب
وابعد

۱۰۹
وابعد شامل است و نفوس هویات را اقصی نفس هویة
بنفس هویت و ادنی او نفس حکم و صمد تواند بود که ا
اقصی خسارة نفس الله و ادنی او هست بنفس الله که
مقام حکم و صمد است و آنکه گفته اند که صمد را صمد برای
آن میگویند که جمله عام و خاص را رجوع بدوست الله
الصمد و این برای آنست که در جمله هویات نهایة نهایات
و اقصی کمالات و ادنی مراتب هویات از نفس که
نفس صمد است که عبارت است از مرجع کلیات که نفوس
الهی اند او شامل و محیط است و قطب الاقطاب و غوث
کنایه از حکم و صمد تواند بود زیرا که او فی خسارات نفوس
الوهیت نجیر بالوه که نفس الله بعضد حکم و صمد و
اند و اند و با ذیال حکم و صمد او بحیثه اند بین الجوف ز ابی
سبب باشد و هما هو و هو الله و الله هما و هما و هو
نفس کل و طبیعة کلیة و هو کرار فی کل الکرات الناقصه
و الکاملة هو الحکیم العلیم و آنچنانکه در حکم و صمد گفته
شد در مراتب نفوس نباتیه و حیوانیه و انسانیه و جمادیه و ملکیه:

وجنبه همین نظر است از نفوس الله نفوس هوتیه الهیة از نفس که
الله است ؛ اما ابعد مراتب مثل محمد صلعم و عمر وجعفر و
وغیرهم ماترا فی هذاه المراتب من نفوس المصورة من الله
عن الله بالله مع الله عند الله لا اله الا الله قبل کل
احد . لا اله الا الله بعد کل احد وان اشارة که فرمود
ولا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم یوم القیمه بدین مراتب
فرجیه تواند بود که اضعف مراتب هویات است : وادنی
مراتب نفسانیات : از نفس که الله است توبوا الی
الله جمیعا والسلام : این جمله خسارات است مر نفس
را از نفس با نفس برای نفس تعلم ما فی نفسی ولا اعلم
ما فی نفسکم : فتح سابع وعشرین فی نقطة العدلیه
لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها وعلی الاعراف
رجال یعرفون کلا بسیماهم مقام استوی واشارة
اعراف وعدالت میزان وشرافت ایمان همین مقام تواند
بود که اشارت است بمقام عدل ومن ثقلت موازینه فا
ولیک هم المفلحون ومن خفت موازینه فاولیک الذین

خسروا انفسهم . ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اسأتم
فلها . فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة
شرا یره الایة این مقام است که سبب لعنت ورحمت است
وواسطه خسارت وفضالت است وبرزخ ترقی وتنزل
است ؛ وحجاب جنت ونار است . واحسن کنایه واملح عبارت
والطف مراتب وواسطه قوسین است واشارة
او ادنی است وهو الذی لا ظل له ولا ظل نفسه مستوی بنفسه
واستوای بجسمه وعروج بروحه وقوته بطبیعه ووداده
بنقطة القلبیة الطبیعة الدمویة ؛ جسمه مرکب وروحه لطیف
وعقله مبرهن هو الله الذی لا اله الا هو له الحمد فی الاول
والاخرة وله الحکم والیه ترجعون وهو اشارة بنفسه الله
ونفسه ما کان وما یکون ولم یکن الا ال اله اون ح م
اوم ح م و د اوع ل ی اوکاتب اوام ی را و
اح م د . اوح ی د ر اول ل ه اوال ه اود اوه وهو الواحد
القهار ودین مرتبه مثقال ذره را که صورت نقطه است
از نفس که نقطه الله است تا بکمال نقصان حاجت است :

و مراتب ثقل و خفت را که اقل مراتب ذرات است حسابست زیرا که
مرتبه استواست و مقام او اوفی است و مقام شفاعت
هم اینمقام تواند بود و ان مقام که محمد صلعم بسبب نوافل
مبعوث شد هم اینمقام تواند بود و عسى ان يبعثك
ربك مقاما محمودا و این نیز هر چند یک مرتبه است اما مراتب بسیار
نفس او مر او را بنفس او هست و هستی او بسیار از نفس
تواند بود و از نفس او بنفس او که صورت و موبیت
وانصورت جنابست که بعد از انکه از نفس خود که الله است
و ما دون مرتبه نفس او و تحت مر نفس او را که الله است از نفس
او که الله است الی الله و اله وله وه که جمله چنانکه ذکر کرده
بنفوس ها دون او اند مر نفس الله را از نفس اشده که نفس
است و در عقد نفس او که عقد عدل است و واسطه
تحت و فوق است باید که در مرتبه عدالت او که نقاط
اربعه است مر نفس او را بنفس عدل مراتب عدل باشد
تا نفس او را به نفس عدل او هو تبه عدل باشد ازه که نفس اسم
است و مقام عدل است الرحمن على العرش استوا

مراتب

له ما

له ما في السموات فضل في الارض نفس وما بينهما مراتب و ما تحت
الثرى ادنى مراتب و ان مراتب نفس عدل از نفس بنفس
حیان تواند بود که هر چه از حروف و نقاط اصلیه و نقلیه از نفس
کلمه بعقد اربعه او اید عقد اربعه او باشد که عقد نفس کامل
اوست و نضع الموازين القسط ليوم القيمة الى فلا
تظلم نفس شيئا والى كفى بنا حاسبين مثل العزيز و الرزاق
و الفتاح و الى قطن و اللطيف و الخبير و غيرهم از نفوس
مستویه که بعقد نفس مستوی که نفس الله است آمده اند
و در مراتب حیوانیه و نباتیه و جمادیه و ملکیه و جنیه و انسانیه و
همین حکم است مثل ایوب و ذکریا و حبیب و عیسی عنها قس
و غضنفر و نمله و عنها و عنف و طبیح و بطیخ و عمیس
و عنها تفاح و نبق و حنفه لبان و عنها شام بغداد و طایف
و عنها ثمار و کوات و غیر ذلک هر انچه مع حرف و نقطه اصلیه
و نقلیه بعقد نفس الله که عقد اربعه است از هر صورتی
که یابند هویت او در مقام استوا باشد که عقد الله است
اما در ان مراتب مستوی نیز هویت را مراتب هست مثلا اگر

صورت

جمله عقد آن صورت در نقطه نقطه آید هویت نفس او و بدن اگر نفس او است
قوة داشته باشد مثل المقتدر والجبیر والقدیر وجنید وغیرهم تا
ترا من غذاه النهج مثل بندق و بنق و شجر و غیر ذلک هر چه در
صورت باشد هویت نفس او بنفس او بصورت نفس او قوی
باشد و هر چه بد و حرف دو و نقطه آید مستوی باشد مثل الولی
وخلاف وقفل ونیل وعلاف وجلجل وغیرهم مما انفصله ذره
مثل ذلک و در هر آنچه اکثر آن نقطه باشد و اقلش حرف اصلیه
باشد هویة نفس او بنفس در صورت نقش او غالبتر از غیر مرتبه
مستوی باشد مثل اللطیف والحلیم والعلی وغیر ذلک مما فراهنه
النهج مثل عتاب وسفرجل وغیرهم مثل جفان وغفان وخفاف
وارنب وغیرهم اکثر من ان تحصی این جمله نظر را در منازلات
خاسره که ما دون مرتبه عدل است نیز مرعی باید داشت
چنانکه در مرتبه عدل گفته شد هر جا که در نفس کلمه نقاط را بر حرف
اصلیه غالب بیند هویة را بدان نفس غالب دانند و هر جا که
مساوی بیند مساوا دانند و هر جا که حروف اصلیه را غالب
بیند هویة را بدان نفس نسبت با مراتب مذکور ناقص

دانند

دانند و هر جای که نقاط تمام بیند اعنی نقاط اربعه را بینند
که عقد تمام است هویة را کامل بینند و هر جای که نقاط اربعه
زاید بینند هویة در آن نفس فاضل بینند و بالعکس اگر خاسر بینند
خاسر دانند و اگر خاسر خاسر بینند خاسر خاسر دانند علی هذا
و اگر زاید زاید بینند فاضل فاضل بینند بمراتب باید که
یک نقطه کمال و نقصان را بکفه میزان نگاه دارند و توزنوا
بالقسطاس المستقیم و هر کجا که بینند که ظاهر انقاط در نفس کلمه
هویة نیست هویة را در آن کلمه مبهم دانند و هر جا که بینند که
نه حرف اصلیه است و نه نقاط هست هویت را در آن کلمه ضعیف
دانند و هر کجا بینند که نفس کلمه هویة مطلقا بحروف فرعیه
آمده است مثل محمد صلعم و عمر و مصر و حصر و درهم هر اینچه بتیغ
آید درین مراتب هویت اضعف اضعف باشد و شفاعت
محمد صلعم نفوس ناقصه ازین سبب است زیرا که سبب تکمیل
نفوس ناقصان جز محمد نشاید که باشد زیرا که این مرتبه جامعه
محمدات نه احمد و محمود و قاسم و این نفس محمد را جز برای
تکمیل نفوس ناقصان نیست و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین

بعد از آنکه مراتب نفس ه از نفس الله بنفوس الله بقصد و عدل
مقرر شد باید دید که مراتب فضل الله در هویت بچه مراتب
واقع است ولولا فضل الله علیکم ورحمته لکنتم من الخاسرین
وانچه رحمت الله است وانچه در مقام استوا گفته شد آن است
وانچه فضل است ما فوق مرتبه استوا تواند بود وانچه
خسران است ما دون مرتبه استوا تواند بود و این آیت اشارت
در یعقوب بیانست ذلک فضل الله علینا الآیه وانچه مرا
فضل است نفس ه را بنفس ه از برای نفس ه اولا است
تواند بود از نفس خود بنفس خود و برای نفس خود زیرا که ه
مع تشدید احصا کرده شود و نقطه خامس از عقد رابع او
ظاهر گردد که مرتبه افضل است مر نفس او را بنفس او
از نفس از برای نفس او که الله فقط است و مرتبه عدل
است بر فضل نفس او بنفس او از نفس او کما ترا فی المراتب
مثل الخالق والقابض والجلیل والرقیب والباعث والشهید
وغیرهم مثل یعقوب وسلیمان وخلیل و ابراهیم و جبرئیل
ولقمان علیهم السلام وغیرهم مثل [illegible] واترنج و

دفنش

مقرر که مقام قسط و عدل و شفاعت است

دفنش و قرنفل و توت وغیرهم اکثر من ان یحصی هر کجا که نفس
هویه بدین نهج یافته شود و هویه نفس یعنی بحرف و نقطه اصلیه
ونفسیه باشارت حسنه یافته شود و هویه نفس ه باشد از عدل نفس
خویش بفضل نفس خویش عاج. اما این فضلیت بلا تکرار از نفس
او بنفس اوست که ز اعلام تشدید تواند بود. وهو فضل نفسه
بنفسه لا غیر و این فضل فضل خاصة الخاصه تواند بود اولیائی
تحت قبائی لا یعرفهم غیری. وما یعلم تاویله الا الله والرا
سخون فی العلم. لا یسعنی ملک مقرب ⁝ ویسعنی قلب
عبد المومن ⁝ وان مرتبه که افضل ازین مرتبه خواهد بود آن است که
حروف و نقطه اصلیه در نفس از نفس با علام سته واقع
باشد مثل المغیث والباقی وغیرهم مثل شعیب و یحیی
وغیرهما اسرافیل وغیره مثل شش و شاه و ثریا و ثمر
و ولیجه وغیرهم مثل مشمش و مقلان و زیتون وغیرهم آنچه
بدین نهج آید مثل حولیحون و اسقنقور وغیر ذلک آنچه
هویه او بنفس او بر نفوس مذکور او بفضل خاص باشد ذلک
من فضل الله علینا وعلی الناس و هر کجا که هویت نفس

او نفوس بکرات او بحرف و نقطه اصلیه با علام سبع باید هویت
وان مرتبه افضل از هویت اول و ثانی باشد هر کجا که هست
نظر باید کرد و در انجا وجه نفس خود و نفس خود را از نفس خود دید
ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه وان مرتبه مثل نحل و عنکـ
بل و غاربقون و مشتری و زبرجد و غیرهم مثل باشق
و شاهین و غیرهم تراهم بحث و نظر فی الجمله این مراتب از
افضل هویات است مر نفس را بنفس ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء و انکه میفرماید کمثل حبة انبتت سبع سنابل
فی کل سنبلة مائة حبة وان اشارت که در سبع بقرات
میرود جمله اشارة این مراتب است که بیان است و چنان
نظر است که افضل و اکمل مراتب جز این مراتب نیست و فضل
اینست لا غیر بکر ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء والله
واسع علیم وسع نفس او را که علم است نهایت نیست زیرا که
هر گاه نقطه قابل مد و نقد و وتد و پر کرد و بعضی عدد است
اربعه مرکب کرد و وان مرکب بید کاینات بقوام اعتدال
گیرد نهایت بمراتب او صادق نکند و کل شی عددا هنوز جمله

اشیا شاید که یکمرتبه ختم شود که مرتبه عدالت او هنوز اعداد او را
نهایت نباشد لا یعرف الله الا الله و لا یری الله الا الله
و لا یعبده الا هو و ما قدروا الله حق قدره و لا یذکر نعمته الا
هو لیس له حد و لا عد و لا مد و لا شیء یعجز حده بل یعجز الحد و
عنه و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر یمده الی ما
نفدت کلمات الله پس حد محدود بر و صادق نباشد و حال
انکه جمله حد محدود و چیزی دیگر بر و صادق نیست والحافظون
لحدود الله بعد از انکه مقرر شد که افضل فضل جز این مرتبه
سابع نیست اما در حیثیات بحث نظر فضل هست که یک کلمه
که کافر اصلی در اخر نفس بر آورد و ایمان عرض دهد خانست
که او را در نار خلود نمیشود وان حکم نیز حکم فضل تواند بود و این
فضایل مر نفس او را بنفس او در مراتب ثامن و تاسع و عاشر
و ما فوقهم تواند بود و باید نظر کرد تا این صور نفس را نقش
او برای نفس کجا یافته شود تا بنظر خود در آید و باین
صورة نفس خود مصور کرد و لا یرید الله الا الله لان الله
لا اله الا هو وان مراتب ثامن و تاسع و ما فوقها بلا حد و عد

ور حق نظر باید آورد مثل شیث علیه السلام و الحسین و غیرها
ما ترا فی فضایل الثامنة الی العاشرة مثل شعبان و غیره
حیث ترا فی افضل ذلک المرتبة الی عشرین وان کان الی المائة
و ما بین الاخر اللهم بعد از انکه بر جمله هویات مذکور نظر کرده
شود باید دانسته شود که جمله فضایل فوقیه نفس الله را بنفس
الله و خیر ان بخیه نفس الله را بنفس الله جز باد و اراده
ثنا باید که باشد زیرا که مسطر این سطور کلیه فوقا و تحتا و ثنا
و با وسطو با جمله از ۴ مدار خارج نیست فی اربعة ایام سواء
للسائلین یا اصل اصل است مثل المغیث و المقتدر و المجید
و الحکیم و الرحمن و غیرهم هر کجا در فوقیات و تحتیاة نقطه فقط
یافته شود هویت ان مراتب نفس مخلص او را بنفس مخاص او باشد
یعنی تکرار نفس باشد از نفس بنفس نور علی نور و یا اب
مثل السلام و العدل و الواسع غیرهم مثل حلوا و عسل و رحل و مثل
ذلک هر کجا که حروف اصلیه الهیه در مراتب هویت نفس او
بنفس او که هویت او است یافته شود و نفس که نقطه است
ظاهرا یافته شود ان جمله مراتب نفوس اصلیه باشند از نفس که

اصل
نفس ال ال است و هویت در ان مراتب با اصل باشد ا نه با جل
زیرا که انچه اصل اصل است مر انبیا و رسل است مر نفس را
بنفس و زبده هویت باشد مر نفس را بنفس که الله است
و انکه مرتبه اصل است کما ذکر نفسه مراتب اولیا و اهل تقوی است
و عبارتست از هویه و کنایه است از صورت نفس که نفس
الله است که بنفس اصلیه خویش تکرار کرده است الا ان اولیا
الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون ا: ا و مثل کلمة طیبة کشجرة
طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء و یا فرعست و این جایست
که بحرف و نقطه معا نفس او بنفس او تمام کرد و مثل الجلیل و الجلیل
اللطیف و غیرهم هر کجا که بدین نهج یافته شود و اگر تمام نکرد
ماخوذ بمراتب خاسره مرتبت باید مثل الرحیم و الحکیم و الشکور
و غیرهم هر کجا که بمراتب خاسره نظر رود خواه به ۳ نقطه و خواه
به ۲ نقطه و خواه به ا نقطه فقط و خواه به ۴ حرف و نقطه و خواه
باکثر و خواه باقل و خواه به ۲ حرف و نقطه و خواه به ۲ حرف و نقطه
مثل المذل ۳ حرف و نقطه مثل الجبار ۴ حرف و نقطه مثل الجلیل ا
نقطه فقط مثل الرحمن حرف فقط مثل العدل ا نقطه مثل القدوس ۲

عبارت است

نقطه مثل المهیمن انجمله مراتب نفس اند از اصل نقطه یا اصل نقش که
از ال اه اما بمرتبه فرع و یا خود فرع فرع است و این مراتب حیات
که حرف و نقطه اصلیه را بدان صورت ظاهر اخفی نظر نباشد مثل
الحکم والصمد و غیرهم هر کجا که این اثبات یافت شود مثل مدر و
حدر و حور و رم و سم و سمم و غیرهم انجمله فرع فرع است که
نفس الله را نفس الله که عبارت است از مدر و حور و سم و سمم
و حکم و صمد و در فوقیات که مراتب فضل است نیز همین حکم است
واحصی کل شیء عددا و اشاره وان تعدوا نعمة الله لا
تحصوها کنایه یحاسبکم به الله الله یحاسب نفسه بنفسه عن
نفسه الی نفسه لا اله الا هو وسع کل شیء رحمة وعلما الله وکان
علی کل شیء حسیبا جعلنا الله من الذین لا حساب لهم فی الدنیا
والآخرة الا حساب تعرفهم ثم فتح الثامن والعشرین فی
نقطة الخارجة ان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه
الآیه الی اودم لبنا خالصا سائغا للشاربین ان لبن
که خالص و سایغ است آب است و اصل جمله حیوان و دواب است
والله خلق کل دابة من ماء الی منهم من یمشی علی اربع واصل جمله

بانات و اشجار و ازهار است انزل من السماء ماء فاخرجنا به ازواجا
من نبات شتی و اصل حیات جمله جمادات و جبال و اشجار است
وانزلنا من السماء ماء مبارکا فاحیینا به بلدة میتا و اصل
جمله موجودات و مکونات و مفردات و مرکبات و وحوش
و طیور هوایی و ترابی و بری و بحری و یابس و رطب نوری و ناری است
وجعلنا من الماء کل شیء حی زیرا که در خبر حیات است که
نفس را ارادت ظهور گشت و خواست که بصور مکرره بر آید پیش
از انکه هیچ اشیا را بیافریده بود از آسمان دود پیدا کرد تا
بر سر آب مرتفع گشت و بالای آب افاضه کرد این چیز را
آسمان نام نهاده شد بعد از این آب خشک شد این چیز را زمین نام
نهاده شد که اقالیم سبع از آن ارض مخلوق گشت و هنوز از
ایام سبع دو روز گذشته بود و هما الاحد و الاثنین و از انجا
عالم را حوت قرار داد که مسکن او در آب بود و هم از آب بود
و از انجا جبال و اقوات و اهالی اشجار پیدا کرد و آن نیز به دو روز
و هما الثلثا والاربعا و از انجا استوای آسمان که دود
بود و افلاک پیدا کرد و آن نیز به دو روز و هما الخمس والجمعه

ثم استوا علی العرش وکان عرشه علی الماء پس مقرر که بدین اشاره
جمله اشیا را اصل آب باشد وجمله از آب ناشی باشند و ظهور
عرش و کل اشیا از آب باشد واصل کل اصول هم آب باشد وا
نزل من السماء ماء لکم منه شراب ومنه شجر الا ینبت لکم الزرع
والی من کل ثمرات پس مقرر که باشارت این آیات حیات دماهیات
کل آب باشد ونفس کل و کلیات هم آب باشد وجمله صور بانواع
والوان صورت یک آب باشد تسقی بماء واحد ونفضل بعضها
علی بعض فی الاکل پس جمله صور تقابل واضداد وانواع والوان
همان یک نفس آب باشد لا غیر ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة
پس نفس واحد که نفس حیات است وموجد کلیات است واصل جمیع
اصول است آب باشد وجمله صور مذکور نفس واحد باشد که از نفس است
وهو حی بنفسه وهر گاه که جمله مذکور از آب ناشی باشند
رجوع ایشان نیز هم با آب باشد که حیات است منه بدا والیه یعود
پس بقدرت سزای نفس تواند بود که نفس واحد است و نفس
کل و کلیات ثابت ولا تشرکوا به شیئا ان الشرک لظلم عظیم زیرا
که موجد کلیات نفس واحد تواند بود که الله است وحی نیست

الا آب که حی است پس نفس حی که آب است نفس الله باشد که حیات کل و
کلیات است واصل جمله موجودات است اخرج منها ماءها و
مرعاها والجبال ارسیها هر گاه که ماء وجبال که عبارت از
رطب و یابس است از نفس واحد مستخرج باشند ومنشی جمله نفس
واحد باشد هر آنچه در جمله صور که از نفس او مکرر شدند جز نفس او
نایافت باشد کما اشاره فیه ما رأیت شیئا الا ورأیت الله فیه
ورأیت الله گفت که رحمن و رحیم نگفت وهر گاه که جمله موجودات
صور او باشند وجمله صور او باشند جز صورت او با بود نفس او
محال باشد خلقکم من نفس واحدة پس مرتبه ترابیه وناریه وهوائیه و
کرفوس مائیه اند واز نفس او ناشی گشته اند بل ظهور نفس او
اند او که اله است وهو به حی بحیوته وحیاته نفسه ونفسه عین
ذاته وذاته صورته وصورته جسمه وجسمه طین وتراب وماء
وریح لا تتصور العالم الا بهم ولا وجود لهم ولا یتصور
الوجود للحق والحق هو الله الذی لا اله الا هو کما یشیر الی
نفسه انی انا الله لا اله الا انا وکما تقول للنفسه الجسم صورة
فی الطبیعة والطبیعة صورة فی النفس والنفس صورة فی

النفس
الروح والروح صورة فی العما والعما صورة فی النفس و
صورة فی العین والعین صورة فی الذات والذات بنفسه
پس صورت طبیعت که نفس جسم است صورت روح باشد که نفس طبیعة
است و صورت روح که نفس طبیعت است صورت عما باشد
که نفس روح است و صورت روح که نفس عما است همان نفس
صورة عین باشد که ذات مطلقه است که عبارت است از نفس الله
پس جسم و طبیعت که نفس روح عما اند همان عین و نفس و نفس
باشند که نفس الله است تسقى بماء واحد ونفضل بعضها
على بعض هرگاه که ما واحد باشد نفس الله باشد که ظهور
واحد بجز نفس او و لهذا انبت پس جمله صور مذکور که نفوس
ماهیه اند نفس واحد باشد که نفس الله است لا اله الا الله و
آنکه صورة طینه است خود معلوم است که نفس آب است
زیرا که آب از نفس او مجسد شده است چنانکه در روایت
مشهور است که دره بیضا آب شد و از آن آب ارض و سما
و ما فیهما پیدا شد و آن دره بیضا که کنایه از جماد قابل است
بوجهی قطره آب تواند بود کما ذکر نفسه خلقکم من نطفة
عبارت از

ثم من علقة الی فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر
پس خلق آخر و انشار آخر که مراد بظهور الحراست صورة طینیة
باشد نسبت با اول که نفس واحد است اکه آب کنایه از و است
و هرچه خلق است ظهور نفس او تواند بود و نفس او و هرچه خلق و انشا
اخر است ظهور او تواند بود نسبت با نفس اول ابر آبت ثانی
کما ذکر نفسه فی الماء نسبت الی الطین لا جر خلق الانسان
من صلصال کالفخار هرگاه که انسان که وجود واجب است
و صورت مستخلف است انشار او که عبارت است از ظهور او
از طین باشد و طین نفس آب باشد که نفس واحد است کان
طین که نفس آب است همان نفس واحد است که نفس الله است
نفس
لیس له ولد و لا والد پس نفس طین نفس الله باشد
و تکرار ثانی ظهور وجود و بوجود و انچه پیچ است
ارسلنا الریاح لواقح ان باج مرسل نفس عیسی باشد یا نفس
آدم که لاقح اند و نفس الله اند ان مثل عیسی کمثل آدم
عند الله
و هرگاه که نفس باشند نفس باشند که وجود واجب است زیرا
که نفس عبارت از هستی است و هستی عبارت از نفس روح که نفخ است

فنفخنا فیه من روحنا هرگاه که نفس واحد بمراتب نفس تکرار
کند هر آینه موجد ریح باشد که گوید فنفخت فیه من روحی تا گوید
فنفخنا فیه من روحنا پس نفس لاقح همان نفس واحد باشد
که ما کنایه از وست انزل من السماء ماء فاخرجنا به
نبات کل شیء واخرجنا منه خضرا نخرج من بطونها والوان
مختلف پس هرگاه که کل شیء الوان مختلف از و مستخرج باشند
پس خود جمله تکرار او باشند که نفس واحد است و ملون جمله الوان
است پس جماد که قابل است قابلیت او نفس واحد تواند
بود و هرگاه که جماد در نشو و نما آید نبات باشد که
صورتهاست که نفس واحد کنایه از وست و ریاح لواقح
که قوت و صورت کثرت اند همان نفس واحد باید که باشند
بانواع مراتب تکرار کرد نخرج من بطونها الوان مختلف
کما اشار الی مراتب نفسه فی الماء ل وطین ه والریح لا
والنار ا و ان ریاح لواقح عبارت از تکرارات او از نفس
واحد که ماست پس مطلوب مطلق ریح باشد که نفس واحد
است کما ذکر نفسه فی الطین ونفخ فی الصور فجمعناهم جمعا

وانکه نار

وانکه نار است حق است کما ذکر نفسه ان الجنة حق
والنار حق وکما اشاره بنفسه والمشرکین فی نار جهنم خالدین
فیها ابدا وقتی که نار را وجودی ابدی باشد نار لایزال باشد
وان حکم نفس واحد را نیز است لا غیر به خلدان النار خالدین
فیها وان خلود که بمعنی بقاست وصف نفس واحد است
در مرتبه ناریه واجب لایزال ابی آن شده است که تکرار
نفس واحد است وان اهل نار خالد برای آنند که نفس واحد
اند که نفس واحد کنایه از وست و قطره ما به خود اوست
و نقطه الله که نفس واحد است اشاره بدوست و صورت
طین و ریح عبارت از وست خلقکم من نفس واحدة پس
بعد از تقریر آنکه نفس واحد نفسهاست و نفس طین و ریح
و نشأتانی که آخر است و نار و اهل نار و جنت و اهل
جنت و غیرهم حیث تری و تقشع و تشاهد و تطلع و تعرف
و تسمع و تخیل و تفکر من المفردات والمرکبات والکنایات
والعبارات وغیر ذلک مما لا تطلع من نفسک بنفسک الی
نفسک احجم تکرار نفس واحد اند که ما کنایه از وست و نفس

کل وکلیات خود اوست وحقیقة جمله بدوست و کان الله علی کل شیء حسیبا
وجعلنا من الماء کل شیء حی :: و ما فی الجبة الا الله بل تکرار
اوست ومکرر بدوست وهو تیکرار نفسه بنفسه من نفسه عن نفسه
الی نفسه علی نفسه اما باید و بدید که درتحت هر انشاء او هزار انشاء است
بلا غایت ولا نهایت است که احصی ادوار وجهی ممکن است از وجهی
ناممکن و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء زیرا که هرگاه که
انشاء واحد که وجود واجب است نفس واجب که نفس واحد است
وجوب نفس او باشد بعد هر تکرار نشئه تکرار اخر واجب النفس او
باشد ان الله دایم به وانه کل یوم هو فی شان کما وصف
نفسه فی النطفة ثم فی العلقة ثم فی المضغة الی اللحم والی
العظام ثم استواء الصورة والی الولادة والی الصغر
ثم الی العلم والتعلیم والتعلم ثم الی المکتب والمدرسة ثم
الی العقل والتعقل ثم الی مشاهدة ما کسب حقیقیا او مجازیا
شهودیا او ضیاء ثم الی المشاهدة الملک والاملاک والی
ما تراه شیء الا ورایت نفسک والی الملکوة والمشاهدة
تها من الشمس والقمر والنجوم والبروج والی الطبقات السموات

ثم الی

ثم الی العرش ومراتبه ثم الی الطبقات الارض والاقالیم وبیان
حقایقهم ثم الی الجبروة ومراتبها ثم الی المعرفة القبور واحوال
الموتی فیه ثم الی النشور والی الحشر والصراط والمیزان والجنة
والنار واحوال واهالیهم ثم الی حقایق الشریعة واحوال
الحقیقة ثم الی المعرفة الکتب واهالیه والی الاعراف واهلهم
ثم الی معرفة الاسرار والمقامات والمراتب فی الادوار
رسالة والنبوة والولایة واحوال اهل الخطر والعام
والامن والخاص ثم الی التقوی ثم الی معرفة النفس
والنفوس بحسب الحال والمقال والنقص والکمال والخوف
والرجا والمعرفة الانبار والآبار ثم الی معرفة ما ظهر واشهر
والی ما نزل وانزل وابرز واعلن وتعین وعین والیه
یرجع الامر کله ثم الی معرفة نفسه بمراتب النفسیة والوصفیة و
الفعلیة والی مشاهده المسماة والاسم والموسم والتوسیم
ثم الی معرفة ثبوت الکلیات بنفسه من نفسه عن نفسه ثم الی مشاهدة
الاول والآخر والاول فی الآخر ثم الی ادراک الاشیاء
بنفس الاشیاء بنفس الاشیاء والی الادراک الواحد

ادراک

بنفس الواحد ثم الی الا ادراک الاشیا بنفس الواحد ثم الی

الواحد بنفس الاشیا ثم الی ادراک الکل والکلی بنفسه والی

ادراک نفسه بالکل والکلی لا شریک له له الملک وله الحمد واحد احد

صمد لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر انجمله معارف هر یک از تکرار

نفس او بنفس او از نفس او با نفس او نشار باشد که دران نشار

نشا اخری و بکر ناشی گردد که نشا ثانی بنسبت با ان نشار ثالث

نشا اول گردد و نشار ثالث بنسبت با نشا ثانی ثانی گردد

که تکرار بلا نهایت باشد از نفس واحد که نفس اولست کما یحصی

۳۰۱۰۱۰۱۲۳۰۲ ۳ : ۱ : ۱ ۲۰۱۰۱۲۲ ۲ : ۰ : ۱ : ۱۰۱۱۰

۱ : ۱ : ۱ : ۴ : ۰۴۰۱۰۱۰۱۴۰ : ۱ : ۱ : ۱ : ۱ : ۵ : ۰

۰۱۰۱۶ : ۶ : ۱ : ۱ : ۱ : ۱ : ۱ : ۵۰۱۰۱۰۱۰۵

۱۰۱۰۱۰۱۶۰ : ۱ : ۱ : ۱ : ۱ : ۱ : ۱ الی تسع مائة والف

کما تکرار فی احصار نفسک ط : ۱۰۱۰۱ : ۱۰۱۰۱ : ۱۰۱

الی ۱۰۱۰۱۰ ثم الف ۱۱۰۱ : ۱ : ۵ قد تم السلوک این جمله نمرات

نشا آت است از نشی واحد که نفس کرارات وهو اس و

غالب علی امر نفسه بنفسه عن نفسه تکرر بنفسه و تشفر و بحیمه

بوم

انشاء

وشو حد بما تکرر و تکرر بما توحد وهو العلی العظیم پس هر نشار را

باشد که همان نشار را نیز نشا باشد الی نهایة لها لا یعرف

الله الا الله و لا یراه الا بصره و لا یسمع کلامه الا بسمعه

ولا یقول شیئا الا بلسانه و لا یعلم شیء الا بفهمه و لا یفهم

شیئا الا با دراک نفسه اما هر گاه که تکرار نفس او با حسام

احصا که نفس او بنفس او مختوم گردد علامتش آنست که صور

مختلفه از تکرارات مرتفع گردد و وجب صوریه در وجود احد

معدوم گردند کما ترا ۰۱۰۲۰۳۰۴۰۵۰ل۰۷۰۸۰

ط۰۱۰ باز نقطه اول در اخر صورت نمود و دایره منقوط

مدور گشت هر گاه که نقطه اول از احد تا عاشر مع قطع

مقامات که تکرار ثانی و ثالث و ثامن و تاسع است صورت نماید

همان نقطه اول باشد که مع سر بان نفس خود بنفس خود با نفس خود

ظاهر کرده باشد پس آن نقطه مدور باشد که یکدور کامل را

گشته باشد که نشا ثانیه از اول که نقطه احدات عبارت از آن

دورات و انجا نشا ثانی را مشاهده باید کرد کما اشار بنفسه

لنفسه ۱ : ۲ : ۳ : ۴ : ۵ : ل : ۷ : ۸ : ۹ : ۱ پس ان نقطه

خویش
واحد که بتکرار عاشر ظاهر بود و باز مع سریان نفس او بمراتب نفس
از مرتبه عاشر که کمال انتشار اول و ثانی بود مع سریان مراتب
نفس خویش بنفس خویش بتکرار مراتب بصورت مایه ظاهر شد
١: و بدان مرتبه کلیه خود را نمود که یک نشأ کامل است که نشأ
ثالث است از اول و ثانی و از آن عروج که مرتبه مایه است
مع قطرات نقاط مکرره که عبارت شد از منازل اول مرتبه الفیه که ختم
مقامات است و قطع سیر سایر است و ارتفاع حجب است
و دایره قوسین است :: و سدره منتهی است سیر میکند
کما نشاهد بنفسک ١ ٢ ٣ ٤ ٥ ل ٧ ٨ ط : چون عقد
استوا یافت سیر قطع شد و ظل حجب رفع گشت ه و دلیل ١
و مدلول یکی شده و عالم انسانی و احکام ملکی و ذوق جنانی
ساقط گشت ه و وجه مطلق که نقطه فقط و نفس واحد است در
ظهور آمد ه اذا تم الفقر فهو الله هر گاه که فقر که مراتب الوان
اند و مفتقر اند بوجه واحد بواسطه نفس واحد از مراتب نفس
واحد مرتفع کردند . نفس واحد ماند که عقد ه است لمن
الملک الیوم لله پس اشارة او ادنی این مراتب باشد الیوم

الملک لکم و نیکم زیرا که درج مقامات و طی مسافات همین مقام تواند
بود :: بعد از این ظهور نفس واحد باشد بلا انواع نفس واحد یا نفس
واحد که وجه غیر را که تکرار صورت با نواع است ١ و مدار کثرة
مکررات است : که نفس واحد برای نفس خود و از برای مراتب ملوح نفسیه
از نفس خود و برای نفس خود با نفس خود تکرار کرده بود ١ در آن
مدار مدخل نیابد . تا صور الوان ٢ ٣ ٤ نباشد لا احد بشی یتعدد
الواحد الا الواحد کما ترا ١٠ احد ١٠ عشر ١٠ مایه ١٠ الف
١٠١٠ الف الف ١٠١٠١٠ الف الف الف اگر بصورت ملفوظ
آید یک وجه واحد مکرر آید الف الف الف الف هر چند
که با عداد آید جز یکصورت مکرر فقط نیاید : و اگر با فراد آید
کذلک همان وجه واحد مکرر است بوجه واحد مکرر که تکرار
میکند کما ترا ١١١١ و کما تشع .... و کما تشبر ⁝ و کما تنظر
١٠١٠١٠١ و کما نشاهد : و کما تبصر ه ه ه ه در جمله مراتب
وجه واحد نماید لا غیر هر آینه گوید انی انا الله رب العالمین
و ینید و لا اشرک لی شیئا و دوم لا اله الا انا فاعبدنی و خواهم
انا ربکم الاعلی خواهد فاذکرونی و اعبدونی باید فما خلقنا

کم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الینا ترجعون وانا لنحن نحیی ونمیت
پس مقرر که بعد از رفع حجب مذکور است که نفس او سزای محامد
نفس اوست کما وصف نفسه انا فرد قدیم ازلی ابدی سرمدی
احد صمد بلا کیف دایم لا نهایت لنا ا ولا بدایت ه کما شکر
هو الاعداو ا : : ا اللهم لا تسلط علینا من لا یرحمنا
فی الدنیا والآخرة . اللهم خلصنی عن ایدی الظالمین انک
انت ارحم الراحمین آمین ثم آمین : ه : فتح التاسع
وعشرین فی نقطة الفردانیة قوله تعالی وجعل الشمس سراجا
والقمر نورا اشارة الله نور السموات والارض وبشارت
ستروون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر عبارت والقمر قدرناه
منازل حتی عاد مقرر که اول چیزی که از نقطه قدرت کاتب
در بیان آورد ا محمود بود که از جیب شمال او ب در ظهور آمد
: وان ا مرتبه آدم بود اما بالقابلیت ا وان ب مرتبه حوا
بود و هم بقابلیت ا اما چون ا و ب هر دو بهم منضم شدند اب
در ظهور آمد : وازان اب ابوت وامینه در ظهور آمد : بواسطه
ان نقطه که نفس با عبارت ازوست : وجمله ارواح وجبل واجسام

مصور خود اوست وخلق منها زوجها تا وقتی که جریان قلم کاتب
این مرتبه را بحرف تا رسانید که اول ظهور است واول مرتبه عصیان
مرآدم را بنفس ادم واول تهیج شهوانست زیرا که ان حنطه گندم
جنت که در خبر است که ادم بسبب حوا تصرف او را نحو لازم
دید واز جنت خارج گشت عبارت ازین تکرار نقطه ت است
وعصی آدم ربه فغوی وبعد ازین جریمه آن مرتبه توبه که از آدم
روایت است هم درین مرتبه ت توانید بود فتاب علیه وهدی
واین مرتبه تهیج اول ابی انست که مرتبه ا و مرتبه ب
که مرات فردیت وزوجیت وتمیز وذکوریت وانوثیت
بعقد نقطه ت که واسطه تمیز صورتین است وقوت فاعلیة
ومفعولیت واسبب واصباح وانبساط است ومرتبه دوم است
از ابوت وامیت اب بنفس او عاید است . وزنفس او
خارج : لا غیر پس مرتبه ت که تهیج ثالث است وظهور وبود
کثرة است واول ثوران بشریت است واخر خروج جنت
قال اهبطوا منها جمیعا واین مرتبه مرتبه جنت هم برای آنست
که هر گاه که مرتبه ا ب ت بلا تکرار حرف یا بلا تکرار نقطه ا حصا

گرده شود همان مرتبه رابع است از مرتبه ثالث که نقطه ب است
پس مرتبه جنت که نقاط اربعه است ت باشد مع درجات
که جمله درجات اب تواند که باشد مع تکرار نقطه ب که نفس کل
و کلیات است و محرک قابلیت و مقبولیت است و سبب خروج
و دخول است و قوت صلبانیست مر اب را که مرتبه ابوت است
و مدد رحمانیست مر ام را که مرتبه ثانیست از اب و مرتبه ثالث
و رابع است از ب ت که مرتبه توبه و عصیان و رد و قبول و
خروج و دخول است فاخرجهما مما کانا فیه و ان قوت شیطنت
که سبب نزول مراتب ثانیه است از وجه رابع هم نقطه ب
تواند بود و فاخرج منها مذموما مدحورا زیرا که بجمیع الوجوه
قوه قابل مطلق است و ان قال اهبطوا کنایه از وست و ان
حدیث که از صدر صفه مرویست که پیغمبر ما ید بعثت داعیا
معلما و لیس الی من الهدایة شیا و بعث ابلیس مضلا و مغویا
و لیس الیه من الضلال شیء پس هم این قوه نقطویه است
که خبر است پس مقرر که اول ثوران بشری و اخر دوران جسمانی
مرفرد و زوج را حرف ث تواند بود و استوای ثوران جسمانی

تزویج

و رحمانی و قانون عقد و تزویج و ائمه مکرات و عقد مربعات
و استوای کثرت و ظهور وحدت و سریان احدیت مراتب
و شیون ربوبیت جمله بعد از مرتبه ث حرف ث تواند بود که ثوران
ادم است و علم ادم الاسماء کلها و تا این عقد ث نگرفت قانون
مرتبه زوج و زوجیت و قانون توالد و تناسل استوا نیافت
و انجمله مراتب ت بواسطه تکرار نقطه ب تواند که باشد که در
اعلام ث که علم رابع است در مرتبه نقطه که قوت سایره
و مدد دایره عبارة از وست و نفس رحمانی و نقطه انسانی
خود اوست هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن
شیا مذکورا و از ان مرتبه که مرتبه ثوران است و بروز
ابوة و امیت است تا دور س که دور احمد است بنفس محمد
از وی نقطویه بکعقد تام دایر است که عقد اسد است
ج خ ذ ذ که اثر انفصیلا ا ابراهیم ۲ ج موسی ۳ خ داود
ذ ۴ عیسی که رابعست از تکرار نفس که نفس اسد است و هر کا
که عقد اسد عقد کامل باشد ۴ تکرار باشد از نفس ه که نفس اسد است
کا ذکر نفسه فی مراتب النبوة اما هر کاه که نفس اسد را

الله را
بنفس الله فضیلت خاصه باشد قبل از تکرار فضایل فوقیه عقد
بنفس او تکرار خامس باشد مع تشدید که بعد از مرتبه استوای
فضل خامسه اوست مر او را بنفس او که نفس نقطه است پس ان
مرتبه خامس مر نفس او را بنفس او مرتبه س باشد که عقد
خامس است کما تراه ج خ د ز س و نقطه محمد کنایه از وست یس
والقران الحکیم انک لمن المرسلین پس نقطه خامس که نقطه
ه است از نفس الله نفس محمد باشد که حرف س که از نقاط
مذکور نقطه خامس است عبارت از نفس اوست کما ذکر نفسه
فی یس که الله همان نقاط خامس تواند بود که نقط ج خ د ذ
س عبارت از وست و ابراهیم و موسی و داود و عیسی و محمد
کنایه از وست و نفس محمدی خود اوست کما تراه یس همان
نقاط خمسه است که عقد الله است پس بعقد عدل و فضل نفس
محمدی مستوی کما ذکر نفسه یس الی علی صراط المستقیم
پس مقرر که نقطه ب که اول مراتب ابوت است تا مرتبه
ث که ثوران ابو البشر است تکرار عقد نفس خویش که اسمائست
کامل است ؛ و این عقد مر او را بنفس اوست اما تکرار نفس

و او اعلام یس نفس او

او و این

او ه و این یک بر وز است مر نقطه ب را در حد عدل که عبارت است
از عقد الله که نفس عدلست بنفس اب که نفس است و علم آدم
الاسماء کلها و از ان مرتبه که عقد عدل نفس اوست مر او را بنفس
او تا مرتبه س که عقد فضل نفس اوست مر او را بنفس او
که نفس محمد عبارت از وست من یطع الرسول فقد اطاع
الله و حرف س اشارة بد وست انک لمن المرسلین علی صراط
مستقیم و مع ذلک بقول ان ربی علی صراط مستقیم
ان هذا الشی عجیب پس جمله تکرار نفس باشد بنفس سوار
کان نبیا او حرفا او نقطه او الدا او ه او غیر ذلک فی کلام الله
تراها و تدرکه و ان واقعه مشهوره که احصی باقیه است که از وفات
آدم علیه السلام تا دور محمد صلعم لا سال مابین است از مخبر
صادق و انبیست و ان عبارت از این لا منازل حرفیه تواند بود
که مابین ه و س واقع است و این جمله او و از تکرار ان
یکنقطه ب تواند بود اما در حین دهر لا تسبوا الدهر فانا
الدهر و هر حرفی از این حروف بدل الف سنه تواند بود زیرا
که اگر حرف یکنقطه فقط است که اشارت بنفس ه قسع و

وثمانمایه سنه از دو مکرر باشند و اگر یکحرف فقط است
نقطه است تسع وتسعون وماتین عقود از الف سنه مکرر
عقد ان یکحرفست که نقاط اربعه است وان حدیث که از صد
صفه مرویست که اقرا القران علی حرف ودلیل این میشود که
یک نقطه یا یکحرف بدل الف الف واولوف والوف تواند که
بشود قیاس بجمله حروف نقاط وتشدید وکلام است کریم
حدیث یکحرفست که بدل جمله شده است پس مقرر که هر حرفی
ازین حروف سبعه مذکوره بدل آن الف سنه مذکوره
وعلامات آن تواند که بشوند واسد بضا عجف لس بشار
پس آن لو وار سبعه الف سنه که از دور ابو البشر ث تا دور
ابو الارواح س صلم روایتست مراد ازین حروف سبعه آیت
که ادوار نقطه ابوت عبارت از وست وآنکه گفته اند که
ظهور محمد صلعم در برج میزان واقع بود همین حکم است مثلی
ا حمل ٢ب ثور ح ٣ جوزا خ ٤ سرطان د ٥ اسد ذ ل سنبله
ر ٧ میزان زپس مقرر که از دور اول آدمیته تا آخر دور محمدیه همان
سبعه الف سنه باشد که برج حمل و میزان است والقمر قدرناه

منازل

منازل الی لتعلموا عدد السنین والحساب یا خود از نقطه
ث باید احصا کرد که ثوران اولست تا نقطه ذ که دور ن
اخر است تا همان سبعه الف سنه باشد یا خود از نقطه ج
باید احصا کرد که میزان خر است و یا خود از نقطه ب تا
احصا کرد که اول دایره ابوت است تا نقطه ح که اغاز ابوت
است از ثوران اب تا نقطه ش که اختتام ادوار است همانا
سبعه الف سنه باشد که از حمل دایره امیت است که جمله
همان سبع الف سنه است که در مراتب مکرر ذکر رفت
وازم تبرج تا ثوران امیت که مرتبه ش است چنانکه ذکر
رفت نیز همین حکم است وکل شیء عددا امان ش نقطه که علم
س مکرر واقع است اشاره بنفس امیرات وابن علام
تکرار نقطه ب است که با دوار ومراتب در سهل ثانی بیان
کرده است وهی تمر مر السحاب وان نقطه گرا هیچنانکه
در ب از برای توالد وتناسل حافظ قیوم روحیه بود
از نفس ا که آدم کنایه از وست کذلک در س که احمد کنایه
از وست پس فرد احمد نقطه س باشد که نفس ش عبارت

[illegible]

ازوست پس این قول مخبر صادق صدق باشد که فرمود کلکم
ودکمت دمی ظاهر هی باطنک باطنی پس مقرر که در جمله حروف
که نفوس احمدیه اند کذلک جمله نقاط نفوس علویه باشند که در اصل
یک نقطه واحده غیر مکرره است از نفس ا بنفس ب که مرتبه آدمیه
و حوائیه است و از نفس ب بنفس ث که مرتبه احمدیه و علویه است
وقد خلقکم اطوارا وان ط ازواج معقود محمدیه که احکام
اباحت او اند مستخرج ازین اعلام ث توانند بود و بواسطه
نتایج نقطویه اما ملفوظ کا ترا ث تی ن فانکحوا ما طاب لکم
الی مثنی و ثلاث و رباع که جمله همان تسعه ابطن توانند بود
بعد ازین حرف ص است که نفس احمد است زیرا که در حدیث
است که از صدر صفه پرسیدند که حرف صاد چه علم است
قال صلعم جبل بمکه وان جبل که اشارت بنفس اوست زیرا
که اشهر و اعظم جبال در مکه جبل ابوقبیس توانند بود زیرا که
در حدیث است که اول جبل وضعه الله تعالی علی وجه الارض
ابوقبیس ثم مده منه الجبال پس مقرر که سزای این اشارة
جز نفس احمد نشاید که باشد زیرا که اول روح که بنور نفس

انی ظاهرک

ذکر
الکار
خویش ظاهر شده است روح احمد است ثم مدت منه الاروح
نفسه اول ما خلق الله روحی پس مقرر که حرف صاد نفس محمد است
ص والقرآن ذی الذکر وکما وصف نفسه یس والقرآن الحکیم
تا حرف ص که نفس ص است اشارت بامیر باشد که هر دو یک نقطه
اند زیرا که هر دو در اصل با نقطه توانند که باشند با حرف
اگر حرف اند هر دو یک نفس کرار باشند و اگر نقطه اند
کذلک ۔ بعد ازین حرف ط است که نفس احمد است کما ذکر
نفسه فی طه ما انزلنا الآیه پس طه هر دو نفس احمد باشند اما
این اشارة در مرتبه محمودیه شاید که باشد مر نفس احمد را زیرا
که هر گاه که ط ه بحساب جمل احصا کرده آید نفس ۱۴ عدد
باشد و هر گاه که م ح م و د که نفس محمود است در ملفوظات
احصا کرده آید همان نفس ۱۴ عدد باشد که طه کنایه ازوست
و نفس احمد خود اوست عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا
و هر گاه که محمود بلا تکرار بحساب جمل احصا کرده آید بیست و دو
باشد که با احصا نفس خویش تمامت نقاط ابجد است پس
مقرر که نفس ط نفس محمد است و نفس محمد ط که فا بنون نموده است

نفس امیر که هر دو در اصل یکنفس نقطویه بلا تکرار اند و در ع نیز
همین حکم است زیرا که حرف ع که نفس احمد است ازان روی نفس
احمد است که اهل سر در تفسیر مقطعه نوشته اند که مراد به ع علم
است چنانکه مراد به س سناست و به ه هدایت است و غیرهم
پس حرف ع که علم است وجود احمد باشد که علم عبارت ازوست
و حرف ع اشارت بدوست وهو نور یهدی به فالناس
قد جاءکم من الله نور الایه پس مقرر که ع که نفس علم است
نفس احمد است لاغیر کما اشار انا مدینة العلم و حرف غ که مرتبه
نقطویه است و یک مرتبه حکم تحتیت دارد که مرتبه آخریت
نفس امیر است و ان اشارت که فرمود که انا نقطة تحت البا
همین اشارتست اما اشاره تحتیت او بوفق نقصان ید او بود
زیرا که هر دو یکنفس اند اما بمرتبه تقدیم و تاخیر کتابت آمده اند
لاغیر کما یکتب الکاتب فی الاول حرفا والثانی نقطه و فرق بینهما
پیش ازین نشاید که باشد در جمله مراتب دوریه کانه همین حکم است
الاول ثم الآخر و این دو مرتبه را در اول و آخر یک حرف ب
باید دریافت کما یکتب الکاتب فی کتابته هر چند حرف ب

یکنفس است اما او را بوفق کتابة دو مرتبه تواند بود که اول
ب است و آخر ست و ان نبوة و ولایت اشارة بدین دو مرتبه
ب است خواه مرتبه ب نسبت با نقطه و خواه مرتبه اول ب
نسبت با آخر ب چنانکه در سیران قلم رعایت هر دو در اول
مسقط قلم کاتب تا آخر مسقط قلم کاتب و در جمله مراتب
ایجاد که درجاة نفوس احمدیه اند از نفس احمدی که نفس
کاتب کنایه ازوست همین حکم است کما ذکر نفسه من یطع الرسول
فقد اطاع الله پس حرف ع که آخر مرتبه او غ است دو مرتبه
یکنفس است بمراتب اول و آخر که اشارت فوقیت و تحتیت
است کاثر اطع ع ف ق و ان اشارة ک اعلام دد
تواند بود که حکم ع ع است اما بدان اعتبار که مراتب نفوس
ایجاد با علام نقطه مراتب یافته اند باید که ک ن بعد از
م ل هر دو یک مرتبه داشته باشند اما با ولیت و آخریت
کما ذکر نفسه فی ع ع ط ط پس ان اشارت کن که گفته اند
که جمله از و ناشی شده اند همین عبارت باشد اذا اراد
ان یقول له کن فیکون کانه عبارت چنانست که هر گاه که نظر

واآخر
بمحمد و علی واقع اید نظر بجمله موجودات اول واقع اید و در آخر
که محمد و علی باقیه شود و همان منتظر کانه همان دم در وجود آید
دو در هر مرتبه که ارادت ظهور باشد ان ظهور مرتبه نفس ایشان باشد
کلمح البصر او هو اقرب زیرا که هر گاه که وجود بعد نفس ایشان
باشد اقرب از لمح بصر باشد زیرا که لمح بصر نسبت باشد بعد
واقع است تا هر دو مرتبه مرتبه کن باشد که مراتب یکنفس احمد است
بدو مرتبه که کن عبارت ازوست و انکه اهل رسم در تفسیر
مقطعه نوشته اند که ک اشارت بکافی است کما یقولون ک
کاف لخلقه کافی نفوس احمد واقع است کما یقولون و ما محمد
الا رسول قد خلت من قبله الرسل اشارة و ما ارسلناک الا
رحمة للعالمین کنایه تم بالبیان و ختم بی الرسل عبارت اوتیت
جوامع الکلم انجمله اشارت همین میگویند که نفس احمد نفس
کافیست و نفس امیر نفس احمد است پس بقول ایشان ک
که نفس کافیست امیر باشد که عبارت است از نفس احمد و یک
و می یا خود ک که نفس کافیست نفس محمد باشد و ن که نفس محمد
است نفس امیر باشد زیرا که هم از قول اهل رسوم است

وان

وازمعجزها وفی است که ن کنایه از ان جوهر است که قوام عالم بدوست
واین وصف وصف نفس احمد است که در بیان آمده است لا غیر
لولاک لما خلقنا الافلاک. کنت نبیا و آدم بین الماء والطین
کما ذکر نفسه فی ق والقرآن المجید واین مقرر است که قوام عالم
از نور احمد است بل خود نور احمد است اول ما خلق الله نوری
پس هر گاه که جمله از نور احمد ناشی باشند که نفس احمد است
قایم نیز بنفس احمد باشند که نور است یا ایها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة نفس که راجع برب باشد نور
باشد نه ظلمة که حجاب اعلی گیرد بل حجاب اعلی که حجاب رب است
نور گیرد بل نور مقدس گیرد کل شیء یرجع الی اصله پس مقرر
که هر گاه که قوام عالم بنون باشد و نون نفس احمد باشد
و نفس احمد نور باشد و ان نور نفس امیر باشد که نفس احمد است
پس مرتبه کن نفس احمد و امیر باشد و هر شیء از اشیا که بار اول وقت
ظهور خواهند آمد جز این دو نور و نفس نشاید که اینده بل نشاید که
بجز این دو نفس که در ظهور آید کما ذکر نفسه فی حروف لا یجاوز
مراتب من مراتب فوقانیة و تحتانیة حرفیة و نقطویة

ساكنةً ومتحركةً ومشدداً ومخففاً جزماً واعراباً صريحاً
وكنايةً بدايةً ونهايةً اوليةً واخريةً لا يوجد الا من حرف
كن هما كنايةً عما تعرفها وهما اولان واخران كافيان شافيان
متقدمان ومتاخران نفس هما نفوسهم ونفوسهم نفسهما
ونفسهما نفسه ونفسه نفوسهم اذا اراد شيئا ان يقول
له كن فيكون وان ل م كه اعلام له انداز نفس مراتب ا
و و نفس ثنا بد كه باشد ل على ه احمد انكه احد احمد آمد بدان
اعلام م آمد كه دايره نفس احد است در مرتبه احد ه كه نفس
احد است از نفس ه من صافحنى فقد صافح الله . من رانى
فقد راى الحق . ومن يطع الرسول فقد اطاع الله وان ه كه بدو
دايره مدور است اشارت بآن و نفس است از يك مشفس كه
ه مدور است وان خط وسطانی كه برزخ اكبر است از ان
برزخ اكبر است كه واسطه نفس احد و عليت وان واسطه
كه ذكر نفس خويش است كه تكرار نفس ه است و در مرتبه ثانی
وان نفس كرار از ان نفس كرار است كه تكرار ثانی و ثالث
است در مرتبه ثالث از نفس كه نفس كرار است و اسد ا

الغالب واحد غالب على امره وان حرف و كه كنايه است از وجه
مطلق از ان وجه مطلق است كه در مرتبه ملفوظ اين ٣ مرات
مذكور را شامل است كما ترا او در ين مرتبه د و نفس اعلام
يك نفس ميشود بواسطه نفس ثانی ه وان نفس ثانی علم نفس
ه تواند بود كه احد است كه بواسطه ان علم نفس ثانی در مرتبه ثالث
تكرار كرده است كما ترا اح م وال اح ه ح ل ى ها خود بواسطه
نفس ثانيست كه نفس اول و ثالث تكرار كرده است كما ترا
اح د اح م و ح ل ى فى الجملة نفس و نفس مطلق است و نفس مطلق حدت
عبارت ازين ٣ مرتبه تواند بود : لا غيره وان احد و لحد و
كنايه ازين حرف و است وان وجه مطلق از براى اين ٣ مرتبه
است ليس غيره فى ملكه لا نفسه و نفسه ملكه به ما فى السموات
وما فى الارض وان مرتبه جز حرف و را نشايد كه باشد زيرا
كه در جمله اينجا ملفوظ يا بنقاط معدوده منقوط است و يا بحرف
خارجيه منقوط كه در و اين هر دو نيست . و مع ذلك سلطان ٣
نفس كامله اصليه وجوديه مطلقه بحيث دفع لوازم اوست
مر نفس او را بنفس او . و هى مرآة كاملة وظهور الحق فى مرآة

الراء والنجم ؛ وانکه حرف یا است نفس ع ل است کما آنرا
ثانی اگه نفس ح م د است وهذا اول او وآخر اخره ه هر گاه
نفس ای بهم جمع آید ای شود که تفسیر کل و کلیات است
و مبین و موجد موجودات است ؛ واحکام اولیات وآخریات
است کما ذکر نفسه فی اشارة ای هر گاه که نفس ای بهم متصل شوند
دو نقطه در پایان آید که نفس یا اند و کنایه از ح س ن و ح س
ی ن اند که نفس ی است که ام ی ر عبارت از آن نفس است
و امام اولست در محکمه آخر کما آن ا که امام آخر است در محکمه اول
کنت نبیا وادم بین الماء والطین منه وخاتم النبیین عنه
قد خلت من قبله الرسل جعلنا الله من الامنین الذین لا حاجة
لهم الاحوایج نفوسهم ولا راحت لهم الامن روایح روحهم
انک قادر بقدرة نفسک علی مقاصد نفوسک تم ام ی
؛ فتح الثلثین فی نقطة المستویة سنة الله التی قد خلت
من قبله ولن تجد لسنة الله تبدیلا سنت الله عقد اربعه تواند
بود از نفس ه که الله است که قبل از ظهور این باب از وجه احکام
تام خالی بود و مراد بخلو اختفاء احکام است بقرون زیرا

هر گاه که قرنی بهر قرون حکم تقیدی باشد چنان باشد که هر گاه که قرن
ثانی ظاهر کرد واحکام کلیات خود را بنفس خویش ظاهر کرد اند کانه
این احکام در ما قبل خویش خالی بوده باشد ؛ زیرا که ظهور کل
هر شیء را بقرن کلی خویش تواند بود ؛ هر چند قبل از این قرن بعضی
حال ظاهر بوده باشد اما احوال کلی او بقرن نفس او که ظهور کلیات
اوست ظاهر تواند شد قد استدار الزمان علی کهیئته مثل توراة
نسبت با انجیل و توراته در اصل وراة بوده است و توریة
بمعنی آتش افروختن تواند بود ؛ دوراة نیز مراد با اظهار روا
تواند بود ؛ وانکه گفته شد که در اصل وراة بوده است و او را
تا بدل کرده اند و توراة خوانده مثل تولج که در اصل ولج
بوده است از ولجت و تولج بمعنی موضع را گویند که مردم در
آنجا در روند ؛ و توریة زبان عبرانیه است مثل انجیل که زبان
سریانیه است که بمعنی استخراج کردن است ؛ وانجیل مشتق
و بوزن افعیل است مثل اکلیل وان استخراج نیز بمعنی ظهور
تواند بود کما ذکر فی التوریة مثل زبور که جمع زبرات و این
بمعنی کتابه است و هم بمعنی قراءت من زبرت ای کتبت و قراءة

واین نیز در هر دو حال بمعنی اظهار احکام است مثل قرآن که بمعنی نور
و بیان است وانزلنا الیکم نورا مبینا پس در جمله مذکور هر گاه معنی
نظر رود همان مکنون باشد از لوح محفوظ که نفس کل و کلیات
است ظاهر گشته اما هر چند در اول حکم مثل صحف ابراهیم که
هر چند بهمان حکم اخر ظاهر بود که حکم فرقان احمد صلعم است اما حکم
کلی فرقان احمد را در قرآن احمد بود الیوم اکملت لکم دینکم پس مقرر
که سنة اسد که عقد اربعه است از نفس که ابتدا است
قبل از قرن نفس خویش ا که آخر قرون احمدیت در ظهور محمودی
ظاهر بود که ظاهر نبود ه و مخفی بود که مخفی نبود کنت نبیا
وادم بین الماء والطین پس مقرر که سنة اسد که عقد اربعه
است از آن وجهی که ظهور کلیات است قبل از قرون احمدیت
باسم محمودی معنی آن نقطه ه انست که سنة اسد که عقد اربعه
است نهایت ظهور او بحیثیتی است که جمله احکام قبل از او خالی
بوده باشند قد خلت من قبله الرسل زیرا که آنچه کلمات گفته
بود کلام بیان کرد ا و آنچه کلام گفته بود کلمه بیان کرد ل و آنچه
کلمه گفته بود حرف بیان کرد ل صلعم آنچه حرف گفته بود نقطه ه

بیان باید کرد و آنچه نقطه گوید کدام وجود خواهد بیان کرد و الکلمة
لفظ واللفظ حرف والحرف نقطة والنقطة کل ه والکل کلی
والکلی هو اسد و له سنة فی کلیات الکلیات سواء للسائلین
تا مقرر گردد که آن اربعه ایام که بر جمله سائلان راست همان
سنة اسد است که عبارت است از عقد اربعه ا ل ا ح زیرا که
جمله نفوس هویة جز عقد نفس او نتوانند بود و بعضو و نفس خویش
تکرار کرده و آن تکرار او بر دو مرتبه نتوانند بود یکی بوجه بقا
دوم بوجه فنا ا آنکه بوجه بقاست چنانست که هر گاه نقطه ا
که عقد اربعه است کا ترا و کانشا هد ا ل ف در ب به ه نقطه تکرار
کرده اید که از عقد رابع که مرتبه ا است یک نقطه که نقطه خامس است
اثبات ب میکند و از نقطه ب که نقطه خامس است در مرتبه ت
که تکرار سادس است اثبات ت میکند یک نقطه تا معلوم شود که
جمله تکرار مکرر فرد کرار اند سواء للسائلین که عبارت از چار نقطه
مجتمع مذکور نتوانند بود و در ث که نقطه سابع است اثبات حرف
ث میکند یک نقطه تا معلوم گردد که از اثبات ا که فرد واحد است
نفس ب ت ث ثابت میشود که هر یک بمرتبه خویش نفوس واحد

انچه نفس خویش ثابت لکل امرء منهم یومئذ شان یغنیه در جمله مراتب
تا انجا که حرف یا است از اینجا و همین حکم باید کرد و ولا یکسب کل
نفس الا علیها الایه و وجه فنا چنان تواند بود که هر کاه که ان نقطه
که یکنقطه فقط است : یا ان مرتبه الف که همان یکنقطه فقط
است ب که اشارتست بحرف ا در مرتبه ب تکرار کرده آید ان دو
نقطه ا ب همان سه نقطه ت تواند بود که به ۴ نقطه ث تکرار کرده
است لا نفرق بین احد من رسله و ان ۴ نقطه ث که عقد تمام است
همان حی لا ینام که تمامه عقو و بعقد خویش ظاهر است منه بدء و الیه
العود پس هر کاه که عقد تام ث باشد و جمله عقو و برث ختم
باشد هر اینه سنت الله همان عقد نقطه ث باشد که عقد تمام است
و لن تجد لسنة الله تبدیلا زیرا که سواء للسائلین است و منتهی جمله
عقو است هر کاه که مغیر و مبدل جمله عقو و عقد او باشد
لا مبدل باشد زیرا که چو تبدیل به و اطلاق شود مبدلی دیکر باید
و این محالست زیرا که هر جا مبدلی یافت شود همان صورت صفت
نفس او تواند بود لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم پس هر کاه
که نفس او مدرک اکردد اول ادراک نفس او باشد مر نفس او

نفس

را به نفس او و هر کاه که مدرک ب کردد ادراک نفس او باشد مر نفس او را
در مرتبه ثانی ال و هر کاه که نفس او در مرتبه ثالث که ت است
مدرک نفس خویش کردد ادراک ثالث باشد در مرتبه ثالث ال
و هر کاه که خواهد که نفس خود را در مرتبه کامل مشاهده کند و کل خود را
بر کلی خود برای کلی خود عرضه دهد بنقطه ث ظاهر شود که عبارتست
از صورت الله و نفس الله و عرش الله و سنة الله و عقد
الله و خلیفة الله و خلیل الله و کلیم الله و کلمة الله و حبیب الله
کما تقول الصفی ا والخلیل ب والکلیم ت والروح ث و کما
ترا الصفی ا والخلیل ل والکلیم ل والروح ه والحبیب
هر کاه که جمله صور مذکور یکنقطه فقط ب باشد بانواع صور مصور
کشته همانا که یکصورت کلیات باشد که کلیات نفس خویش تکرار کرده
باشد کما یسمع نفسه من نفسه تارة یقول انا الصفی و تارة
یقول انا الخلیل و تارة یقول انا الکلیم و تارة یقول انا الکلمة
و تارة یقول انا الحرف و انا النور و انا الحبیب و انا
الرسول والنبی و تارة یقول انا النقطة تارة یقول انا
الحق ا و تارة یقول انا الرومی ا والعربی او المغربی او البغدادی

والعراقی او تارة یقول انا الحموی او السیسی او البسطامی
والجامی او تارة یقول النعیمی او الکرمانی او الفارسی او تارة
یقول انا الکاتب: وتارة یقول انا الصدیق وتارة یقول انا
الفاروق وذی النورین وتارة یقول انا الشافعی او الحنبلی
والحنفی او المالکی وتارة یقول من اهل انا الصوفی والنقشبندی
وانا المؤمن والمهیمن والعزیز والجبار والمتکبر والخالق
وانا الشکور والصبور وتارة یقول انا الریح وانا دهر
دهر بمعنی زمانست وهرگاه که زمان که دهر است نفس او باشد
پس همان قدیم لم یزل زمان باشد که نفس الله است که دهر و زمان
کنایه از وست زیرا که زمان را زوال هست و اگر گویند جهت
همان زوال که بر زمان اطلاق کرده میشود صحیح که آن زمان نیز
زمان نیست اند بود و پس زوال بر زمان محال باشد و هرگاه که زوال
بر زمان محال باشد صحیح که قدیم باشد پس نفس الله باشد برای
که قدیم نفس الله تواند بود و لا غیر کما اشار لا تسبوا الدهر فان
الدهر والله علیم قدیم پس معلوم شد که سنة الله نفس
الله انفس الله مرتبه باشد که یافت تبدیل او محال باشد

ومحال باشد که محال باشد کل من علیها فان پس سنة الله که جمله
سنین عقد نفس او باشد و از و مکرر باشد بل جمله نفس الله
بنفس الله برای نفس الله گردد و سنتی باشد که یافت تبدیل
نقل او بنفس او محال باشد زیرا که تبدیل السنة او وصادق
نمیشود الا بر و صورت یا بسبب مدرکی تواند بود که او
که سنة او بکند و یا مغیری باید که تغیر سنة او کند او
و این هر دو به نسبت با بود او محال است لا شریک شیئا
و هرگاه که شیئی را که اقل ذره تواند بود و با بود او وجود نباشد
هر آینه لا تبدیل لسنة الله در حق سنة الله صادق و لایق
باشد و لا شریک برپی احدا هرگاه که احد که نفس الله است
شریک نفس الله نگردد و پس سنة الله بحقیقی باشد که
اضافه سنت بنزد قدس او محال باشد و از وجهی
دیگر سنة الله را چنان باید فهمید که الله که لا تبدیل است
بهر وجهی که رقم نهاده شود لا تبدیل مثل الله الله الله
جمله تکرار همان یک نفس لا یزال است و عنه لا اله الا الله و عنه
ال ل ه ل ل ه ل ه و عنه له له له و عنه ال ا ه و عنه لها و عنه اه

وعنه ، آنچه خلق خلقت بکنفس لا تتغیر ولا تتبدل تواند بود
ومراد بسنت نفس ، الله شک نیست که این ترتیب مذکور کلمات
ذکر للبیان بنفسه نحن نحکم بالظاهر وهو الله لا اله الا هو له الحکم
والیه ترجعون اللهم انی اعوذ بک من شرک او ریب او سوء
الحسبان او تشدید او همز او جزم او اعراب او حرف او
نقطة من بیان ، بفضلک وکرمک یا وهاب انک انت المنان
بفضلک ورحمتک یا ارحم الراحمین اللهم انی اسئلک ان لا
تکلنی الی نفسی طرفة العین ولا اقل من ذلک ولا اله الا انت
اهل التقوی واهل المغفرة تم فتح احدی وثلثین فی نقطة
العمومیة یا بنی انها ان تک مثقال حبة من خردل فتکن فی صخرة
او فی السموات او فی الارض یأت بها الله شک نیست که هر حبه
خردل سما وارض بخز الله او رون خطا است ووجود نیز
بخط خطا نهادن خطا الا ما شاء ربه والله یحکم ما یرید
واین صورت اشارة باحصاء الله است مع مراتب او لا
یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها من احصیها دخل الجنة
هر گاه که صغیرة وکبیرة در عقد احصا آیند همان حبه خردل

وسما وارض

وسما وارض باشد که بدو آمده باشند ، واو باشد که بر جمله آمده باشد
هو الاول والاخر والظاهر والباطن واثبات او بر جمله
جهان تواند بود که هر گاه که ال ل بر تبه ر ح م ن ظاهر گردد
صورتی باشد بانواع سخا وجود وعطا آراسته وهو رحمة
للعالمین زیرا که هر گاه که عطایای آن صورت بر عام وخاص
شامل گردد همان رحمة للعالمین باشد الظاهر وان اشارت با
تری من خلق الرحمن من تفاوت ، بدین مرتبه از نخست باشد
، پس هر که صورت معطی چند الله دیده باشد تصورت
رحمان متصور واین مرتبه ورای جمله مراتب صوریه ست امر ابتدا
به نسبت با مراتب دیگر زیرا که بخشش بر جمله ظهور شامل و مقدم
است بل ظهور هر شی جود وعطا نفس آن شی است که مرتبه
اول یهب لمن یشاء اناثا ویهب لمن یشاء الذکور پس مرتبه
رحمن بر جمله مراتب الا الله عام آمده باشد بل استوای بجا
نشئت من مراتب الله الرحمن علی العرش استوی
العرش هو المرتبة الصوریة واستوای عل جمیع الصور ثابت
ولا رطب ولا یابس لا هو ثابتة بوجوده انما تکونوا اباه

بخشایش
یکم الله پس مقرر چنانست که هر گاه که صورت بخشش
گناه‌را
مصور کرد والله لاشریک باشد بصورهٔ رحمان مصور
بعقد نفسه الرابع ال ل ه رح م ن من بعد مرتبه الرحیم
است و عقد الله که بصورت رحیم مصور گشته باشد هر
گاه که صورت مهربان مصور شد الله ویه باشد بصورت
رح یم مصور و این مرتبه را هر کجا ببیند تکرار لا ینحصر باشد
اما یکصورت مکرر باشد که بمراتب تکرار کرده باشد لو
کان فیهما آلهةٌ الا الله لفسدتا و الراحمون جمیع پس بصورت
مهربان باشد از الله بمراتب واحده مکرر و لکل وجهة هو
مولیها السلام صورتی باشد مر الله را از عیوب و قیود منزه
هر که صورت بلا عیب باید الله باید مصور بصورهٔ سلام
که عبارتست از نقش الله والله یدعوا الی دار السلام هو
و مرتبة منه المؤمن دو معنی دارد یکی گرونده و دیگر ایمن
کننده و این دو صورهٔ صورت نقش ال ل ه باشد مصور به
مؤمن هر گاه که احدی ازین مذکور بصورتی یافته شود آن صورت
الله باشد مصور بمرتبهٔ مؤمن که صورت نقش ال ل ه است

هرچند

صورت

انما المؤ

انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله الایه المؤمن هو الله العزیز
صورتی باشد مصور بمرتبه که ورای او صورتی دیگر را بعزت
مرتبه ماهی نباشد پس هر گاه که صورت چنان ظاهر شود ظهور
باشد مصور بصورت نقش خویش در مرتبه عزیز والله
عزیز ذو انتقام والله ما اعرف عزیزا الا من اخبه واراه
الخالق صورت موجودی تواند بود که از وی نسل و نتایج حاصل
اید حیث تراه لک سواء کانت فی الجماد والنبات
والحیوان والانسان و هو الله الخالق والمصور دله مرتبه
مصورهٔ مدمجه مطبوعة فی ای صورة شاء البارئ هو
صورة الله التی ظهرت من نفسه بنفسه لرؤیة نفسه هو الله
الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنی و هر گاه که خالق
که چاور و کار است و یا باری که آفریدگار است او بالعکس
بصورت معین یافت شوند یافت آن صور یا نقش
باشد مصور یا ظاهر بمراتب خالق و باری العلیم صورتا
و انا صورتی باشد مصور بصورهٔ نقش خویش در مرتبه علیم
و این مرتبه را از صور الهی در مدار انسانی پیش توان یافت کمال

یوسف بن یعقوب ع اجعلنی علی خزاین الارض انی حفیظ علیم
و دران حال که انا علیم گفت آن صورت صورة ی بود نفس خویش
که ناطق و مستمع و این قول صورة ا بود در مرتبه سمیع کلام
نفس خویش مستمع والله سمیع علیم وهما الله الواحد القابض
صورتی باشد از ا ا که در تضییق و اجمال ظاهر باشد و هر صورت
که بدین مرتبه یافت شود صورت ١٠ باشد بصورت نفس
خویش مصور در مرتبه قابض والله یقبض و یبسط والیه ترجعون
این قبض و بسط که صفت است هر گاه که موصوفی که صورت
یافت شود از قابض و باسط که اسم صورتی مسمی قابض
و باسط یافت شده باشد که صورة است بنفس خویش مصور در
مرتبه قبض و بسط الخافض الرافع هر صورتی که بر دارنده
باشد یا فرو دارنده باشد آن صورت در وقتی که با حدی
ازین مذکور مصور گردد اگر بخفض مصور گردد آن صورت
صورت خافض باشد که اشارتست بصورت ی و در رافع
نیز همین حکم تواند بود لا غیر والسمیع والبصیر والله باری
السمیع والبصر الا فی جمیع صور الحیوانیه والانسانیه مرآت

شیئا

شیئا الا ورایت الله فیه ولا تشرک به احدا هر گاه که جمیع صور
مذکور صورت سمع و بصر باشند در جمله صور سمیع و بصیر
بجز صورت نفس ی که سمع و بصر است و مصور و مجسم
و مطبوع نیست یافت صورت دیگر محال باشد که محال باشد وانه
سمیع بصیر السمیع هو الله والله بصیر بالعباد اللطیف
اللطیف صورتی باشد نیکوکار که یافت شود در آن وقتی
که نیکوکاری کار او باشد آن صورة صورت لطیف باشد
که صورت ی است والله لطیف لما یشاء و این صورت را
در صور از مرتبه جمادیه تا مرتبه انسانیه مشاهده باید کرد
کما یقال فی الجواهر الیاقوت والالماس واللعل والفیروزج
والزمرد والدر والمرجان وما دونهم من الرخام والیشم
والمرمر وغیر ذلک کلهم لطیف و فی النباتیه کما یقال الا
طبا ان الورد والعبهر والنسرین والخیری والبنفشج
القیصوم والنمام والحمام والزعفران والخطمی والشقایق
وغیرهم جمله لطیف اند در نباتات و ثمرات و نباتات
که بدین صورت مصور گردند جمله همین نظر است فاینما تولوا

بمقتضای
فثم وجه الله و در هر صور انسانیه وحیوانیه که ظهور نفس او
این اسم پیدا در جمله وجه لطیف یافته شود که صورت نفس
مذکور است وهو مصور بصورت اللطیف الخبیر هر جا صورت
بیدار یافته شود در آن حین که بیداری او طراز است آن
صورت صورة خبیر باشد بصنع صورت نفس خویش ظاهر
این صورة صورة در مرتبه انسانی پیش توان دید و
مذکور در جمله مراتب صورة واحد باشد مصور بنفس واحد
که است در مراتب خبیر به نفس خویش ظاهر والله
لطیف خبیر الخبیر هو الله الحلیم هر گاه که صورة تمکن
وتلین وتحمل وتانی در نظر آید آن صورت در حالی که چنین
حالات مصور باشد صورت باشد بمرتبه حلم بصورت
حلیم مصور واین صورت مر بندارت وتقلیل باشد
زیرا که این صورت او را بعد از حصول مراتب علمیه حاصل
تواند بود والله علیم حلیم الحلیم هو الله وهو الذی اظهر
صورته عن نفس صورته لا غیر العظیم والله ما اظهر الی العظیم
الا فی صورته الجبلیه والاشجار الطوال والبیوت العوالی

والبلدة العظیم

المصورة
والبلدة العظیم والرجال العظام وغیر ذلک حیث تراهند الاوصاف
ولکل ذلک من اشخاص العظیم فهو عظیم بعظمة وجسمه وشخصه لا اله الا
هو رب العرش العظیم العظیم هو الله والله العلی العظیم الغفور صورة
تواند بود بصورت مصور وان صورت صورتی باشد که
هر چه از احسانات بد و وارد کرده باندل وانبساط او او کند الله
غفور رحیم الغفور هو الله والله هو الغفور الشکور صورتی باشید
بدوام خویش شاکر هر گاه که صورت شاکر در نظر آید در آن حال که
شکر سزاوار اوست آن صورت صورت شکور باشد بنفس خویش که
است مصور لا تشرک بالله ان الشرک لظلم عظیم الشکور هو الله
والله شکور حلیم الکبیر هر جا صورت متکبر یافته شود یا خود صور فی
یافته شود در غایت سن وعمر یا خود صورتی یافته شود که کبریایی رو
سزا باشد جمله صور کبیر باشند بعقد نفس خویش مصور سوا آن کان
فی صور الجمادیه والنباتیه والحیوانیه والانسانیة ومرتبه صورت
عظیم از وجه تصویر بدون ازین مرتبه است واز وجه تلطف
افضل ازین مرتبه کما اشار العظمة ازاری والکبریاء ردائی الکبیر هو
صورة وهو مصور بنفسه الکبیر کما تشیر رجل کبیر والاحجار

الكبير وغيرها حيث يتعلق والله العلي الكبير الحفيظ اين صورة ظاهرا
خاص بمرتبه انسانيه وحيوانيه تواند بود زيرا كه در جماد ونبات
قوة حافظه از وجه فاعليت غريب تواند بود وابنصورت را
بنوعي نظر بايد كرد كه بهر صورتي كه حفظ نقطه يا حرف يا كلمه يا كلام
يا اكثر يا اقل يافت شود دران حال انصورت صورت حفيظ باشد از نفس
خويش بنفس خويش مصور الحفيظ هو الله والله حفيظ عليم الحافظ والحفيظ
والحفاظ الحفظة واحد والله هو الواحد فافهم وتفكر ولا تكن
من الخائبين المقيت هر گاه كه صورة قوة دهنده وتوانا يافت
شود صورت مقيت مصور گردد وظهور اين صورت غالبا بقهر
وغضب وعجب وصلابت بيش باشد وكان الله على كل شيء مقيتا المقيت
هو الله قد يتصور بصورة المقيت الحسيب هر گاه صورت شخصي
يافت شود كه انصورت مرتبه حساب احاد گرفته باشد يا خود مرتبه
عشرات ومات والوف والوف دارد دران حال انصورت صورة
حسيب تواند بود وبصورت نفس [illegible] مغفور ويافت اين صورت
در مرتبه انسانيه تواند بود وابصورت صورة اجل واعظم است
زيرا كه اقامت در مرتبه واحديت يافته است والله بكل شيء حسيبا

الحسيب

الواحد الحسيب

الحسيب والحاسب هو الصورت الواحد وصورة الواحد لا يكون
الا صورة من الذي قد خلت من قبله النبيين البين هو المحاسب
بالتفصيل والتميز الجليل هو الله الاجلة والجلية والجلال جميع الجليل
وان مرتبه از انسه صورتي باشد كه هر كه مادون او باشد مرتبه
طفوليه خود را از وخايف ومنهزم واند واين صورت را در جمله
مراتب اربعه بقصوريه ووجوه نظر توان كرد زيرا كه مرتبه انسان
هر يك از اين صور محرز مرتبه خويش اند الغالب بغالبيه والمغلوب
بمغلوبيه سواء كان حاليا او قاليا او استعداديا در جمله السنه
هر يك محرز مرتبه خويش اند فهو صورة نفس من لطر وجوده من وجوده
لا اله الا هو فاتخذه وكيلا الوكيل هو الحي القيوم الجميل من تجمل كما لم
ان الله جميل ويحب الجمال الجمال الله وما اشبع الجميل الا في صورة
مهياة باكتساب المحاسن مع عيون الحوراء والحواجب الزهراء
وطور المطراء وعوارض الحمراء ودقن السدلاء شامخ الانف
رشيق القد راجل النحر [illegible] العضد [illegible] الحدلام طوب بكيره ولا
مبوس يقبح لاطويل مده ولا قصير [illegible] اشار بنفسه في احسن
صور شاب امرد قطط واين صورت را در مراتب اربعه توان يافت

كما تقول موضع الحسن او خشبة حسنة او حيوان حسن او كسوة حسنة قدره
كما يقول قد كان لكم اسوة حسنة اما صورت اجمل و اكمل صورت اول
تواند بود ولا غير صوركم فاحسن صوركم هر كاه كه مصور صورت الله باشد
بيشك و شرك الصورت صورة مصور باشد كه الله است :: الصنع
الصانع والصانع لا يتصور الا بصورة صنعة وصنعة صورته
وصورته نفسه و نفسه هو وهو صورة مركبة مجسمة مدمة ولا اشرك به
شيا والشي صورت والصورة هو ه الكريم هر كه صورة نيكو
كار ديد كريم مصور يافت بنفس صورت خويش مصور :: و هر كه كريم
مصور يافت :: يافت بشكل نفس خويش ظاهر و مصور الكريم هو الله
والله على الكريم العلي هو الكريم والكريم هو الله والله على نفسه
الرقيب عندنا هو البواب هو يراقب الابواب برقبة فافهم
ولا تكن من الكافرين المجيب هر كه اجابت كننده حاجات
ودعوات يابد صورت مجيب داند و هر كه صورت مجيب داند
ال اه يابد مصور بعقد صورت خويش بحقيقت كه مجيب شركاني
صورة نفس او نباشد اجيب دعوة الداع الاية المجيب هو الواحد
والواجب هو الله والله هو المجيب الواسع صورة واسع صورة

پر عطا و دانا باشد هر كه صورت چنين يافت واسع يافت و هر كه واسع
مصور يافت ال يافت بصورت نقش خويش مصور والله واسع عليم
الواسع هو :: وهو صورة واسعة مشكلة مدمة ليس كمثله شي
وهو فرد لا شريك له الحكيم والله ما اعرف الحكيم الا من اراه
مصور مشخص مشكل مشهور بالحكمة والطب والمعرفة الابدان
والطبايع والنبض والامراض والعلل والمزاج والمواد والا دوية
والمعاجين والاشربة والاغذية وغير ذلك فهو من يحكم في
صور الموجودات بالخواص والطبايع والامزجة والله عليم
حكيم هر كه صورتي ديد بدين انواع و مراتب مهيا صور حكيم ديده
باشد و اگر احدي باين انواع بصورتي يافت شود در ان حال
الصورت معلوم صورت حكيم باشد بشخص مطلق خويش مصور
لا شريك له الملك وله الحمد وهو بكل شي حكيم الحكيم هو الله
والله واحد لا شريك له الودود بمعني محب است هر كه صورت
محب يافت صورت ودود يافت و هر كه صورت ودود يافت
الله يافت بصورت نقش خويش مصور وهو غفور الودود
ذو العرش المجيد الله ولي الذين امنوا المجيد صورتي باشد

به بزرگواری سزا هر که صورت بزرگوار و بد مجید و بد با نواع امجاد
مرتبه حتی که اگر لسان مرتبه او را گوید که تو بزرگواری یا تو مجیدی
و ران چنین که انشخص معلوم مسمار ان اسم گردد و ان مسما مصور
صورت مجید باشد به شرطی که اگر حجب شرکا ی جاهل گردد و ان حجب
شرکا را نی نقش صورت مجید نیابند ان الشرک لظلم عظیم الشرک
حرف و هو هو لا اله الا الله الباعث من صورت باعث می
بینم الا صورة شخصی که صورت معینی را از هنر خویش نقل مکان
فرماید و بر جای دیگر فرستاد و یا خود امری از امور فعلی
از افعال و قولی از اقوال برانگیزد پس صورت باعث همین صور
مذکور باشد و لا اشرک بربی احدا الباعث هو الله و بعث الله
النبین مبشرین الشهید هو الله الشهداء و الاشهاد و الشهود و
والشاهدون واحد والواحد هو الشهید و هو من شهد بشی علی
الاطلاع فمن عرف شاهدا عرف الحق و من عرف الحق فقد عرف
الله بصورة الشهید فهو من نطق بالشیء واله والی یا ایها
قل الله شهیدا الشهید من شهد و یقول اشهد الوکیل صورت
وکیل صورتی باشد که کارها بد و واگذاشته شود تا هر که صورت

چنان

چنان باید وکیل چند الوکیل و احد و هو من وکل نفسه بالوکالة و جد و اهمال
و هو بکل شیء وکیل هر که بکل شی وکیل باشد و کیل باشد کل شی
صورة مفرد فقط باشد بصورة جهاة سته مصور اگر چه
اقل ذره باشد زیرا که کلیت شی جز از جهاة سته نشاید که باشد
تا مقرر گردد که نفس وکیل نفس تواند بود که سزای علم کل شی
باشد لا غیر المبین هر که صورت تو ان بیند مبین باید و لیکن
نظر از ناظر بکل شی تواند بود زیرا که ذره از ذرات قابل
بحرکت نفس خویش تواند بود و ان حرکت بقدر او من نفس او را به
نفس او از برای نفس او شاید که باشد پس باین عقد مذکور جمله
اشیا را صورت مبین باید دید و ما رایت شیئا الا و رایت
الله قبله المبین صورت و صورة المبین صورة الحمید
والله ما عرف الحمید الا من صور بصورة ابن فارض المصری
و شیخ الطائی و صورة القنوی و شیخ البغدادی و الهمدانی
و هم لهم جند محضرون الحمید و الحامد واحد سوا کان
فی صورة الملک القدوس و المهیمن و الجبار و المتکبر کل ذلک
لا یتصور الا فی صورة واحدة والواحد هو الله هو الواحد القهار

المحصي المبدي وهر كه بصورت احصى مصور گردد خود در صورت
محصي‌اند و هر كه باغاز امور متخصص شود و مبدي شود لا
تشترك بايد ان مقام احصي اشارة بمقام محموده شايد باشد
واين مقام نيز بمراتب ومقامات مترتب: زيرا كه هر كه احد احصى
كرد و در ان حال كه احصى احد كند محصي باشد مصور بصورت
احد و در احاد و عشرات ومآت والوف وغيرهم همين نظر
رعاية بايد كرد: تا وجه منظور مصور گردد فاينما تولوا
فثم وجه الله ويحاسبكم به الله المعيد يعني يكبار آفريد آنست
هر كه بامر واحد فاعل گردد و باز بدان فعل واحد عود كند
تا بمفعول واحد فاعل مكرر گردد و ان صورت صورت معيد
شايد كه باشد اما بصورت واحد تكرار كرده سواء ثراها
بصورة المصور والمقتدر والخالق والباري والفتاح
والوهاب والقوي والولي والحي والقيوم والواحد امانه
ازانكه اين صورت ثاني مكرر را همان صورت اول توان گفت
لا يتجلى في صورت مرتين المميت صورة مختصة بقتل
مقتولين مع علم ومعرفة بحقائق صور المقتولين سوار

بصور

بصور الجمادية والنباتية والحيوانية والانسانية المميت
هو الواحد الواحد هو القاهر والقاهر هو الله والله هو المحيي
والمميت ولا احد والصمد لا غير الواجد صورتي باشد كه
بقدر همت خويش و بغنا و بعطا سزا باشد و بدان مرتبه كه
قدرة بخشش اوست بخشايد وامتناع وانقباض از و
محال باشد كالعلي ابن ابي طالب و خليل المقدسي و حاتم
الطائي واقل صعدة اين مراتب را باقل ذره توان نسبت كرد
زيرا كه در حين جود ان اقل ذره مذكور در ان صحيح رتبت صورة
واجد شايد كه باشد لا غير كما اشار بنفسه الغني بالملك الواحد
هو الله والمعطي هو الواجد و ان هم المصور و ان بصورته
الواجد وهو صورته: فافهم الماجد والله ما اعرف نفس
الماجد الا بصورة من تجلل وتجمل وتشرف وتكبر بجلالته
وعظمته وكبريائه فهو صورة من اشرف علي من دونه
في المراتب والمنازل وهو صورة من تعرفه وتراه وهو
الغفور الودود ذو العرش المجيد الماجد واحد لا غير
وهو من ذكر نفسه في جميع مراتبه وحمد نفسه بمحامد نفسه

ان الله اله واحد كل يوم هو في شان هو المعز والمذل
والحكم والعدل وكلهم هو وهو كلهم وهو واحد مكرر على جميع
مراتب نفسه الواحد الاحد هو الواحد والواحد فهو
هو الله والله هو الواحد والاحد القادر در اقصى مرتبت
صورتي باشد كه در احاطه مقدورات ورای این صورت
صورتی دیگر نباشد مثل محمد رسول الله الباطن وامیر تیمور گر
کانی واسکندر ذو القرنین الظاهر وعلی ابن ابی طالب
وهو اسد الله الغالب الاوسط ودر اقل مرتبه صورتی
باشد به تغیر اقل شئ مالک والله قدیر والله غفور
الرحیم وهو المقتدر والمقدم والمؤخر بقدره ونفسه
الظاهر هو الاخر وهما صورت الشی لا حجاب له ولا
رین لها لانها صورتی نفسه واین مرتبه را بصور جمادیه
ونباتیه وحیوانیه وانسانیه سفلیه وعلویه باثار وما ینظر
باید نظر کرد زیرا که جمله صورت ظاهر بیش نیست واین
مرتبه از غایت شرعت سیر ولحداث در اعداد والله نور
السموات والارض الظاهر هو الاخر والاخر هو الله

وهي الله. الم تر الی ربک کیف مد الظل الباطن هو الاول
وهو صورت مخفیة عن عین نفسها کانک ترید تشخصا
غائبا عن العیون والله ما اعرف الباطن غیر هذا سوا
کان یطلقونه بصورة الخیالیه والمثالیه والجسمیه
او ترید حوالیث وما فیها وبطون کل شئ قد اختفی
عن اختفی عن نظرک او صورة لا تطلع عن کنه حدها کل ذلک
باطن وهو صورة ذل الباطن حق والحق هو والله وهو
یحیی الموتی او یحشرهم یوم القیمة فردا لا تشرک بالله
الولی مع یقال له الوالی وهو صورة قد اشرف علی
الناس مع رعایة الحکم والعدل والقسط وغیرهم
مما یستحقوا عنه وهو الوالی بولایته المعلوم وهو
صورة الله الذی لا شریک له له الملک وله الحمد وهو حسب
جلیل البر والمتعال هما الوالی والوالی هو الله وهو
الملک القدوس العزیز الحکیم ولا تکن من الخاسرین
المنتقم والعفو والرؤف ومالک الملک ذو الجلال
والاکرام کلهم اشارة بصورة الوالی والغنی هو وهو

مقسط

میزیر باشار المقسط هر که صاحب وزن وعدل یافت صورة دید خواه باقل ذره باشد وخواه بکل وکلیات باشد الوزان واحد والواحد فرداً والفرد هو الوتر والوتر وزان والوزان هو المقسط والمقسط صورة ؛ والوزن یومئذ الحق والحق صورت المقسط والمقسط من عدل فی زمانه فهو صورة مشخصة لاغیر ان الشرک لظلم عظیم الجامع هر که از حرف تا نقطه واز کلمه تا کلام صورت ومعنی را بهم فراهم آورد بصورة جامع مصور شد بدین دلیل این مرتبه خاصه انسانی باشد از صورة ودر مراتب حیوانی هر چند نظر رود امّا شاذ افتد زیرا که اشارت بناس آمد ربنا انک جامع الناس الیوم الآیه الجامع هو الرب والرب هو صورة ؛ المغنی آنکه سایل از وی نیاز کرد وبعنی بنوعی سد حاجت از و حاصل آید که آنچه از و التماس کرده شود اسعاف مغنی بشرطی باشد که ملتمس از اسعاف او بنقش خویش مغنی گردد واین مرتبه را در اقاصی واوانی همین یک حکم فقط شاید که دارد زیرا که صورت معنی از کثرت صور اجل واکمل تواند بود وایرا بصورترا

بصورت

درجمله مراتب اربعه نظر مرعی باید داشت حتی که در فقه حنابله کتب ابن قدامه ظاهر یافتم وهی اثنا عشر جلد الکتاب نور والنور حق والحق هو المغنی والمغنی صورت لن الغنی والمغنی واحد والمغنون عنهما وهم واحد والله غنی عن العالمین والعالمین جمع والجمع والجامع والمجموع والجمع واحد کما یحصی فی ااااا اح م د م ح م د م ح م د د . کلهم . والمعطی والله ما اعرف المعطی الا فی صورة من اعطا شیئاً ولو کان باقل ذره الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک المعطی هو المحسن والمحسن هو الحسن والحسن هو الله المنعم من انعم علی من دونه مرتبةً ولو کان بنوشته من نواة نعامه فهو من نعیم ویتجلل بشر افته مرتبة وکمال عطایایه فهو شخص مصورة مجسّم ومدعم مطبوع لا غیر الا هو هو الله الذی لا اله الا هو رب العرش الکریم وهو من نطق بنقطه ض المانع هر که مانع دید ؛ مانع یافت لا غیر فافهم ولا تکن من المحجوبین المانع والضار واحد والواحد واحد حیث را

اي
وتنفع وتنظر وهو الله لا اله الا هو انت وانت انا وانا
وهي ولمتى تراني تراك ومتى تراك تراها وهي :: النافع
فهو كل نبت واشخاص واشجار وانهار وازهار واثمار و
المائدة والاشربة والاغذية والعيون والفواكه والبقول
والخضروات والكواكب النعايم والامطار والشمس والقمر
والنجوم والجبال والشجر والدواب الادوية والمنداوين
والبيوت والطرق والمكيال والموازين والعدد والاموال
والاولاد والازواج وكل شخص وصورة وشكل وخط وكتابة
وكلام وكلمات وحرف ونقطة ينتفع منه المنتفعون فهو نافع
سواء كان الراح والمدام والشمول والقهوة والعقار
بلوازمهم من المزامير والصنج الوسط والجلجل والدف والعيدان
والشطرنج والانصاب الازلام والاصوات والغناء
والمغني والمطرب في الاوتار والغلمان وكل ما تشتهي الانفس
وتلذ الاعين وكل مرض وعلة وجرح وكي وصلية وغيره ذلك
ينتفع منه المنتفع وكل منتفع ينتفع بمن كان دونه مرتبة الا
من لا شيء من دونه والا انتفاع عنه وهذا محال لان لا يمكن

ان يكون

ان يكون شيئا لا انتفاع له الا قليل من نفسه لنفسه كلهم نافع و
تشخصهم بصورة مدممة ج او مركبة ن او مفردة م او مشتبه
او مختلفة او ساكنة او متحركة ب او جارية ع
وغيرهم مما لحبي تنظر ظاهرك عيانا بعين صورة بصورت تخصا
تشخصي شبيه مروح مجسم وشخص مرتب منظور محبوب مقصود مطلوب
موصول معشوق معلوم مرسوم محمود مذكور واضح لايح لا
شريكله كل نافع او ضار النافع كلهم وكلهم صورتهم وصورتهم
لا اله الا الله بعدد قطرات المطار لا اله الا الله بعدد اوراق
الاشجار لا اله الا الله بعدد نجوم سما لا اله الا الله بعدد انفاس
متنفسون واشخاص مشخصون وصور المصورون وطبايع
المطبوعون لا غير الا هو ولا هو الا هي ولا هي الا ::
وهو من يطلب بصورة ويعطي بصورة صورته نفسه ونفسه
صورته حسنة صورة حسنة محمود وصورته محمودة روحه لسان
وعلمه عين وعقله اذن وقلبه وجه وباطنه كل موضع ابنه بازاره
ورواته وظاهره كل موضع ينظره بعين ظاهرك فهو نافع
بحسنه وجماله ونطقه وفصاحته وميله وشمايله فهو الاخذ

طالع لامع مخدع مفرط **لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر** وبا
دید که هر صورت نافع بمرتبه ما دون نفس نافع بمرتبه
ما دون نفس خویش نافع شاید که باشد تا همان
مرتبه ما دون نفس نافع با دون نفس خویش
نیز نافع باشد الی ما لا ودون مرتبه نفسه مرتبه واخر
مرتبه با اقل مرتبه نفس نافع تواند بود و ذات
نقطه بجز ان نقطه مذکوره محمود و نشاید که باشد
که جمله مراتب مذکور مصور را صورت نفس واحد
فقط اوست **لا اله الا هو فاتخذه وکیلا** مثل ادم
وشیث ونوح وابراهیم وموسی وسلیمان ویحیی و
ذکریا ویونس ولوط وهارون واسمعیل واسحق
ویعقوب والاسباط وداود وذا الکفل والیسع وشعیب
وهود ولقمان ومریم وعیسی ومحمد وامیر که اخر
نقطات است ومصورات بجمله صور که این جمله مراتب
صور مراتب نفس او تواند بود باشخاص مصوره
مصوره **و فوق کل ذی علم علیم** وعکسه صار الفوق

ستی
هو ت وبحث ای وهو **ص** وای **الهادی** اگر صورت
از صورت هدایت هدایت یابد فی الجمله هر هدایت که او را
بهایت او اگر ده شود ان صورت را صورت هادی
هادی باید و بد والمهدی من ارسل الیک الهدایة
ومن هدایته نفسک بنفسه فهو الهادی ولا تشرک
بمن یهدیک ولو باقل ذره فهو هو وهو **ل** انه ذکر
نفسه بنفسه **البدیع** انکه فعلهای نفس او بمراتب
نفس ناظره غریب وعجب نماید واین مرتبه نفوس
او باقل صورت واقع تواند آمد زیرا که اشرف
مرتبه نفس **ه** را باولیت نفس بدیع شاید که تا
زیرا که هر گاه که بدیع صوره نماید اقرار ناظران
لازم اید تا گویند که بدیع مصور گشت اگر این شرط
از مراتب نفوس نفس بدیع که مشروط است
بظهور اول واقع نباشد انکه منظور مصورات
صورت بدیع نتواند بود وهو نقطة اولیة لان
ناظرون یقرون بعدم رویة قبل ظهور ذلک

الوقت الذی یرونه و هو نفس الرب القریب
الباقی هو المتکلم والمتکلم هو النفس والنفس هی
الصورة والصورة هی الباقی هر جا صورتی
یافت شود بعد از ظهور او کطرفة العین او کلمح
البصر باقی باشد آن صورت صورة باقی باشد ببقاء
نفس خویش قایم و دایم یعنی بقدر بقار نفس خویش
باقی باشد لاغیر پس هر مرتبه ظاهر صورت باقی
باشد مع اول و آخر و ازل و ابد از وجهی
و از وجهی مع عدم اول و آخر بعد از
اعلام وجه اول وجه ثانی چنان تواند بود که
هر آن صورتی که از صور مذکور بتشخص امر مصطلح
بعضی قدیم است که آن صورت صورة آب و خاکست
و آن آب و خاک بدان وجه که گفته اند که در پی بود
بیضا که از نظر بابی آب گشت و از آن
آب عالم که خاک است پدید آمد و جمله ظهورات
از ایشان ظاهر گشت القصه پس هر گاه که قبل از

عالم آب و خاک بوده باشند آن آب و خاک صورة
قدیم و باقی باشند و اگر نظر رود که هر گاه
که آن دره بیضا از عدم در وجود آمده است ازل
بد و صادق میشود و ابدی میشود اما در متکلم کن
که ماده آن دراست بدان وجه که وجه ثانیست ازل
صادق نمیشود زیرا که هر گاه که از وجود کن
که نفس متکلم است وجود دره بیضا مصور گشته باشد
آن دره بیضا که نفس کن است نفس متکلم باشد
که صورة ما و طین کنایه از وست پس بدین وجه ازل
مذکور که وجه ثانیست ازل بصورة صادق نباشد
و هر گاه که صورت چنانکه مصطلح است که میمیرد
و مضمحل و متلاشی میشود و غایت اضمحلال آن باشد
که هر چه آبست آب گردد و هر چه خاکست
خاک گردد پس این صورت مع انتشار ادوار
باصل خویش باقی باشد ونحن نشئکم فیما لا تعلمون
پس بصورت مذکور ابد نیز صادق نباشد پس …

ودلیل بد لول مطلق معز و باقی که صورتست صادق
باشد. بوجه اول مع اول وآخر باقی باشد
وبوجه ثانی مع انقطاع اول وآخر باقی
واین هر دو صورت بصور معلوم باقی
انه علیم قدیم القدیم هو الباقی والباقی
هو صورته وصورته هو. ل ل. وله اول والاول
له وآخر لا آخر لها الوارث واسمه ما عرف
الوارث الا من یعرفون الناس وهو من
یحیی بعد المیت ویرث عنه ما ترک سواء
ورث العلم والآلة والعمر والاموال وکل
شیء یتصور. لا تصاعر خدک للناس. ولا تشرک
بالله الوارث واحد والواحد هو الله والله هو
الواحد الواحد دون والوارثون تکرار عنهما
وهما هو وهو. ل. الرشید الرشید من یرشد
نفسه بمراتب نفوسه ویرقب نفسه فی جمیع المرآة
المکررة المصورة سواء کانوا هم المدبرون

عنه او منقلبون. وهم لهم خیر محضرون الرشید
هو المرشد المرشد هو الله واشارته الی صورت
المقدسی والدمشقی والمصری والرومی والبغدادی
والفارسی والجامی والهندی والکربائی
کلهم تکرر عن الرشید وهو. هل اتی علی
الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا
هرگاه که قبل از آنکه هیچ شیء مذکور نبود دهری
بر انسان آمده باشد ببین کسی کجا باشد
که نبوده باشد و دهر هم فافهم وتامل ولا
تکن من الذین کفروا انفسهم المبین فهی
من تبیین لک اللیل والنهار فاعرفهما ولا تشرک
بها وهی هو وهو. انه یبدی ویعید الشرک
ظلم والظالم هو الشرک الصبور صورتی
باشد که بجمله تهیجات نفس خویش اطلاع دارد وا
اطلاع استعجال مامور او محال باشد هرگاه که
صورة چنین یافت شود آن یافت یافت صبور

مصور باشد بصورت نقش خویش ظاهر و هو صورة
اللتی لا صورت لشیٔ الا قد صور بصورته و هو
ل وان صورت به ۳ مرتبه مرتب تواند بود ۱
صورت ۲ صورت ۳ صورت ۱ الاول
الظاهر والثانی الباطن والثالث الوسط
الاول کاتب والثانی احمد والثالث
وهو نقش الکرار یا ایها الذین امنوا اصبروا
وصابروا ورابطوا الایه بعد از اعلام انکه دیده
شد که نقاط اربعه تکرار نقطه مفرده منظوره
معلومه است باید دید که مراتب ۱۲ ل ا ۰ ۲۸ ۰
۴۰ ل ۲۰ ۷ ۱۰ ا ۱۰ ا جمله از نقاط اربعه مکرراند
واو بصورت نقش خویش در جمله تکرارات ظاهر
وان جمله تکرارات بصورت نقش مصور وان
اعتبارات اسمائیه که گفته اند مر نقش را
مراتب مصوره نحن نحکم بالظاهر اما در مرتبه موجهه
م ل وان اعتبارات صفات مر نقش را صور تفتی

پس نیست اما در مرتبه کلمه مصوره مرکبه م ع
وان اعتبارات افعال که گرفته اند مر نقش را
صورتی پس نیست اما در مرتبه کلامیه ع م لا غیر
پس این ۴ مرتبه مصوره اشارات ان ۴ نقطه
مصور مجسمه مکرره نقشیه باشند بعقد نقش خویش
بر مراتب مصورات مکرر وان تکرار مر نقش
را به نقش واجب وان وجوب نقش بصورت
نقش مصور زیرا که واجب یا حرف تواند
بود یا نقطه واین هر دو مراتب صورت نقش
کاتبرا ال ه پس محکمه نقاط اربعه که اول واخر
وظاهر وباطن است جمله ظاهر باشند بعقد
صورت خویش مصور لا غیر کما ترا فی التراب
الماء والهواء والنار وکما تبصر فی الجماد
والنبات والحیوان والانسان وکما تنظر
فی الالف والواو والنون والیاء وکما تقع
فی اربعه ملک واربعه نبی واربعه اصحاب واربعه

انام • واربعة ارکان • من المرسومات عامیه وحروف
الاربعة النفسیه ا ل ل ه و نقاط اربعة الصوریة
: : جمله تکرار صورت • نفس • مصورة • مفردة •
مجسمة • مدممه • مطبوعه • محسنه • مخطط شوانده بود •
لا غیر پس اسما وصفات و باطن ومعنی انجا که نفس
ظاهر است همان • نفس ظاهر شوانده بود مصور ومشکل
ومشخص بعقد صورت ظاهر ظاهر لا غیر وان صورت
ظاهر صورت : لا اله الا الله وهو نفس الکرار ومظهر
الغالب ومنشأ النطقین وموجد الحرفین اب •
وهو الواحد القهار اللهم لا تکلنی الی نفسی الا
بنفسک القدیم التی لا شریک لها ولا نظیر له
انک انت الحکیم • م فتح اثنی وثلثین فی نقط الجامعة
من یطع الرسول فقد اطاع الله • ل : ومن رانی
فقد رای الحق : ید الله فوق ایدیهم : :
من اکرمنی فقد اکرم الله • ومن صافحنی فقد
صافح الله : ومن احبنی فقد احب الله : : والکن

لعلی خلق عظیم ل : درجملهٔ او له مذکور مقرر گشت که هرچه
نفس محمد است نفس احمد است وهرچه نفس احمد
است نفس احد است که حق است قد جاءکم من
الله نور وکتاب مبین پس آن ١٤ حروف مقطعه
که اشارت نفس احد است نفس احمد باشد که حق کنایه
از وست وصورت : : خود واست ان ربی علی
صراط مستقیم فافهم انک لمن المرسلین علی صراط
مستقیم هر کاه که نور وشکور و مومن ومحمود
وعظیم وحرف وکلمه وسمیع وبصیر وحلیم وبشیر
ونذیر وهادی وعلیم وسلام ورحیم ومهین
ومتکلم وحی وکریم ورقیب و و و و و شهید
وحق ووکیل وحمید وظاهر وباطن وتواب
وغنی ومعطی ونافع وصبور و ط و ه و ی
وس و ن وص جمله نفس احمد باشد انچه نفس کل
وکلیات نفس احمد باشد لولاک لما خلقت
الافلاک هر که واسطه شی گرد وصورت آن شی

ازان واسطه مصور گردد و مثل قلم که واسطه کتابت
از کاتب ازان جهت جمله خطوط و سطور و نقوش
از صورت قلم مصور میگردد که واسطه کل نقوش
است لولاک لما خلقت الافلاک هرگاه که صور افلاک
از صورة احمد مصور گشته باشد مقرر که صور اراضی
که از افلاک مصور است صور احمدیه باشند و
جعلنا کل شیء حی وانزلنا من السماء ماء رح وفی السماء
رزقکم وما توعدون پس جمله صور عوالم از آسمان
باشد حتی که جماد نیز از آسمان مصور گردد زیرا که
کل شیء گفته است و در خبر چنان است که اگر نظر کواکب
مثل شعرا یمانی بعقیق و لعل و جواهر و یواقیت و فیروزج
و مرجان وغیرهم من المطلقات واقع گردد و از
ایشان صور معلوم محدود و مصور و محدود گردد
پس مقرر که جمله صور فلکی باشند که با نواع مراتب
مصور گشته باشند وانکه گفته اند که طبقات سموات
بعضی از لعل است و بعضی فیروزج و بعضی از زمرد

من الماء

وبعضی

وبعضی از یواقیت ازین جهتست که اگر بالقوه
بصور سماوی مصور نبودندی بصورت کونی
جماوی مصور نگشتندی وفی السماء رزقکم وما
توعدون پس جمله اراضی صور فلکی باشند و جمله
صور فلکی از صورت احمد مصور پس جمله صور سماوی
و ارضی بجلی یک صورت فقط احمد باشد
بجمیع مراتب مکرر و مصور وان صورت بلا بایاد بدل
و لا تغییر و لا تمثیل صورت حق واحد که نور است
قد جاءکم من الله نور وکتاب مبین ومن رانی فقد
رای الحق م قل لمن الارض ومن فیها د وانکه
اهل غیوب میگویند که نور عرش و کرسی و نور
سموات و کواکب بل نور کل عوالم مصور از نور
احمدست همین حکم است و مقرر است که نور جز
نتواند بود و نشاید که باشد الله نور السموات
والارض وانکه گفته اند که هر فلکی از افلاک ماده
هیولانی پیدا کرده است وان ماده هیولانی عبارت

فصل

از عقل قابل است و هر صورتی به عقل ظاهر گشته است
تا انجا که عقل فعالیست که عالم عنصریه کونیه است
از ارض و ارضین و آن صورت عقل را احمد صورت
نقش خود و هیئت کرده است اول ما خلق الله العقل پس
صورت عقول از صورت احمد مکرر باشد که عقل
گشت و بعد ازان عالم دیگر عالم ارواح است
و هر چه ذو حیات است ذو روح است فانظر
و تامل حیث ترا صور الحیوانیه و چنان باید نظر
کرد که هر چه مصور است ان صورة صورت روح
تواند بود زیرا که هر چه در صورت آید یا نافع
تواند بود و مثل لعل و یاقوت و غیرهم و یا ضار تواند
بود و مثل عقرب و بدان و حیات پس جمله صور صور
وجیه باشند و آن روح کل و کلی را نفس احمد
خبر میدهد که روح منست پس جمله مراتب ارواح
از روح او مکرر باشند اول ما خلق الله روحی
و دیگر عالم نور است و نظر چنان باید کرد که هر چه

ظاهر است نور است وان نور را نفس احمد چنان
خبر میدهد که نفس منست پس جمله انوار مصوره
وارواح مروحه و عقول معقوله صور مکرر منوره
احمدیه باشند وان جمله عوالم مذکور نور باشد
وان نور ظاهر باشد و نفس احمد ان نور باشد
که ظاهر است اول ما خلق الله نوری پس جمله ارواح
و عقول و نفوس و نقوش و خط و صورت
و کتابت بکنور واحد باشد که نفس احمد است وان
نفس احمد ظاهر باشد که نقشیه است پس
نقاط نقشیه و حروف مصوره و خطوط ممدوده جمله
تکرار نقش احمد باشد که ظاهر است وهو الله
اله واحد لا تتخذوا الهین اثنین اثنین و لا
تشرک به شیئا من یطع الرسول فقد اطاع
الله تا مقرر کردد که نفس و صورت و شکل و جسم
و شخص و مثل جمله صورت واحد فقط است اما
بمراتب معلومه مکرر وهو الله اله واحد وانکه فر

بیت انی شهد انی ان شیطان لا یتمثل بی ازین جهة
فرمود تا نظر کرده آید که هر گاه که مرتبه
شیطنت را که مرتبه ابعد ابعد است و مرتبه
اطراد و ارداد و العان است نز و نفس و النفس
صوری که عالم اجسام است او را نباشد و مثالی
که صور خیالیه است نباشد بطریق اکد و اولی که
هیچ صورت را انجا که صورت اوی اوست صورت
عینی و مثالی نباشد : و این از غایت ظهور و فرط
حضور باشد : پس شیطنت را مرتبه مصوره
بصورت رحمان باشد و لی بصورت احمد نباشد
و اگر باشد تکرار صورت او باشد بمرتبه ابعد
لا غیر لا یکون ان یتصور شیء غیر صورته و لا صورة
لشیء الا صورة نفسه و کل شیء ثابت
فی وجهه و هو رحمة للعالمین و کل شیء هالک
الا وجهه و هو الواحد القهار و ازین حیثیت
که شیطان هالک گفته اند زیرا هر گاه که صورت

او در صورت

نفس در
او صورت نفس احمد هالک باشد نفس که نفس بت
نفس احمد باشد نفسک نفسی و من صافحنی فقد
صافح الله لا تتخذوا الهین اثنین انما هو لنت
وانت انا و انا : پس این صور مقطعه که ۱۴ صورة
اند اشارة نفس احمد باشند بصورت نفس
احمد مثال : بل صورت نقش احمد باشند بصورت
احمد مصور : و ان اشارة نفس احمدیه بر نفس
احمد مر نفس احمد از نفس احمد باشد برای
نفس احمد لا غیر و هو الحق المبین بالخصی باشارتها
الم ص ر ک ه ع س ط ح ی ق ن . این ۱۴
حروف مقطعه بلا تکرار بجز مراتب نفس احمد نتوانند
بود : زیرا که جمله صور احمدیه اند بنفس احمد متشکل و لقد
اتیناک سبعا من المثانی الایه زیرا که اول طه
است که نفس احمد است آن در مرتبه اعداد و مهند
۱۴ نقطه است که باستوای اعداد دو مرتبه آن
۱۴ حروف مقطعه است بل صور مقطعه از صورت طه

تکراراست ما کان محمد ابا احد ؛ دیگر محمود است
که نفس احمد است وان ۱۴ ابرات عقد نفس او مثبت
زیرا که هر کاه که م ح م و د ملفوظ مع تکرار احصا کرده شود
همان عقد صور مقطعه باشد که صورة محمود ۱۴
که نفس احمد است تکرار کرده باشد نور علی نور کا تر ا
م ی م ح ی م ی م واو دال پس صور مقطعه نفس
احمد باشد در مرتبه محمودیه که طه کنایه از وست
؛ وان خبر ما انزلنا علیک القرآن لتشقی که رخصة
از وتیسیر با ضداست مراحمد را نفس محمود
نازل باشد که طه کنایه از وست ؛ وصور مقطعه خود
اوست ، وهو نفس المحمدیة فی مرتبة الآخر کما ان احمد
هو نفس المحمدیه فی مرتبة الاول پس نفس مفصل مر نفس
احمد را صورت محمود باشد که مرتبه مقطعه است
و نفس محمد مبعوث بدان مرتبه است که آخر و دور او
عبارت از ان است وعسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا
وهو مقام الشفاعة ذات التفصیل و کنه مقطعات بصدق

استواء صورت

استوای صورت محمدیه چنانکه ذکر کرده شد که جمله
صورت نفس احمدند و از ینجا نیست که اول مقطعه الم
است و این صورت نفس احمدند از نفس احمد اکبر
و مصور ؛ چنانکه اول مرتبه ا نفس احمد است کما ترا
فی نفس ا ح م د مرتبه ل است وان نیز نفس احمد است
زیرا که گفت که عقل کل صورت نفس منست ؛ وان صورت
ل صورت عقل کل است . پس حرف ل صورت نفس احمد
باشد که عقل اشاره بدوست اول ما خلق الله العقل
صوره م است وان مقر است که نفس محمدست
کما ترا نفس د وان نیز نفس هاد یست که نفس
احمد است و دیگر از صور مقطعه ص ر است وان
نیز صورت نفس احمد است زیرا که در خبر است که از
صفه صلم پرسیدند که ما حرف الصاد یا رسول
الله قال جبل بمکة امتد منه الجبال کان علیه عرش
الرحمن الحدیث . ان اشاره بنفس احمد تواند بود
زیرا که جبل مکه جز صورت او نشاید که باشد وان

کل

امتدا و جبال از و عبارت از امتداد و جمله صور ارواح
اند از صورة او اول ما خلق الله روحی پس مقرر
که حرف ح نفس احمد است ر حرف ر است و ان نیز
جز نفس احمد نشاید که باشد زیرا که هرگاه که حرف ر
نفس نور باشد و ان نور نفس احمد باشد پس صورت ر
صورت نفس احمد باشد اول ما خلق الله نوری پس
مقرر که جمله مقطعه مذکوره نفس احمد اند از نفس احمد است
نفس احمد مکرر و مصور و هو رحمة للعالمین و دیگر
ک ه ی ع اند که صورت نفس احمد اند و تکرار نفس او
ح از نفس او ح بنفس او ح چنانکه اهل اخبار گفته اند که
معنی ک آنست که خدا بخلق کافیست و معنی ه آنست
که خدا رهنمای خلق است و معنی ی آنست که ید حق بالا
ید هاست و معنی ع آنست که خدا عالم است و این
نظرات هم بقول ایشان نفس احمد صادق آمدست
لا غیر کما ذکر نفسه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
هرگاه که نفس محمد نفس رحمة باشد نفس احمد نفس

هدایت باشد که رحمة عبارت از وست و داعی نفس
الهدی خود او را گفته اند پس حرف ه که بقول
ایشان نفس هدایت است نفس احمد باشد که نفس هدایت
بجز صورت نفس او نتواند بود و نشاید که باشد قد
جاءکم من الله نور و کتاب مبین و دیگر حرف ک است
و ان نیز هم بقول ایشان نفس احمد است و از و مکرر
است زیرا که هرگاه که کاف اشاره بکسی باشد که خلق
را از و کفایة باشد ان صورتی که خلق را کافیست
بجز صورت محمد نتواند بود و نشاید که این اشارة بغیر از
نفس محمد نفس دیگر را باشد من یطع الرسول فقد
اطاع الله زیرا که اشارة الیوم اکملت لکم دینکم
و اتممت علیکم نعمتی که اشارة خاصه نفس محمد است
هیچ دلالة بدان نمیکند که بجز نفس احمد کافی اولین
و اخرین نتواند بود و ما محمد الا رسول قد خلت
من قبله الرسل پس مقرر که حرف ک صورت نفس
احمد باشد از نفس احمد بمرتبه نفس احمد مکرر

و دیگر حرف ع است وان نیز صورت نفس احمد است
از نفس احمد برتبه نفس احمد کرر زیرا هر گاه که
بقول ایشان عین اشارت بعالم باشد و عالم جز
نفس محمد نتواند بود و علم الانسان ما لم یعلم وهم
قول ایشانست که علم اولین واخرین باشد
اگر بغیر از و عالمی دیگر در بشر دانسته شود
ان تصور مود ابکفر و شرک باشد ولا تشرکوا
به شیا و دیگر حرف ی است وایشان گفته اند
که اشارت به یدالله فوق ایدیهم تواند بود
واین اشارت مرتبه لسان محمد خود بید خود
در وقت عهد اول کرده است اذ یبایعونک
تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم واین از اخبار مشهور است
کما قال هذا یدالله فوق ایدیهم واشارة الی
یده الیمنی ثم اشار الی یده الیسری فقال
هذا لعثمان بن عفان وکان هو غایب عن حضر
عهده پس مقرر که هر گاه که حرف ي اشارة

[illegible] اولین و آخرین

بید محمد باشد نفس محمد باشد پس ي صورة محمد
باشد بصورت محمد صلعم و هو یمین الله کما ذکر نفسه
انا اقوم عن یمین الله الحرف صورة والصورت
حرف و هو احمد و دیگر طه نفس احمد است
کما ذکر نفسه فی طه و دیگر س ه نفس احمد ند کما وصف
نفسه یس والقران الحکیم وصورت حم خود مقرر است
که نفس احمد است کا تراه احمد وگفته اند که حرف
قاف اشارت بجبل قافست که ان جبل محیط است
بجمله عوالم واین احاطت جز نفس احمد را
سزا نیست زیرا هر گاه که رحمة اولین وآخرین
بسبب او ظاهر باشد دیگر کدام نفس باشد
که چنین احاطة سزا باشد وهو قاسم فی الجنة
واحمد فی السماء ومحمد فی الارض ومحمود فی تحت
الثری وانک لعلی خلق عظیم پس مع ادله مذکور
مقرر است که جمله صور منقطعه بجز صور احمدیه نتواند
بود و نشاید که بغیر از صور احمدیه صورتی دیگر را

وجود باشد من رآنی فقد رای الحق زیرا که اگر
صورتی دیگر مصور کرد و باد له مذکور تکرار نفس
او باشد مثلا چنانکه گفته شد که الم صورت
احمد ندارا : الف را تکرار نفس او باید دید و
ازان لام تکرار نفس او باید دید و ازص او را
تکرار نفس او باید دید و از دا را نظر باید کرد
و از هی و از طا و از س ی ن و از ن د و از وا
مثل ذلک در جمله حروف مقطعات تکرار الهی
باید کرد تا جمله صور تکرار نفس واحد یافته شود
بواحدیة نفس خویش مکرر : وانکه فرمود کنت
نبیا وآدم بین الماء والطین همین حکم است واشارة
بکلیت نفس خویش است که کرده است تا جمله صور
اولین و آخرین تکرار نفس او باشد مر نفس او را
بنفس او : تا انجا که علم اولین و آخرین
بنزار نفس اوست صور اولین و آخرین بنز ٢/١
بنزای نفس او باشد ولا رطب ولا یابس الا

ذکر

فی کتاب مبین اقرا کتابک کفی بنفسک الیوم علیک
حسیبا هر کاه که کتاب احمد کتاب کافی باشد
حرف ک کفایة نفس احمد باشد مر نفس احمد را
بنفس احمد و هو : پس مقرر که جمله صور کلیات تکرار
تکرار صورت نفس احمد باشد نفس احمد لولاک
لما خلقت الافلاک و الکلیات فی الکل والکل بنفسه
و نفسه ٢/١ ان من نور واحد تکرار او هم : وهم :
وهم : وهما لا یتغیر ولا یتکرر وهو الواحد القهار
وانجمله صور مذکور تکرار نفس او از نفس او چنان
نباید که باشد هر کاه که احمد و کشیده شود
اگر ان صورت را صورت الف کویند است
واگر حرف کویند هست واگر نقطه کویند
هست : واگر کلمه کویند یا مداد کویند یا سواد
کویند یا خط کویند یا کتابت کویند یا مد
کویند یا صورت کویند یا شکل کویند یا وجود
کویند یا جسم کویند یا نفس کویند یا علم ورقم

وصفت • وما • وتراب • ونار • وريح • وهوا • ومركب
ومفرد • وغيرهم اكثر من ان تحصى نظر بايد كرد
كه بچند ين شكل وصورت خواهد بر آمد واز انجا تا سنه
مختلفه نظر بايد كرد تا صورت ان واحد مطلق
معلوم كه ا • فقطا است اعم از انكه احاد است يا آحاد
يا عشرات يا مات يا الف يا الوف الوف الا
لوف يا الوف بالوف بچند شكل وصورت مشكل
ومصور ومجسم خواهد بر آمد وچند اسما واسما
خواهد گشت فافهم وانظر وتامل تا معلوم
كرد وكه قيد مراتب الوف مرتبه اقل وا بيسر
توانند بود ومر نفس • • را نفس • • وهو بكل
شي محيط احاطة بصورته وصورته محيط بنفس
صورته • ونفس صورته ٢٨ وتكراره • •
دهم • وهو غ ل • يكثر ربما يشاء • في اي صورة
ما شاء ركبك الحق صورة في المجد والمجد صورة
في العلي والعلي صورة في الكاتب والكاتب صورة

في المحمود

في المحمود وهو صورة في المجد والمجد صورة
على جميع صور ما شاء وما شاء او هو نفس الكرار • • في نقش
الكاتب • • وهو الذي كتب توراته موسى بيده
وغرس طوبي بيده وخمر طينة آدم بيده
بل يداه مبسوطتان ينفق كيف يشاء • وهو الذي
خلق الموت والحيوة ليبلوكم ايكم احسن عملا هر كه
كلمات يافت كلام يافت وهر كه كلام يافت كلمه
يافت وهر كه كلمه يافت صورت يافت وهر كه
صورت يافت حرف يافت وهر كه حرف يافت
نقطه يافت وهي صورة علوية مجسمة مشكلة
مدمغة مطبوعة مكررة مكرمة على اي صورة شاء
وهو من يعز من يشاء ويذل من يشاء • وهو كرار
مصور غيور قاهر ظاهر باهر نابر • وبرزوا
لله الواحد القهار • ان تقوموا لله مثنى وفرادى
ثم تتفكروا ما بصاحبكم • وهو الواحد القهار اللهم اجعلني
من الذين لا ايمان لهم الا بصورتهم ولا طاعة لهم

ولا يعرفونها الا هو : سبحان من لا حجاب له وهو
ظاهر بصورته انه عليم قدير : ثم دعنه اللهم
ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة
وقنا عذاب القبر وعذاب الآخرة : مقرر است كه
دنيى هست انما الحيوة الدنيا لعب ولهو : من كان
يريد العاجلة عجلنا له فيها ما نشاء : اولئك الذين
يشترون الحيوة الدنيا بالآخرة الاية : يعلمون
ظاهرا من الحيوة الدنيا : الاية الدنيا وآخرة : الدنيا
مزرعة : الدنيا جيفة : وآخرة هست والآخرة
خير لك من الاولى : من كان يريد حرث الآخرة
نزد له في حرثه ومن كان يريد حرث الدنيا
نؤته منها وما له في الآخرة من نصيب :
تلك دار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون
علوا في الارض ولا فسادا : وجنت هست
تلك الجنة التي اورثتموها : ان المتقين في جنات
ونهر : الحمد لله الذي صدقنا وعده واورثنا

الارض

الارض نتبوأ من الجنة حيث نشاء : فان الجنة
هي المأوى : حفت الجنة بالمكاره : ارض الجنة
كرسي وسقفها عرش الرحمن : وافعلوا الخير في
الجنة : ما في الجنة الا الله لا ونار وعذاب نار
هست سأصليه سقر وما ادريك ما سقر :
نار الله الموقدة التي تطلع : انها ترمي بشرر
كالقصر كانه جمالت صفر : وان جهنم لموعدهم
اجمعين : لهم في الدنيا خزي ولهم في الآخرة
عذاب عظيم : ولعذاب الآخرة اكبر لو كانوا
يعلمون : فحاسبناها حسابا شديدا وعذبناها
عذابا نكرا : ان الذين يشترون بآيات الله
ثمنا قليلا اولئك لا خلاق لهم في الآخرة
ولا يكلمهم ولا ينظر اليهم يوم القيمة ولهم عذاب
اليم : وصراط هست انك لمن المرسلين على صراط
مستقيم ا ان ربي على صراط مستقيم ا اهدنا
الصراط المستقيم صراط الذين ا واجتبيناهم وهديناهم

الی صراط مستقیم ::: و قیامة کبرا هست الحاقة ما الحاقة
| القارعة ما القارعة | فاذا جاءت الطامة الکبرا | وکلهم
اتیه یوم القیمة فردا | یومئذ یوفیهم الله دینهم الحق
| یوم تبیض وجوه و تسود وجوه | خاشعا ابصا
رهم یخرجون من الاجداث سراعا کانهم جراد منتشر
| وتکون الجبال کالعهن المنفوش ::: یوم لاینفع مال
ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم | یوم لا بیع
فیه ولا خلة و لا شفاعة | یومئذ یتبعون الداعی
لا عوج له | یوم ترونها تذهل کل مرضعة عما ارضعت
| ان زلزلة الساعة شیء عظیم ::: ومیزان هست
والوزن یومئذ الحق ::: فمن ثقلت موازینه
فاولئک هم المفلحون ::: | ومن خفت موازینه فاولئک
الذین خسروا انفسهم ::: فمن یعمل مثقال ذرة
خیرا یره الآیة ::: ومنکر ونکیر وکرام کاتبین هستند
::: کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون | کما قال یاتیان
الملکان الفظان الغلیظان الازرقان الاسودان

همانا یسئلانک عن ربک وعن دینک وعن نبیک
وعن امامک وعن قبلتک ::: و عذاب القبر هست
کما اشار بها الادعیة والاستعاذة کما اشار اعوذ
بالله من عذاب القبر ::: القبر صندوق العمل ::: اما الحج
و نیات اول اموال و اولاد و اسباب و املاک
و ملک و جاه و حرمة و عزت و عمامه و طیلسان
ولباس فاخر و اسب و اشتر و گاو و گله و غله و غیرهم
اکثر من ان یحصی هر ان چیزی که مصور و مشخص
بتملک کسی باشد خواه حیوانی | وخواه انسانی
وخواه نباتی وخواه جمادی | فانظر و تفکر و تدبر
لا غیر المال والبنون زینة الحیوة الدنیا این جمله
دنیا تواند بود که بصورة و شخص مصور و متشکل گشته
در تملک کسی باشد و انچه جناب الله است همه هست
و انچه جنت و نار و صراط و میزان و حساب و عذاب
و قیامة و جمله مذکور است همان بکمر تبه صوریه نبوده اند
بود که جمله اسامی مسمات است کما قال الدنیا ساعة

ودواهیة. ومزرعة. وجیفة. تا مقرر گردد که بغیر از و
چیزی دیگر نیست ومراتبی دیگر را حکما ظهور نیست نحن
نحکم بالظاهر هر گاه که جیفه که اقل ادنی صورة است
دنیوی باشد وساعة که اکمل واقصی صور نشئت دنیا
و دنیا اموال اولاد وازواج وزینت باشد مقرر که
جمله صور مذکور صور دنیویه باشند لا تحقروا صورکم
ولظواهرکم الحدیث وهر گاه که مزرعه آخرت ودواهیه
صبیان صورت دنیوی باشد مقرر که جمله صور مذکور که
در جنت ونار موعود است من الحوار والغلمان
والقصور والدرجات ومن الزبانیة والقطران
والحیات والدیدان والدرکات جمله صور دنیویه
باشند که اهل اخبار میگویند که در دار هیت که دار
آخرة است این جمله یافت میشود وحال آنکه آنچه
مذکور در دنیا یافت میشود وبس لا غیر البته ان
الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم فمن یعمل مثقال
ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره پس جمله

ان صور

ان صور اخرویه ومراتب جنانیه ودرکات ناریه وصور زبانیه
هر گاه که دنیا مزرعة آخرة باشد ان صور مذکور جمله صور
دنیویه باشد که ایشان با خود همراه برده باشند
یموت الرجل علی ما عاش علیه ویحشره علی ما علیه مات
پس مقرر که بغیر از صور دنیویه تصور بصورة دیگر محال است
ومحالست که محالست من عرف نفسه فقد عرف ربه
ویافت جمله مراتب صور مذکوره که در اوایل ذکر
رفت من الدنیا الی الآخرة و ما بینهما اول یافت دنیا مرتبه
نفوس را بنفس دنیوی حیوان باید تشخیص کرد که هر که
صورة مذکوره موجوده فقط باید دنیا یابد چون آخرت
وجنت والنار الدنیا حرام علی اهل الآخرة زیرا که هر که
ارض گفت یا شجر گفت یا بوستان گفت وفهم معنی
ایشان نکرد وباصل وفرع ایشان بحقیقت نرسید
ونداند که ورای این یک وجه مذکوره دیگر وجهی
به وحادق هست در دنیا ماند وبظلمات اجسام
مظلم گشت و بعذاب نار که عالم اجسام مظلم است

مخلد گشت ان الذين كفروا من اهل الكتاب والمشركين
في نار جهنم خالدين فيها اولئك هم شر البرية اینست
مراتب نفوس اهل دنیا بنفس دنیی من كان في هذه
اعمى فهو في الآخرة اعمى قال رب لم حشرتني اعمى وقد
كنت بصيرا قال كذلك اتتك آياتنا فنسيتها ونظر
ایشان چنان تواند بود که شخصی در شهری در رود واز
دنبال بس بغایت چند وخود عازم محله باشد وخواهد
که خود را بدان موضع معلوم برساند وکثرة مردم
نه بحدی باشد که این شخص مذکور خود را دران بدید
تواند دید که بدان موضع معلوم توانم رسید اما
بجد وجهد سعی میکند تا باشد که برسم وباوجود
این حال بدان موضع معلوم برسد ونداند که این
موضع ان موضع معلومست وهمان سرنگونی
وتحیر قنوط ما فی الضمیر خود همچنان باخود دارد وسعی
هر چه تمامتر نیز همچنان که میکرد میکند ومی پندارد
که نرسیده ام وحال انکه در اول حال رسیده باشد

اما چون

اما چون اول خود را نارسیده وعده کرده است ونفس خود
قنوط وقصور بعده صادق گردانیده ودر اخبار شنیده
که در شهری چنین یافت موضع معلوم مشکل است از این
جهة قطع نظر از یافت مطلوب کرده است وبسبب
اوله مذکور که سبب ابعاد او اند از مطلوب مخصوص
محروم مانده تا وقتی شبی که مردم را بمرجع مخصوص
رجوع افتد واو از مطلوب مخصوص که دران شهر
برای یافت ان مطلوب آمده بود محروم ماند وسعی او
بکلی عبث گردد وباد آید وافئدتهم هواء وهم
يحسبون انهم يحسنون صنعا اولئك الذين كفروا
بآيات ربهم ولقائه فحبطت اعمالهم فلا نقيم لهم يوم
القيمة وزنا وانجاست که اعتماد تمام بکلمه لا تقنطوا
باید کرد اولئك ينادون من مكان بعيد حتی که
این ضعیف با عزیزی همراه بودم در مصر قصه میکردیم
او حکایت میگفت که من روزی عازم محله بودم وخواستم
که دران محله موضع مخصوص را بیابم تا بدان محله رسیده ام

وان موضع مخصوص را بتکرار گذارده ام و ندانسته ام که
این موضع آن موضع مطلوب مخصوص منست که من عازم
گشته بودم حتی که این ضعیف توبیخ کردم و گفتم چرا نرسیدی
و با وجود دلیل چرا بمطلوب نرسیدی جوابم داد و گفت
که من شنیده بودم که عیارپیشگان در مصر بسیارند و مردم
را بخدع بموضع نامحمود میبرند و بمقتضاء خواست خود
بر ایشان متصرف میشوند از این سبب مرا از هر اهل
بود که من جز آشنا بکسی این مشورة را تفویض کنم
مثل خلق در حق یافت مطلوب ایشان بهتر از این نافهم
لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها
ولهم آذان لا یسمعون بها الآیه پس مقرر که اهل دنیا را
که عبارت از مراتب نفس سفلیه اند اعنی از آن نقاط اربعه
بدو نقطه فقط رسیده اند یافت مطلوب ایشان از
معبود و مصور مجسم ایشان بعید است بل آن صور معبود
ایشان همان صورت معبود معلوم است که شاکران و واصلان
از شکرانه یافت و شکور میکردند و قول انا ابجله صور

صادق

١٦٣

صادق می آید فان الصور الاشیاء ولا یتصور الا بصورة
واحدة فقط لا تتخذوا الهین اثنین انما هو اله واحد
پس مقرر که اهل دنیا هستند که اعتبار بود ایشان بدین
مرتبه و بنوعی که بوفق مذکور است لا غیر اولئک هم الخا
سرون : انهم حصب جهنم انتم لها واردون و آنچه
اهل آخرة اند و اهل بهشت اند بر اقسامند بعضی از ایشان
همین جنت صوری دارند و بس من کان فی قلبه ذرة
من الایمان یخرج ذلک الذرة و من ان ینظر الرب
و بعضی از ایشان بنسبت با فرقه مذکوره در جنت
درجه بیش دارند ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما
دون ذلک لمن یشاء و بعضی بنسبت با فرقه ثانیه
در جنت درجه بیش دارند لقد من الله علی المؤمنین
و بعضی از ایشان بنسبت با فرقه ثالثه درجه بیش دارند
یبشرهم ربهم برحمة منه لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها
ابدا و بعضی از ایشان از جمله فرق فضل و فضایل بیش
دارند و جمله مراتب جنانیه مر ایشان را سزاست : و تاره

عالم لقا نیز مسلم ایشانست ولی مجمل اولئک هم الفائزون
واصحاب الیمین ما اصحاب الیمین ویطمئن قلوبهم بذکر
الله واصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة الا انه اولئک
هم خیر البریة وهم الذین رزقهم الله رزقا حسنا و
وعدهم الله وعدا حسنا وهم الذین یرزقون فرحین
بما آتاهم الله من فضله و آنکه در اخبار آمده است
که حق جل جلاله موتی را قربان کند و اسمان و زمین را یک
نانی سازد و بجودی خود ایشان را مهمانی کند و بصورت
نفس خویش بر ایشان تجلی کند وجوه یومئذ ناظرة الی
ربها ناظرة ستروون ربکم کما ترون القمر لیلة
البدر اول فرقه که بر قول مذکور صادق اند ایشان اند
السابقون السابقون اولئک المقربون ومنهم
سابق بالخیرات باذن الله هر چند افضل و اکمل درجه
مر ایشان را مسجل است اما رؤیت لقا بر ایشان به اوقات
نه باستدامت حال یؤمنون بالغیب و تطمئن قلوبهم
بذکر الله و این مقام مقام شیخ عربی و ابو حامد مصری

و رابعه عدویه و شیخ قنوی و عبد الله تستری و ابو یزید
بسطامی و غیرهم هر که ازین قبایل متقبلین از طایفه عاشق
باقی شود و کان شیخ جنید البغدادی تارة یقول
لیس فی جبتی سوی الله و تارة ینکر عن المنصور الشهید
و ابو یزید تارة یقول سبحانی و تارة یقول
اقطعوا زناری و در جمله مراتب مذکور چنان باید
و بدکه در هر مرتبه مراتبی بحسب فوقیة و تحتیة هست
و فوق کل ذی علم علیم والله فضل بعضکم علی بعض فی الرزق
ولقد فضلنا بعضهم علی بعض تا خلیل و کلیم و مسیح
و حبیب هر یکی بخصوصیة بمقامی معلوم مقیم باشند
و ابو حامد و رابعه و شیخ الاعرابی و شیخ کاشی
و صدر قنوی و فخر عراقی هر یک بخصوصیة بمقامی مقیم
باشند لکل صورة مرتبة و لکل مرتبة مقام و لکل
مقام مقال و لکل مقال قابل و لکل قابل لسان
و لکل لسان کلمة و لکل کلمة حرف و لکل حرف نقطة
و لکل نقطة صورة نقطه و لکل نقطة تکرار و لکل

تکرار نفس و لکل نفس مرتبة و لکل مرتبة تکرار من نفس الکرار
لا تکون الا نقطه و ای صورة علویة مجسمة مدممة مطبوعة
مشکلة فهی فی عیشة راضیة فی جنة عالیة قطوفها
دانیة و زارعان آخرة در دنیا ایشان اند که خواص
دینی را قوا زارعه دنیا ساخته اند و قوای زارعه را با
صول اصل دینی هر یک نفس خویش قوای معنوی گردانیده
اند و ورای هر صورتی بخلاف عام مجهول اخروی
دیگر دیده اند و دانسته اند که سما و ارض و جنت و نار
و عرش و کرسی و لوح و قلم هر یک عبارت از چیست و چه
معنی مود امیشود و اذواق تمام از اطلعه از دینی و خواص
دینی بر داشته اند و فواکه جنان لا مقطوعة
و لا ممنوعة از صور دنیویه چیده اند و طمث حوراء
لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان کرده اند و احیانا ناتی
تجلیات ربانی را مشاهده شده اند و بلمعات ربانی
ملمع گشته لهم مغفرة و رزق کریم و الذین احسنوا
الحسنا و زیاده • و انکه گفته اند که فواکه جنت لا مقطوعة

و لا ممنوعة است که ایشان از صور دنیوی کم بوجهی چنانکه گفته شد
درکات مظلمه است مر اهل عیوب را که طایفه عامیه اند و اهل
موجودات اند بلهم اضل و ایشان را که اهل جنت اند از صور
دنیوی هم حور و قصور و بستان و غلمان است و اشیای
و فواکه و اعناب • و هر گاه که ایشان از صور دنیویه
این جمله متمتعات مذکور بر گیرند و هیچ صور دنیویه را شایسته
تمتع و مطلوب ایشان مضرة و نقصان نرسد بل الطف
و احسن آید اما بعین ایشان هما نا که ایشان باشند
که در آنات دایمه ثمره لا مقطوعه و لا ممنوعه جنان را
یافته باشند اکلها دایم الایه و لهم فیها جمال حین تریحون
و حین تسرحون و انچه مرتبه لقا است یافت و احدیت
صورة واحده و چنانچه نفس واحد بصورة واحده در مراتب
نفوس کلیه بصور واحده برای موحد مصور و مجسم باشد
و نفس واحد در مرتبه توحید بصور واحده بوحدانیت
نفس خویش مصور : لمن الملک الیوم و آن صور مجسمه
و مدممه و مطبوعه که در مراتب اربعه مصورند : تکرار صورت نفس

کلمه واحد باشند برابت صورت نفس او مصورست وصورکم
فاحسن صورکم والیه المصیر تا هر که صورت چنین بیند وجه واحد
یابد یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر واین مرتبه
احاطت صورة واحدات بصور واحده تا آنچه گفته شد
که پس پرده مظاهر مظهریت واعیان ولوازم وتوابعست
مرادات او راهست ودر باطن چیزیست که بظاهر نیامده است
وامثال این دلایل مقامات متصوفه باشد با حسن وجه والکل
بیان یؤمنون بالغیب لا غیر زیرا که بحث صنع وصانع ومصنوع
بحث صنع وصانع ومصنوع نتواند بود ونه یافت واحد معلوم
رایت ربی فی احسن صورت والله اعرف فاحسن صورة الا
صورة الانسانیه والحیوانیه والنباتیه والجمادیه کلهم صورٌ
قد تکرر بنفسه من نفسه لنفسه وهی صورة واحدة باعداد
واحدٍ تقول لهم جسمٌ وروحٌ ونفسٌ وطبیعةٌ وعقلٌ ودمٌ وافلاکٌ
واشکالٌ وحیوانٌ ونباتٌ وجمادٌ واشجارٌ وجبالٌ وثمارٌ وبیوتٌ
وبحورٌ وانهارٌ وامطارٌ وغیرهم اکثر من ان یحصی کما اشار لک
فی الف وهو لفظٌ وخطٌ وصورةٌ ومدٌ وشکلٌ وعلامةٌ وجسمٌ

وسوادٌ ومرکبٌ ومفردٌ وعلمٌ واعلمٌ وشخصٌ وکتابٌ ومدادٌ ورقمٌ
وحرفٌ وکلمةٌ وکلامٌ وکلماتٌ کلٌ فی فلکٍ یسبحون من صورةٍ
وهو صورةٌ واحدة رایت ربی بعین ربی وغیر از این نیز وقتی
که صورة را بالسنه مختلفه متداول کردد وتصور باید کرد که چند
صور از آن یک صورت را مصور کردد وانیست رایت وجه واحد
برابت وجه واحد ویافت نفس واحد بنفوس واحده ورایت
احسن صورت بعین محمدیه واحاطه صورت واحد بصور کلیه
فاینما تولوا فثم وجه الله ونفخ فی الصور فجمعناهم جمعا لا تتخذوا
الهین اثنین ولا نشرک به شیئا لئن اجتمعت الانس والجن
علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله وقبل من وصل الی
هذا الاصل فی وازین جهت که صدر صفه پیغمبر موده است که
اللهم اجعلنی من الاقلین واین اشارة دیگر که فرموده است
ستفترق امتی علی ثلثه وسبعین الی ما قال انا واصحابی
وانکه خود واصحاب او بر این بودند عالم صورت واحکام
ظاهر بود وشک نیست که چنین بود نحن نحکم بالظاهر ورایت
ربی فی صورة امرد قطط فایاکم النظر الی المراد وخلق

الله تعالی ادم علی صورته . وخمرت طینت آدم جمله دلایل الست
که یافت بکل ظاهر است واو خود بر ظاهر او آن نسخه است دو ظاهر بوده است
رای ظاهر حکمی بکر بنا فته است وازین جهت است که نبوت هر نبی
بر ولایت او غالبست لا تخفروا ظواهرکم وبرزوا لله الواحد
القهار هر که بصورت رسید بمقام محمود مستوی گشت
فقد سبقت بکل من تتصور وبکمالات ومراتب احواله لا اله الا انا
فاعبدونی واطیعوا امری . اللهم اجعلنی من الناظرین ::
اما . وانکه قیامت کبرا گفته اند وساعت نیز گفته اند ویوم
تقوم الساعة یقسم المجرمین ان ساعت هم دنیا تواند بود الدنیا
ساعة یافته وتشاید که بغیر از دنیا چیزی دیگر نشود چنانچه در حق اهل دنیا
واهل جنان واهل لقا ذکر رفت قل ان الاولین والاخر
ین لمجموعون الی میقات یوم معلوم هرگاه که قیامت که مجموع
اولین وآخرین است ساعت باشد وساعت بوجه صحیح نیز دنیا
گفته شده باشد وانچنانکه دیده میشود ومجمع اولین وآخرین
دنیا را دیده نشود وهمانا انکه قیامت گفته شده است همین دنیا را
گفته شده باشد ذلک الیوم الحق اما بدیده حق بین وذلک

یوم المشهود : ومرتبه شهود هم او باشد والوزن یومئذ الحق
ومقام وزن وقسط وعدل باشد لکل امری منهم یومئذ شان
یغنیه وهر یک بکار خویش مشغول باشند ویوم یفر المرء من
اخیه الآیه وبرادر از برادر متنفر باشد عن ربهم یومئذ لمحجوبون
وهر یک از رب خویش محجوب باشند یوم تبلی السرائر فما له من
قوة ولا ناصر وهرگاه که تیرگی آشکار گردد ونصرت وقوت
از و منفک شود وناصر ومقوی شافع او نگردد واین جمله
ذکر ونی پنهان باشد که رفته باشد واین احکام بجز دنیا را که ساعت است
نزاشت ومجمع اولین وآخرین بجز بعرصه دنیا نشاید که
باشد وان علامات که در بیت المقدس در عرصه مسجد اقصی
واقعست وان خیمه میعاد موسی جمله همین حکم است که
ساعت دین بجز دنیا نشاید که باشد ومجمع اولین وآخرین
بجز ساعت نتواند بوده وعالم شهود وعالم زینت وعالم
حساب وغیرهم هر چه در ساعت ذکر رفته است بجز دنیا در
بر جایی دیگر نشاید که باشد ونتواند که نشود الدنیا ساعة
وهی اشارة الی قیامة الکبری وهی طامة الکبری اما این صورت

ودر روز بدین صورت وقتی تواند بود که صورة واحد مرتبه نفس خویش
بروز کند وجزو الله الواحد القهار وان یقوموا لله مثنی
وفرادا ان الاولین والآخرین لمجموعون الی میقات
یوم معلوم ای الی ظهور نفس معلوم وشخص معلوم ل ۲ وان
الساعة آتیة لا ریب فیها وهی ل ۲ لیجمعنکم الی یوم
القیمة فجمعناهم جمیعا وان الساعة لموعدکم اجمعین
این جمله اشارات به بروز واحد معلومست در ساعتی
که دنیاست وان واحد معلوم صورتیست معلوم نظهور مراتب
مذکور قاعل ویوم نحشرهم جمیعا ونحشرهم یوم القیمة و
زرقا تا مقرر باشد که هر گاه که دینی وصوری ونوعیه بواسطه
شخص معلوم بنفس واحد بروز کند ونفس واحد بر جمله نفسی
کرد وقسط جمله مراتب را بعدل وفصل ادا کند وجمله صور
ونفوس را بنفس خویش که نفس واحد است هلاک کرداند
واز انجا در وجود آرد ثم انشانا من بعدهم قرنا آخرین
وننشئکم فیما لا تعلمون ان بروز اقامة ساعة باشد
وحشر اجساد اولین وآخرین باشد وهر گاه که جمله بصورت

یکنقطه فقط

یکنقطه فقط نماید ان روز یوم مشهود ویوم زینت باشد
وچون جمله را بنفس خویش هلاک کرداند ان بروز لمن
الملک الیوم باشد وهر گاه که جمله صور اولین واخرین
را فرد فرد هر یک را بمرتبه خویش ادا کند ان روز روز
ویوم حساب باشد وغیرهم فافهموا حیث جار اشاره الساعة
وقسوا علی المذکور وهر گاه که خود بنفس خود باقی ماند
بعد از انکه اهل جنان را بجنان ادا کرده باشد واهل النار
را بنار ادا کرده باشد واهل نار را بنار ادا کرده باشند
تا گوید لمن الملک الیوم واین جمله مذکور بجز ذکر دنیا نشواند
بود وبجز دینی نشاید که باشد زیرا که ذکر ساعت و
ساعت مقرر ومبرهن است که دنیی است وبغیر از دنیا
ذلک الیوم المشهود وانکه نار وعذاب نار فرموده هر
گاه که صور اربعه در مراتب اربعه احصی کرده باید هر
از این صور اربعه بصورات خویش در احصی در اید وجمله
ان صورات مذکور از مراتب اربعه هر یک بمرتبه خویش
ادا کرده اید همانا که جمله در کات دوزخ اینجا ظاهر گردد

[illegible]

یسوق اهل الله الی الحق الی حق یسوق سقط ار

در حیوان مثلا صورت بقر اهلی و صورت بقر وحشی صورت
بقر وحشی بنسبت با صورت بقر اهلی مرتبه سفلیه داشته
و حمار وحشی و کلب وحشی و طیور موجوشند و غیرهم اکثر
من ان یحصی و در نباتات نیز همین نظر باید کرد و در جماد
نیز همین حکم است مثل فیروزج بنسبت الی الیاقوت
نظر و تدبر و در انسان نیز همین نظر باید کرد فافهم اما
بعد از انکه جمله مراتب ناریه در مراتب اربعه نظر کرده
باید دید که کیفیت عذاب بصور انسانی چگونه ولجب خواهد
اهد ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم بسیطلون
بیم هر چه عذابست باهل عذاب یکی مرتبه صوریه است
و دیگر مرتبه معنویه و انچه ثواب و جنانست نیز همین حکم
انچه معنویه است بعد از اضمحلال صورة تواند بود و در
حین تمسک بمراتب نطقیه و فعلیه و ان مرتبه نیز من جمیع
الوجوه بصورت توان یافت تا تصویر نیات مطلع
نگردد و ان من جمیع الوجوه بصورت جنانست که هر کا